جواب ترکی بترکی ۱۲

بعون خالق معبود این نسخہ مسمی بہ

خلعت الہنود

۱۲۸۱ھ

جواب کتاب تحفۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوع شد
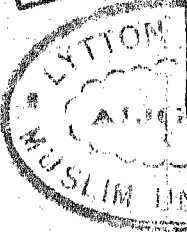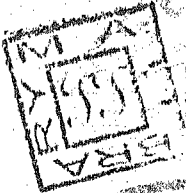
بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نا محدود و حق معبودی ست که ذاتش بسیط و قدرتش محیط و جلالش ابدی و کمالش سرمدی
و جمالش جلی و علمش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدسش معلوم و حلولش
معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و وصفش از بیان افزون ست
صبور شکور غفور قدیر + کبیر خبیر بصیر نصیر + سمیع مجیب علی عظیم + حکیم علیم حلیم کریم +
و درود نا معدود و مستحق محمودی که دینش متین و شرعش مبین و برهانش قاطع و حجتش ساطع و سیاستش
ظاهر و نبوتش باهر و اعجازش متواتر و انعامش عام و هدایتش تام و موافقش منصور و مخالفش
مقهور ست خلافش بیدی ست بی ثمر و مشاجرتش شجری بی بر دلیل مبین سراج منیر +
نصیر ظهیر بشیر نذیر + و نوید سعادت جاوید شایان شان آل و اصحاب اوست که سعی برے
از ایشان مشکور ست و جهد شان ماجور اما بعد میگویم بندهٔ خدای و لمن ببت شکن
که تالیفی از فخر هندوان نو و کهن منشی اندرمن بمن رسید چه می بینم که سجدانی ابجدخوانی ژولیده
بیانی کج مج زبانی غباوت نشانی سخت هذیانی سست تبیانی با و هما تیها کرده و هرزه درائی ها
بکار برده نه کتابش کتابی که حرف صوابے دران توان دید و نه خطابش خطابی که
بجوابی تواند ارزید جائی توان دید که جانی بیجا شد و وهمی می تراشد و جائی دیگر متلون زد

که درد عکو را حافظه نباشد گاهی بعمارت دیوار خشتی چند برهم می نهد و گاهی بسیلاب
می دهد خود بنیادش میکند و خود بنیادش میکند آن کتاب آمد جواب آن کتاب *
گر جوابش خواهی از وی رو متاب * تا ن ببیند ای ادیبان از عیب * هندی خود سائل
و خود مجیب * جایی که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما دوستی چند که در مجلس حاضر بودند
فرمودند که هرچند در سقوط این جمع نامضبوط و غلوطه نامربوط جای ریبی نیست اما اگر تصویر
صورت بندد عیبی نه چه تا ثابت بر همی نخاسته بود که بحثی خواسته باشد حالا که اندر معنی سخن
پیراسته تحمل که هندوان ساده هیچی را تحقیقی پندارند و غافلان نادانی را از زمرهٔ عاقلان
شمارند و عجب نیست که برهمن بچگان که از دو دولت همیون تا دولت همیون فرقی نمیدانند
پای بکوبند و سری بجنبانند و عجیب عجیب اعجوبه خود سازند و باو بنازند چون سخن اینجا رسید
زبان بقبول کشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفة الاسلام بود لقب این خلعة
الهنود مناسب نمود * تحفهٔ ما چو کرده بود کتاب * یافت این خلعة الهنود خطاب *
چون کتابش دو باب بیش نبود * خواست این هم در رعایت هر دو * زان جهت این کتاب
هم بدو باب * منقسم شد ز روی صواب * نام اول خطاب سابق به * نام ثانی خطاب
لاحق به * میکنم خلعت و خطاب درست * وجه این تسمیه بباید جست * ز انظرف بود تحفهٔ
اسلام * زین طرف خلعت و خطاب انعام * هندوی چون زبان ترکی خواست * گر بترکی
دهم جواب بجاست * ترک ترکی نه شان ترکانست * زانکه ترکی زبان ترکانست * چون
سقط گفته است اندر من * مانعی نیست از سقط گفتن * هندوی چو گفته است سقط * شوم
رو صرف فقط * لیک با آن فضول نامعقول * من نگردم بگرد هیچ فضول * و هرچند که اصل مقصود
همین دو خطاب است اما مقدمه را مقدم داشتن عین صواب است که بنای جواب و آن را وسایل
... توان نمود و جهت آن مخفی نتواند بود و الله المستعان و علیه التکلان از آنجا که اندرمن
... آغاز تألیف خطابست سخن میخواهد که نظر به همین کتاب

قصیده در نعتِ جنابِ ختمی مآب علیه الصلوٰة و السلام برنگارد و قصیده دیگر در توصیف
مدح اندر سن تجبر برآرد **قصیده** بیا که وقت تماشای حسن سبز رسید + اگر دِ عارض
گلزار خط سبزه دمید + رسید فصل بهار و شگفت غنچه دل + نماند سرو چمانی که در چمن چمید
چه عشرتیست که گل گوش پهن کرده ز شاخ + دو صد هزار ترانه ز بلبل هزار شنید + شگفت سوری
سور و سرور بلبل گفت + خوشا کسیکه تماشای باغ و راغ گزید + ز خاک لاله خونین کفن برآمده است
چنانکه جلوه نماید بروز حشر شهید + بروی یار ندانم که کرد نسبت گل + که چون شنید چنین حرف سخت
جامه درید + که کرد نسبت سنبل زلفِ محبوبان + کزین مقابله بر خود بخشم می پیچید + بگل خطاب
چنین کنم دو نرگس شهلا + که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید + ز بسکه نامیه نشو و نما ز حد افزود
چو خورد ساله تن سالخوردگان بالید + ببین چنار شهیدست را که دستِ دعا + بلند کرد و کفش بر در
چرخ رسید + صبا ز چشم بد زاغ نیک آگه بود + و آن نکاد بخواند و بروی گل بدمید ز گلفروشی
گلبن مرا عجب آمد + که وقت بیع زر گل بمشتری بخشید + نمود جلوه خوش جام مل بصورت گل + فروشی
گله کم کن که کس بزر نخرید + بیا بباغ که سوسن بده زبان گوید + چو شیخ وقت نباید کنج عشار
خزید + درآ بباغ که بر سرو میکند کوکو + در انتظار تو قمری که گل بباید چید + ازان چنار
ز دیوار باغ سر برکرد + که انتظار تماشائیان گل بکشید + بفصل گل مرو از بزم مل که از قلقل + نهاد
بلبله بنیاد نغمه چون ناهید + سرود رود و نوای نی و ترانه عود + چنین بگفت که خرم کسیکه باده چشید
می که محتسب و شیخ حرمتش دارند + می که تیز کند فهم غافلان بلید + می که راحت ارواح و راح و ریحانست
می که یاد دهد ذوق نغمه توحید + می که سر انا الحق بیا مرید گوید صاف + می که کام دهد از صفا و دانش
و دید + نه این شراب که چون آب شیشه بیار + ز شر خبر دهد و از طرب کند نومید + گریست ابر چو باد
بهار آتش انگیخت + چه گریه بود که زو صد هزار گل خندید + صباح عید بر بلبل نسیم این گفت + که ای
بیا که عروس چمن ترا طلبید + ازین نوید مبارک امید شاد شدیم + زدم نفس بثنای نسیم و عشرت عید
زهی نسیم معطر شمیم موسم گل + خهی قدوم مسرت لزوم عید سعید + چو خوش بخشم و جستم طریق سیر چمن

سروش گفت که ای نابلد چو طبع بلید + مگر تو این نشنیدی که از عروس چمن + نبودی تجربه بوی
وفا کسی نشنید + بیا که گلشن معنی نشان دهم که از آن + خزان خبر نشنود تا به روز بیم و وعید + بدین
رفتم و دیدم که اندران گلشن + همه گلست و کسی خار را نیارد دید + چو گل شگفتم و گفتم که نام بستان
چیست + بگفت گلشن اسلام نام گشت پدید + سوال کردمش آنگه ز صاحب بستان + بگفت ختم
رسل شاه عالم تفرید + محمد عربی کابروی مبارک اوست + هلال عید و جمال خدای بحجت عید قوام
هشت و نظام هفت سپهر + عصام چار اصول و سه شرع و یک توحید + جلیل نجم جلال و جلال عهد کمال
کمال حسن و جمال و دانش و دید + کسیکه از در او سر بتافت از سر جهل + نیافت هیچ مراد آن مرید بی
مرید + خرد ز پیروی‌ش رسید باوج کمال + که نیست غایت تحقیق حق جز این تقلید + اگر بخاک تن او
نمی گرفت قرار + فلک ز مهر بگرد زمین نمی گردید + بیک اشاره تن ماه او دو پیکر ساخت + ز مهر باقی او باز
از دو فی رسید + اگر کشید کمان گشاد تیر خدنگ + عجب مدار که پهلوی کفر را بدرید + همیشه از غم ما سینه مبارک او
شبانه وقت عبادت چو دیگ میجوشید + شها بیا ضمانداری شفاعت تو + دلم بحصه عیش آرمید و غصه رسید
اگر بخواب ببینم جمال طلعت تو + خوشا مساعدت بخت سعد و وقت سعید + چو خواهم این که گشایم در بهشت
برین + مرا اشارهٔ ابروی تو بس است کلید + منم که ثبت بکنم اندرین زمانه ولی + ز بندهٔ غیرت
دین و ز درگهت تایید + **آمدم** بر اغلاط قصیدهٔ اندرمن جادوسخن در مدح برهمن +
قال شبی زیاوری اختر سعید و حمید + بجام شیشه دل ساقیم ببزم رسید + **اقول** شبی زیاوری
بخت سعد و وقت سعید + عطارد آمد و بر مطلع تو خط بکشید + ستودن تو بوصف حمید اختر را + نزد
عرف برای تو نیست صفت حمید + **قال** عطا نمودن ساغر می گلرنگ + بگفت نوش ده که
عید آمد عید + **قال** عطا نمودن می نیست عرف پارسیان + بگو که ساغر مل داد یا ببخشید **قال**
چو دیدمش بدل شاد و خاطر خرم + باین کلام دل افروز مترکب گردید + **اقول** بجای فعل [illegible]
مرکب گویند + بکار زشت زبان تو مترکب گردید **قال** بگفتمش تو سر عجز کاسه خوبی +
دلم چرا بر بود مه اختلاط مزید + **اقول** مزید صفت نباشد بحکم استعمال + باختلاط صحیح است

اختلاط مزید + **قال** بگفت از سر لطف و کرم که اهل دان + بگوش هوش تو این مطلعی
مگر رسید + **اقول** محقق است در این مطلعی زیاد یا + بگوش هوش تو تحقیق آن مگر رسید
بگو که حرف زد آن ماه مهربان که مگر + بگوش هوش تو این مطلع از فلک رسید + **قال**
بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ + سمن عذار بیار آ سبزه دمید + **اقول** شد از زیاد
یا سبز تو پژمرده + شگفت این گل دیگر که بر جنت خندید + **قال** زبان کشاد چو سوسن پی
مبارکباد + بشنود غنچه گل گوش وا برای شنید + **اقول** زبان فارسیان نیست و اندرون
گوش + چنین محاورت گوشت زهندیان بشنید + **قال** بجای دار باشد و بجز گلچین سرو
بجز هم آنکه ز گلشن متاع گل دزدید + **اقول** بجای دار چرا ایستاد سرو بگو + که باغ خانه
ماتم شد از عذاب شدید + **قال** بدید گریه شبنم چو بیجل بچمن + بر آطنز بر و گل ز سر طرف خندید +
اقول بر آطنز نگویند اهل عقل و شعور + ز روی طنز با سبزه بر تو گل خندید + **قال**
نوای بلبل و قمریست اینچنان دلکش + که در وجود گل و سرو روح تازه دمید + **اقول**
بگو دمید نوا روح تازه در تن سرو + بطرز زشت بگفتی که در وجود دمید + **قال** برنگ غنچه
گل زرکسی که داشت مشت + بجز متاع نشاط و طرب نخرید + **اقول** شنی محاوره هند و فارس
هرگز نیست + بدین طریق حسن میتوان سخن سنجید + برنگ غنچه گل هر که داشت زر در مشت
بجز متاع خوش عشرت و طرب نخرید + **قال** سزد که بهر تماشای آن ز گلشن قدس +
رسند مرغ اولی الاجنحه بشوق مزید + **اقول** رسند جمع نیارند و فاعلش واحد + صحیح نیست
که جمع دگر کنند مزید + **قال** چو حال اینطرب از باغبان بپرسیدم + بخنده گفت که باد ا
ز آسمان تایید + **اقول** سوال چیست که حال گل و بهار بگو + جواب چیست که باد از آسمان تایید
قال رسید عهد مبارک امیر والاجاه + ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید + **اقول** مبارک است
مضاف و نکره مکسور + چنین بگوی چو عهد امیر تو بر سید + رسید عهد مبارک امیر والاجاه +
ز فیض مقدم او گل به پیرهن بالید + **قال** از آن زمان که [illegible] + [illegible]

چمن دہر را نہ فتح کلید * **اقول** کلید قفل بدست چرا نداد امیر * کلید آلہ فتحست و نیست فتح کلید * **قال** چہ عدل و داد کہ دارد نہ آن سکندر یاد * چہ دانشی کہ ارسطو گہی بخواب ندید * **اقول** کہ گفتہ است و بہ نہ خورد نہ پہلو * کس این لطیفہ ندارد نہ را بخواب بدید * گہی بموقع نگاہی بہ نہ این ام گاہی * مگر ہست گہی ہر کجا کہ خواہی دید * **قال** بشاخ عدل چو شہباز داد او ز بیم تیغ تظلم ز آشیان نہ پرید * **اقول** چو عدل و داد بمعنی یکی است فرقی نیست * بگو بسکان ز کمین از چہ رنگی گردید * جفا و جور و ستم معنی تظلم نیست * ہمیشہ معنی فریاد از ان توان فہمید * چہ ظالم است ہمین کہ استغاثہ گریخت * چنانکہ طایر مسکین ز آشیانہ پرید * **قال** برای خدمت آن منبع نوال و کرم * چو نبض حاتم طائی بفرق خویش دوید * **اقول** بفرق غیر تو گوئی کہ سید و پیر کس * حریف ماست کہ اینجا بفرق خویش دوید * **قال** زمین بلرزہ درآید فلک ز جا جنبد * بہر سری کہ کشد تیغ از رہ تہدید * **اقول** بہر سری کہ کشد تیغ تشنہ از چہ بگا[?] ہمی مصرع اول طمع چرا برید * **قال** ہمین کہ در نظر شد نگا فتش بگذارم * ز جور بخت فلک شق شد و زمین ترقید * **اقول** بحیرتم کہ ندانم سری کہ پیدا شد * ز جور بخت ستمگار چون زمین ترقید * **قال** کہ یعنی آن شہ شاہان کام بخش جہان * ز رزمگاہ بسوی جنان روان گردید * **اقول** کہ یعنی آن شہ شاہان بگو چرا گفتی * ز حشو این کہ و یعنی چہ سود گشت پدید * **قال** کہ ای بجور فلک ہر زمان زرنج منال * کنون بخند کشا لب کہ وقت آن برسید * **اقول** کہ ای بجور فلک گفتہ منادی کو * چرا بغیر عوض بیگناہ گم گردید * **قال** بفضل ایزدی حکیمین داس شد حاکم * کہ شد مطیع جنابش ز ذرہ تا خورشید * **اقول** چرا بریت از فضل ایزدی یارا * کہ مرسید از فضل ایزدی امید * **قال** کتاب خویش بہ نذر مبارکش بسیار * کہ این پسند دولت بجای آن برسید * **اقول** کتاب خویش بہ نذرش سپردہ لیکن * ز لفظ نذر کجا پیشکش توان فہمید * گرفتم این کہ ازان پیشکش شود مفہوم * بگو کتاب چگونہ بدست نذر رسید * **قال** بذات با برکاتت زمانہ می نازد * خوشا کہ شب شب قدر است و روز روز عید * **اقول** بروز عید چرا شد دراز کسرہ زا *

ام ہمچو ماہ در منظر نمایش [illegible] آن ہست کہ [illegible] نفی اول او در [illegible] معنی انزید و در [illegible] بدانسی و ان [illegible] دارد نشانست [illegible] جمع استعمال [illegible] لفظ [illegible] بیم حذف نمیکنند بعد ندا کاف می آرند یا در آخر فعل مذکور می کنند چنانکہ بر ذی ہمار روشن است ۱۲ منہ کہ در زبان فارسی لفظ نذر را بمعنی پیشکش نمی آرند ۱۲ منہ

که آن در آخر مصرع بود ز ذوق بعید ✤ **قال** بس ای تست مدار سهام هر دو جهان ✤✤
برای تو که فیکون خدا نمود پدید ✤ **اقول** خطاب کن فیکون در جهان مشهور ✤ کدام کس کن
و فیکون ز اهل عقل شنید ✤ **قال** اگر خلاف رسد آید نیز خود مبینی ✤ اشارتیست که حکم قضا کنی تردید **اقول**
خلاف رای صواب است بخلاف زرای ✤ و گر بدانکه نباید بجای رد تردید ✤ **قال** الهی تا بسیهات نیست
لحن او دو دمی ✤ به بزم عرش بود تا که نغمه ناهید ✤ **اقول** بغیر یای الف کرده ندای اله ✤ همین
دلیل خطای طبع بلید ✤ خطای شعر تو گفتیم مختصر ورنه ✤ بشرح و بسط تواند بیک کتاب رسید ✤
الله الله چنین تشنج زبانی با دم میزند که خود را در حجت فصاحت قرآن انگشت بگو با اینهمه تشنج زبانی فصاحتهای قرآن را چه دانی
ب این تشنج زبانی بچه علت است ✤ ترا استاد این بیهودگی کیست ✤ بگو خود را سخندان
میشماری ✤ باین خواری امید ملک داری ✤ **وسائل** و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
مکاید برهمن دوم برخی از اقرار آن اندرمن سوم تقلیبات بت شکن چهارم مجموعه شبهات کاسده
پنجم تنبیهی از ابحاث فاسده **وسیله** اولی نمونه از مکاید برهمن نزدیک ارباب تحقیق
محقق است که دین هنود و آن مجموعه حکایتهای پریشان است که آفت دین ایشان است و قومی
که بکر و دستان آنهمه داستان اختراع نموده اند برهمنان پیشتان بوده اند و قول ذاتی اینان
اخبار و منهیان ادوار آنکه برهمنان از قبیله قبطیان اند که آنها مدتی مدید سکان هندوستان اند
و رشیان گذشته ایشان اند حقیقت حال برین منوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
بهوای عبور قلزم در آب رفته بار رسیدند بازماندگان قبطیه از مصر گریخته رخت بهند کشیدند
چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه ابلهان و ناکسان اند چون همگنان را خیلی
ساده و از عقل دور افتاده دریافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و برابله فریبی جازم
و آرای آنجماعت که احوال سلطنت دین و بعض اقوال نبوت شنیده و علوم و فنون سنجیده بودند
بران قرار گرفت که فرا مبارک [illegible] رایان و دیگر تیره رایان را فریبی غریب باید داد و
داستانی چند منسوب بپاپستان باید نمود و تخیلات موهوم را اختراع نموده بران همه شعرها غریب

و تخیلات عجیب عود و رود و سرود افزود تا ابلهان بر فسانهای خویش شانه یکبار
بر بندند و از سر بال و مثال بر خیزند چه تخییل شعری شیلی دلاویز ست و نوائی بلا طرب
انگیز و قانون موسیقی طرفه نغمه خیز و آواز بین نزدیک خرد و خرده بین عجب عشرت آمیز اما
چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در همت که آنچه مسموع از پیغمبران ست
در مقام فسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ نیافتیم و این مجموع را
که دفع پریشانی ازان منظور ست غایت عبادت و نهایت ریاضت نام باید نهاد و تا داد
کاهنی توان داد و عمق تدبیر و زینت نادیر نشست که هر راه چه که باگراید و منقصت قبول نماید
او را اوتار باید شمرد و دستان اوج تا ستایش باید گشت اگر رنگ و تار و تیره ست بدین
و تیره حرف باید زد که در حقیقت نور انوار ست و اگر گفتار او نهیق حمار ست آهنگ باید بر آورد
که سر اسرار ست چه همه اقاویل را بتاویل رست توان نمود و نهیق را به تحقیق توان ستود
و نعاق غاق را به نغمه عشاق ملقب توان فرمود و اگر زناکاری و بدکرداری و ستمگاری
پیشه گیرد چه باک که کار سفیهی توجیهی می پذیرد چون آن ابله این همه نیایش صفا نماید
به تعظیم و تکریم باگراید که احمق را ستایش خوش می آید بالجمله آیینی عجیب سر دادند و بیخ
غریب بنیاد نهادند و بعد ازان همه کیشیان فرزندان ایشان بمقتضای احوال و اوقات
هر چه مصلحت دیدند بران افزودند و چیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار برهمن بجگان بغایت
عظمت و جلالت انجامید اول بنیاد ظلام اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا بدین غایت رسید
و از جمله مخترعات یکی نیست که قوام هنود را از صحبت اغیار نفور باید بود و از مواکلت و مشاربت
هر دم هر دیار احتراز باید نمود و غایت این منع شدید چنان تجویز نمودند که اگر با قوام عالم
اختلاطی دست دهد عقل و فهم خواهند یافت و در و ازین آیین خواهند برتافت دوم آنکه
جز قوم خود دیگران را بنوشت و خواند بیداد نباید داد ورنه سعی آبای بیکار خواهد افتاد
چنان مقرر باید کرد که منصب بیدخوانی و شناستر دانی و خرد اندوزی و ادب آموزی

و دقیقه پردازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد و دیگری
طمع آن بخاطر نیارد و درایت ریاست و ولایت بچهتری تفویض باید نمود تا بازوی جلادت
بقتال و جدال و اخذ متعه و اموال کشاید آنها باید که همگی همت والانهمت در خدمت و اطاعت
برهمنان صرف نماید و در بلای خطرناک افتادن و در مهلاک نهادن بهرهٔ چهتریان خرد
دشمن و دست بمال و منال کشادن و داد عیش دادن نصیب برهمن است از فرش
خانه تا لب بام از آن من * و ز بام خانه تا بثریا از آن تو * و در حق بیش اشارت بمعامله
و تجارت باید فرمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شودر حواله نمود سوم آن که
مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام اهتمام جمیع مهام هر مقام در کف
کفایت برهمن زادگان نهادند تا نذر و نیاز از دیار دور و دراز برسد و تجمل و تمول
بسیار و نعیم بیشمار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمنی شودری را بکشد خون بهای
مقتول نه دهد پنجم آنکه در جمیع مهام امور و تقریبات عوام و شهور و معظم احوال اناث
و ذکور قوم برهمن را دخل تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بیشمار بایشان عاید گردد
و رتبهٔ اینها همیشه زاید شود و از اینجاست که در اطراف هند آنچه امور بحکم ایشان دستور معروف
و مشهور است که جمعی برهمنان بجدی نگاه میدارند که وقت دوچار خوردن سجده بردن
و پا لاگن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می نهند و بعد ممات امتعه و اثاثه خاصه مرده با دبرده همین قوم میدهند اگر هندوی
فرزندی نزاید جای برهمن بیاید و اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن هویدا آید اگر مرضی لاحق
شود مرمنی برهمن مهیا و اگر صحت رو دهد بهبود برهمن مبارک و اگر مرگ فرا شود زندگانی
برهمن خوشوقت و اگر عبادت جگ میسر گردد اهتمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بندد حق برهمن محقق و اگر خطای خون سرزند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
برهمنی برگردد خواهد که برگردد ایثار برهمن فرض آنچه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب براهمه بران همه حکایات و روایات دیگر افزوده ثبت افتاد که برهمن
خلاصه کائنات و مفخر موجودات است و فضیلت آن افضل الناس برتر از قیاس حتی که در
نظم بهاگوت مسطور است که برهمنی به نشیمن مشتاق خدای هنود را در خواب یافت یکبار
هنود را در لت کشید و او از خواب برجسته برهمن را دید و بر پایش بمالید و در کتب
ایشان مذکور است که مجموع دیوتایان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برهمن است پس
در فضل او چه سخن نجات سرمدی آن او است و حیات ابدی شان او هفتم آنکه چون برهمنان را دگان
در ناز و نعیم قباد ندو داد نعم دادند شهوت ایشان بشدت در حرکت آمد و طرفه تدبیری در خاطر
ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید تراشید که وقت خواهش انکار
انکار زنان در حق برهمنان در میان نیاید تا زنان به زنای برهمنان تن در دهند
و مردان غیرت و ناموس را یکسو کنند از آن جمله روایتی در مهابهارت مذکور است که پدر ابرای
ازات مذکور است سودرسن را چه بود که عقیدت برهمنان در حد غایت داشت و در رعایت ایشان
دقیقه فرو نمیگذاشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین حرف
زن گفت که اگر از پس من کسی از قوم برهمن پیش تو آید هرچه فرماید بجای آری و بهیچ
کاری که میل نماید انکاری روا نداری آیین بگفت و بشکار رفت برهمنی آمد و مراد از زن خوا
زن بامر شوهر خویش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و برهمن دست بمقصود گشاد
درین هنگام شوهرش که ثنای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
نظر با ادب برگردید برهمن چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
زبان به ثنا و دعا بر گشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و جهانی فیضیاب
و نیمه دیگر بجنت در آید تا به نعم گراید و مرد در حیات و ممات اختیار یابد و هرگاه که خواهد
به بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یکی از آن دو سعادتمند همچنان مرتبان نهاد
ع هر که بهر برهمن غیرت بهشت + یافت از اقبال دیوتی بهشت + ای مسلمان از

بہشت قلتبان + بر تو خواندم یکدو حرف از دو استان + بالجملہ بنا بر این روایت نجات ابدیہ
بر جمیع ہنودان از غیر برہمنان لازم آمد کہ تہوات زنان خود را تاکید اکید فرمایند کہ از
برہمنان امتناع نہ نمایند تا روزی فاعلی بہم رسد کہ کاملی باشند و نجات مرد و زن میسر شود
ع مردی از غیب برون آید و کاری بکند + محققان منود کہ در شہر بریلی تیروج بید جدی
بلیغ دارند در قطعہ تعدادی ۳۳ صفحہ ۸۰ امی نگارند - پران کی مت مین چارون بید
برہمہ کے چارون مُنہ سے نکلتا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین اس بات کو پنڈت
لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے
نہین بنا ہے سب ویدون کے جدی جدے بہاگ جدے جدے رشیون نے بنائے ہین بلکہ وید
بنانے والے رشیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہین اسطرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
اپنے اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تہے اونہین کو ماتحت کے لوگ آپسمین وظیفہ کیا
کرتے تھے اور اُسیکو گروچیلا لکھکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہے الخ از اینجا باید دریافت کہ
اصل بید چیست و بانی کیست کے آدمی وکے پیرشدی ے بید را اصل خرد نہمیدہ
بید مجنون را اگر نشنیدہ + آمدم بر بیان مکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب ممدو مستند
اما چون اختصار ضرورست اقتصار بر اندکے منظورست یکے آنکہ چون رشیا نرا کہ آبای
برہمنان اند منظور فتاد کہ ترانہ فسانہ کار مطربانہ نہ نمایند آن فرقہ نغمہ ساز حرفی چند از ثنای
خدای بے نیاز کہ از پیغمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزودند و از انجا کہ فہم کافر سخن
پیغمبر دخانی کند صفات الہی را کماہی نتوانستند ادا نمود چنانچہ بنای آن ثنای نا قصانہ
اگر نفہمی سید اولی ترمی بود آند رمن عمدہ ترین آنہا کہ بزعم او در غایت ارتباط و انضباط
ہست بکمال احتیاط از چہار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنہا افتخار مینماید و بمدح آنہا
زبان می کشاید آنکہ سمن از جہر بیدی آرد او پیدا کنندہ خرد شرست بت شکن سے نگارد
کہ این مکیدہ بیدرا عقیدہ او بر ہم میزند در صفحہ سیزدہم اعتراف دارد کہ اگر او نتوانست الخلق

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در صفحهٔ بیست و هفتم از بید نقل کرده است که
پرسهٔ ایشان صاحب اختیار است و جیو اتما صاحب اختیار نیست بنابرین هر دو کلام محقق میشود
که معبود هنود ظالم بیش نیست چه هر روحی با جزا ربید از اختیار خود بیرون نیست و هر چه
از و ظهور میگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیداست که تعذیب مجبور از عقل و عدل
دور است اگر گویند که خلق شر درین قالب سزای قالب سابق است و جبر و اکراه مجرم
دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوئیم که ظهور شر دران قالب نیز بطریق
جبر بوده است و برهمین قیاس تا ازل بشناس ؎ ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
؎ طریق عدل خداوند بید چیست بگو + خطای قالب سابق عطای کیست بگو + گناه خود
دیگری را آزردن و ناکرده گناهی را مجرم شمردن عین جهل است و خلاف عدل آریوح
بشر نتواند گفت که همه شر از تست ؎ چه هر کار بد را تو خود میکنی + عقوبت بکن
ورنه بد میکنی + بلکه چنین حرف تواند زد و شعر چون مرا مجبور گفتی بے سخن + این گناه تست
خود را حد بزن + آندرمن از سام بید آرد او کنندهٔ همه کارهاست و دارندهٔ همه آرزوها
و همه بوها و مزه هاست بت شکن مے نگارد که اینجا نیز بطرز آندرمن گوئیم که چون
کنندهٔ همه کارها اوست لازم آید که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز اندرمن تاویل
کلام را حرام میداند و لهذا بر آیهٔ فتم وجه الله حرف میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدای
تعالے جسمانی بود پس بنا بر اعتراف او می گوئیم که خدای او چون آرزوها و بوها و مزها دارد
جسمی بیش نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام است آندرمن از بید می آرد
که او پیدا کنندهٔ همه است و خورندهٔ همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوشت باید کرد یکی آنکه بطرز آندرمن
توان گفت که چون پیدا کنندهٔ همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود دوم آنکه بحکم بید

اشارت باینکه این سخن بطریق الزام ست و همچنین هر جا که بطرز آندرمن گفته شود این رمز را باید فهمید ۱۲ منه

حرف بتوان زد که چون روح مجبور محض ست مجبور را سزا دادن کار ظالم جاهل ست
نه شان حاکم عادل سوم آنکه اندرین در صفحه بیست و هفتم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر بهر که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزار و شده رستگاری می یابد اینجا می گوید
که پیدا کننده همه ست پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود
این همه تناقض چیست وگفته خود را فراموش کردن کار کیست چهارم آنکه بعبارت
خبر می دهد که او جسمی کلان ست که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره میخورد و سیر نشود و معنی مجازی هرگز نتوان گرفت چه تاویل کلام بزعم اندرین
حرام ست چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندرین از بید می آرد که همه مسخر او بند
و او حکم کننده بر همه ست بست ششم آنکه پیشتر ذکر رفت که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود ست و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را مقید عالم امکان
گردانیدن و در قوالب پر آفات مسخره بلیات داشتن و مصیبتهای گوناگون بر وی گماشتن
عین ستمگاری و جفاکاری ست و اسد که چنین تسخیر گناه کبیر ست حیف که خدا
شود و گاهی هیچ او تماشغولی نورزید ورنه از هر آزار و پاک گردید رستگاری یافت
و به تسخیر جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گردانید آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب
الوجود را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی و بقایی دادی و نه فنی نهادی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال ست اما روا ست
که در وصفی از اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنا بر آن خود را مسخر انگاشته گوئیم

حاجت اصلی آنست که در وجود و بقای خود رو دهد و چون درین هر دو امر استغنای
کلی ست و آن امر زائد موجب اضطرار نتواند بود نهایت الامر اینکه اگر روحی رغبت آن
امر نماید بجا آرد نمی بینی که هر که علمی هوس دارد تعظیم عالم بجا می آرد و هر که چنین بود علما را
چیزی نمی شمارد و نیز انتظار چیزی بردن خاصهٔ وجود هیولانی ست نه شان واجب
جاودانی و چون کار باستعداد و قابلیت کشید شان هیولانی که تغیر ست پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تعدی
و عدوان ست نه نظر باحسان و امتنان گوییم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب کشش او تار افگنند بیخ حیاتش برکنند بود
سزای بیداد داده باشند و بندهٔ ارواح در بند افتاده را پند می دهم که از جبر خدای خود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که جبر او تماما اصلا فنا پذیر نیست اگر صد بت تو
دست و پا زند هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که بشغل خود گراید که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال و حصول
هر کمال کافی ست باقی ماند آنکه خدای برهمن در بید بر زبان گذرانیده ست که هر که روحی را
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمگاری توقع
دوستداری و با این همه جور و بیداد امید محبت و وداد آنکه من از بید می آرد که
هر که آن یگانه را دانست در همین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده و تماشای کل
عالم را یافته بعد گذاشتن قالب در عالم ذات می باشد بت شکن نگارد که این هم
لافی و خلافی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواهشها برسد بلکه از آن میان
نیست که از هر گناهی که از ازل الآزال تا حال کرده پاک شود و تا ابد الآباد [illegible]
قوالب نرود و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر قالب قوالب از میان برخیزد تناسخ

قطع نظر ازینکه این امر خلاف ایمان بیدیان ست لازم می آید که عالم ثواب سماوات
رو بکمی می نهاده باشد چه هر روحی که عارف شود تا ابد بدنیا نخواهد آمد پس روزی خواهد بود
که معبود بیکار و عاطل گردد و ابدیت عالم باطل و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری
افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن میشود و هر که در هر قرن
بیشتر از بیشتر در وجود می آیند و اینجا نکته ایست که گوش هوش می خواهد و آن این است
که عارف که همه خواهشهای خود سپین و جمیع گناهان او محو گردید چون در عالم ذات
رفت آنجا چه کرد آیا فانی ست یا باقی بتقدیر اول سخن بید باطل گشت که روح فنا پذیر
نیست و بتقدیر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جزء آن یا صفت آن بر تقدیر
اول همان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه بست و ذات
روح در حسابی نیامد و نیز عین ذات خدا شدن بید اهت عقل محال ست و اگر جزء
ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف بید ست و نیز برین تقدیر باید که
ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی بیفزاید و اگر صفت ذات حق
گردد لازم می آید که در ذات حق کمالی افزاید چه هر ذاتی که بیفزاید صفات فاضلتر
و کامل تر می شود و حالانکه بید خبر می دهد که عملهای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز
اگر بعد ازین بقالبی در رود لازم آید که مثوبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را
جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گویم که اندرمن
اعتراف می دارد که مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا که از همه عارفان کاملتر است
خود را در زنای زنی انداخت و بکفارهٔ صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان
را چه بلا رد که بجمیع خواهشهای خود درهمین عالم نرسید و کار او بمحنتهای بی پایان
کشید آری اگر از جمیع خواهشها همین زنا و امثال آن مراد باشد جا دارد و نبذی از
احوال اندر دیوتا و خیدا هر چه زودتر خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن از بید

می آرد که هر که آن یگانه را ببیند بی زوال میشود بت شکن مینگارد که معنی بیزوالی چیست
اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی یابد بتحصیل حاصل است که هیچ روحی بزعم بانی بید
فناپذیر نیست و اگر آنست که بعد ازین گاهی بقالبی متعلق نشود خلاف تصریح بید است و نیز
لازم خواهد آمد که عالم بمرور رو بکمی نهد و آخر کار خدای برهمن را بیکاری رو دهد و عالم
ابدی نباشد و این هم خلاف عقاید برهمن است اندرمن از بید می آرد که او قسمت پذیر نیست
بت شکن مینگارد که بعد ازین خود از اتهربن بید نقل کرده است که او قسمت پذیر است
اندرمن از بید می آرد که آن آتما از همه و هر قدیمی قدیمتر است بت شکن مینگارد که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینجا هر چیزی سوای
ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهل است که این تناقض بر سبیل نسیان است نه از قبیل عصیان
اندرمن از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
بت شکن مینگارد که روح از روی بید واجب الوجود بود و از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه در وی فرو رفت اندرمن از بید می آرد که او بی صفت است و قسمت پذیر است بت شکن مینگارد
که بعد ازین از اتهربن بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در وست و جایی بی صفت و جایی همه
صفتها در وست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در وست از همین بید که همه رنگها در وست و
همه نقصها از وست اندرمن از بید می آرد که هر طرف روی اوست بت شکن می نگارد
که اینجا بطرز اندرمنی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای هنود جسمی است از اجسام چه روی او
از روی بید ثابت است اندرمن از بید می آرد که همه در دو فانی خواهد شد و او باقی ماند و بس بت شکن
می نگارد که فنای جمیع ارواح از روی بید محال است او چگونه باقی ماند و بس اندرمن از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن می نگارد که
ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که زانی و ظالم و امثال آن باشد اینجا توان گفت که چون خدای مفروض او جسم بحرکت است را حرکت

داده روان میسازد و لازم می‌آید که زانی و ظالم پاشند چه جسم بحرکت را حرکت داده روان
ساختن کار اوست آندرمن از بید می‌آرد که همین یک آتما حق ست و دیگر همه باطل بت‌شکن
می‌نگارد که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که بر روحی واجب الوجودست اینجا زرد آمی فرماید
که هر چه غیر اوست باطل ست و در صفحهٔ یکصد و هشتاد و هم فاش میگوید که از روی بید اشاستر
که تالیف جامع چهار بیدست هیچ چیزی سوای بید کل در نفس الامر موجود نیست سه لشنو بیدان
بیدیان تحقیق روح + رای ایشان و چه رای صاحبت + واجب ست او وجودش باطل ست
باطل ست او وجودش واجب ست + سه ابلهی بر کنار آب روان + دید چیزی که شد بر آب عیان
چون در آن شی نگاه کرد از دور + گفت کوهی ست این که کرد ظهور + چون فراتر نگاه برد
بکار + گفت پیلی ست این بر آب سوار + بعد ازین چون فراترک رسید + گفت گاو ست
این که گشت پدید + چون تبر دیگر نظر فرمود + گفت میشی ست این که جلوه نمود + زان
سپس آمد قریب تر بنظر + گفت کاهی ست این نه چیز دگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
چیزی نبود این والله + اندرمن از بید آرد که علم کلان آن علم ست که از آن ذاتی را
که عین بقاست بیابد و آن ذات از چیزی پیدا نشده ست و او بیرنگ ست بت‌شکن
می‌نگارد که اینجا خود بی رنگ ست تا قبل ازین گذشت که همه رنگها در وست و نیز حاصل
این کلام نیست که علم کلان علمی ست که از آن یکی را از ارواح بشری دریابد چه بر آن
صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبرا از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیدا شده
چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود اندرمن از بید آرد همه در تصرف اوست هر
در و مشغولی کند هم بصفات او موصوف شود چه گناهان او از و دور شود بت‌شکن
می‌نگارد که چون همه در تصرف اوست بنا بر اعتراف اندرمن لازم آمد که کافر و فاجر
و زانی و ظالم و امثال آن باشد آمدم بر تحقیق ثنای معقول که نزدیک قائلان بلاغت
مقبول هست باید دانست که ثنا عبارت از آن ست که صفات خاصهٔ ممدوح در معرض بیان

آرندنه آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه بمضمون این شعر ظریفانه عمل کرده باشند که
ع چشم تو زیر ابروان ستی ٭ دندان تو جمله در دهان ستی ٭ ولهذا ممدوحی را باین حرف
نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بی گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی
نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه هجوی بیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
هرچه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
مشترکه هست و بذم نزدیکتر چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز صاف توان دید خصوصا
در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود
پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید
محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً موجود
و فنا پذیر اصلا نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان ست و شغل او دافع
جمیع احزان و او خداوند مجموع عالم ست و هر مقصودی او را حاصل ست خشک نتواند شد
و سوخته نتواند گشت و محیط ظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی
دارد و نه رنگی و بهمه صفات او تعالی متصف ست بلکه جمیع اوصاف مذکورهٔ اهل بید
در روح غیر عارف نیز محقق ست چه آنچه سرمایهٔ جمیع اوصاف جلال و جمال و مدار مجموع
صفات کمال ست وجوب وجود ست و آن در ذوات همه ارواح موجود ست خلاصهٔ سخن
اینکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقیماند
اینکه بانی بید دلیل اتصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلایش گناهانش
بگذشت بر جمیع صفات الٰهیه متمکن گشت این عبارت اشارت ست باینکه مانع خداوندی
روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود بگناه نیامیخته ست
بلکه فقط گناهان خدای برهمن انگیخته ع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست ٭ اگر روح مقدس را
که واجب الوجود و فارغ از همه قیود ست مقید بقید قوالب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

یعنی باشد و قطعه نیامیخته ۱۲ منه

و اندرمن نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و شیئیتی
دارا و تے ندارد چنانچه در تعدادات او خواهد آمد انشاء الله تعالی پس بانی بید اعتراف
نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شده از منصب خدائی معزول گشته بود
و چون از قیود جابر و آفات جائر قطع نظر فرمود و شغل اهل تقدس خود نمود تنجات ابدی یافت
و بخداوندی خود شتافت نماند ستمگار بدروزگار ❊ بماند بر ولعنتی پایدار ❊ این همه
که در قلم آوردم حال یک ورق بید ست که اندرمن بغایت حزم و احتیاط آورده و نهایت
فخر بکار برده و پیداست که اگر بت شکن بریک دو جزو بید نظری سرسری اندازد مجلدی چند
بغایت بزرگ تواند نگاشت یک ورق از چار بید آورده ❊ چار سخن مطابق
کرده ❊ گرچه کردی نقل با صد احتیاط ❊ هیچ جا باهم ندارد ارتباط ❊ اختلاف این عبارتها
ببین ❊ بی تامل می شود پیدا ببین ❊ بید را گویند در تازی خلاف ❊ اختلاف ست و ندارد
ائتلاف ❊ لاف صاف ائتلاف بید چیست ❊ خود بگو انجام زرق و شید چیست ❊ بیدیان را
عقل صائب چون نبود ❊ مدح ایشان عین هجو و ذم نمود ❊ چند گوئی بیدیان فرموده اند ❊
بیدیانت بیدیانت بوده اند ❊ **ملتیت دوم** آنکه رشیان خلاف تمامی لاف گراهی
الهیان را فریب غریب میدهند که طریق معرفت برهم آن ست که خواهشهای خود همه در
قید ضبط آرد و جمیع رغبتهای ما سوای حق را بگذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
و سرور و شهوت و غضب و غیره و حسب و نسب و پندار علم و ادب برطرف سازد و سردی گرمی
و گرسنگی و تشنگی را برانداز د و محنت و محبت دنیا یکسو نهد و حسد و بغض و تکبر همه برباد دهد
و فتح و هزیمت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
بشوید و ترک همه اشغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم ببرهم مشغول و اگر گفتگوئی
نماید همه از برهم باشد بهتر که از جمله اینها فارغ شده باشد او آن برهم بزرگ را دریابد این همه
بیانات در صحیفه نود و دوم مشاهد باید نمود بت شکن میگوید که این منصب نصیب مهادیو

و اندر دیوتا و چندر ما و برهما و برسپت دیوتا نیست تا بدیگران چه رسد و افسانه
نموده است که اندر که دیوتا پیش مهادیو رفته اند و تعظیمی خواست مهادیو خشمناک شد اندر
بسزای تکبر رسانید از بیچاره گنان پیدا است که مهادیو از غضب و اندر از تکبر نجات نیافته اند
با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عشق دارد که اندر دیوتا با زن استاد خود گوتم
بنای زنا نهاد و چندرما به نگهبانی بر در ایستاد و کام دل یافت اندر اندر حال * دل چندر
طپان بشوق وصال * و مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا هم با برادر با زن نیز پیوست
و در آنحال حشر بید از وصورت نه بست چنانچه باید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواهشهای سوای خدای بحق درگذشته اند و از جمیع اشغال و اعمال بغیر معرفت حق
پاک گشته اینجا خود جای آنست که هندوان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت بشکرن
با آواز خوش سرایند بیت چون پیر مناجات در آمد بخرابات * ما از خرابات که خواند
بمناجات * ای نادانان خدای مفروض شما از همه رغبت نارسته است و پیوسته بشهوت تنها
پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که کشن اوتار با شانزده هزار زانی شهوت رانی کرده است
و با چند هزار زنان شوهردار روزگار بسر برده و شدت شهوت چندان داشت که بیوه زنی
کوژ پشت را هم نگذاشت و رامچندر را معاینه نمی کنید که چون راون زن او را برد چقدر
غمها خورد و در فراق ماه خانگی شب همه شب چه اختر ها شمرد و در جستجوی آن دلجوی
چه صحراها پیمود و بخدمت میمون سکریون هایون چه چاپلوسیها نمود و بوبال قتل بال چگونه
گرفتار گشت و باُمید وصال جانان چه جانهای بی کران تلف گردانید و از خون خویش و بیگانه
آب زمین چیان تا آسمان رسانید حیف گذاشتن همه خواهشها چیست و ترک همه غم و سرو کار
کیست خشم نیز دیک انصاف نه صاف است که این لاف همه خلاف است تا اینجا نمونه از ترهات
بید بقلم آوردم و در غایت اختصار اقتصار کردم * بید را نیست احتیاج بروی طفلکی بیست
برقع بید ... * الاتفاقی به بید کس نکند * هیچ عاقل چنین هوس نکند * رد این ویش نه کار ...

کار من نیست بلکه عار من ست + لیک گفتم بپاس اندر من + تازه حرفی بر درِ بید کهن ++
بیخ بید کهن زدم به تبر + زانکه فی سایه دارد و نه ثمر + صفت بید احمقی گوید + میوه از بید الهی
جوید + ۵ تم کو کیا حاصل ہی چارون بید سی + پہل نہین پاتا ہی کوئی بید سی + نکتۂ سوم
آنکه اگر یکی از رایان برہمن گدای روزگار خود را در فسق و فجور گذراند و یا برہمنی کار
شیطانی و عملتبانی بحد غایت رساند برہمن پرفن میگوید که او سزاوار تحسین و لایق آفرین
ست و این همه کارها که از و سر میزند از جهت نفرین بعض مقربان جهان آفرین ست
که در قالب سابق بوده و این همه فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون صدور
این امور از اسرار غیب ست چه جای عیب ست عیب مجبوران که گوید و خرده فعل
الهی که جوید چنانچه اندر من در حق پانڈوان که بزعم هنود خاصگان خدای ایشان
بوده اند و بنهایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن اوتار عمر خود را در امداد آنها صرف
فرموده داستانی از مهابهارت نقل می فرماید که چون درو پدی بدست پانڈوان فتاد
ایشان با مادر خود که کنتی نام داشت التماس کردند که ای مادر امروز چیزی خوب یافته ایم کنتی
گفت که بروید و هر پنج برادر باهم تقسیم کرده بخورید راجه جدهشتر گفت که ای مادر این
چه سخن ست که گفتی ارجن امروز بزور کمال تیراندازی دختری را آورده ست کنتی براجه
جدهشتر گفت که من گنهگار نادانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری بکن
که هم سخن من راست شود و هم بشما گناهی عاید نگردد راجه جدهشتر دو ساعت در فکر فرو رفت
انگاه با ارجن گفت که این دختر را بیار تا عقد کرده دهم ارجن این سخن قبول نکرده گفت
که ما غلامان شما هستیم خدمتی که غلامان میکنند برای صاحب خود می کنند مناسب
آنست که این دختر را شما بخواهید جدهشتر جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
بهگوان دران بوده باشند درین سخن بودند که پدر درو پدی که درپد نام داشت پانڈوان را
طلب کرده براجه جدهشتر گفت که اگر بفرمائی درو پدی را با ارجن عقد نمایم جدهشتر جواب

داد که این کار بیدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت نه بندد درین گفتگو بودند که
شری بید بیاس تشریف آوردند بمجرد دیدنش دروپد و پاندوان دست بسته در برابر
شری بید بیاس ایستادند بعد ازان دروپد بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزبان الهام بیان
آورد که تقدیر شری بهگوان چنین رفت که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
دروپد گفت شما پیشوای ما اید هرچه بفرمائید کسی را ازان گزیری نیست اما باید فرمود
که این قسم نکاح از روی دهرم شاستر جایز نیست یا غیر جایز نگر در خاطر من قرار نمی گیرد
که یک زن پنج شوهر بکند همون برادر دروپدی بنابر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی دروپد آورده
کشف حقیقت این کشمکش را بر زبان در بیان آورده گفت که ای راجه دروپد من در
اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد بتو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
شری برهما رخصت گرفته بکنار آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ میرود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و باهم
گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
پس اندر از جائیکه آن گل آمده بود روان شد بجائی رسید که جای برآمدن آب گنگ
بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جائیکه میروم بیا تا آنکه شوی زن روان شد و اندر نیز
در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران مها دیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
چون شری مها دیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
که این چه کس است که تعظیم نکرد شری مها دیو تکبر او را دریافته تبسم کرد و اندر بجائیکه بود
خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد بعد مدتی شری مها دیو با آن زن گفت که این را

نزدیک بیار زن دست برو ساییده اند فی الحال بیفتاد پس شری مهادیو باو گفت
که توبه کن که دیگر بار تکبر نکنی و از بزرگتر از خود تعظیم نخواهی و اگر هنوز تنبیه نیافتی درون
این کوه برو و به بین چه کسانند درین اثنا در اندر قوتی پیدا شد و در کوه رفت دید که
چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان بمانم
آنگاه شری مهادیو فرمود که اینان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری بهگوان میخواهم که
شما از آدمی نژاد متولد شوید تا مکافات تکبر یابید و هر پنج یک زن خواهید و رسوا شوید
ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری شروع نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما بدنیا میروید و از دیوتایان متولد خواهید شد و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی انگشت اعتراض بشما خواهد نهاد الخ شری بید بیاس باجه درو پد فرمود که حکایت
دیگر بتو گویم که کهیشری [illegible] دختری [illegible] داد دختر [illegible] آخر از خانه او بدر رفته
درگوشه بخدمت مهادیو گریست بعد مدتی شری مهادیو [illegible] شد بدو گفت چه میخواهی
زن بی ادبانه پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری مهادیو فرمود که چون تو ادبانه پنج بار گفتی
ترا پنج شوهر خواهند شد زن گریست که یکی میخواهم شری مهادیو فرمود که چون حالا
زاری میکنی دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند درین قالب شری بید بیاس
به درو پد فرمود که آن زن همین دختر تست حالا پنج اندر [illegible] بازاد [illegible] پنج
برادر به درو پد گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل [illegible]
میگوید که ازین روایت خوش [illegible] نتایج بسیار دست می دهند [illegible] ایشان [illegible]
تا موجب اطناب نشود یکی آنکه چنین تاویل بیهوده که اختراع نموده اند [illegible]
غایت فسق و نهایت دیوثی پاک نموده اند که چه مثل این تاویل در کار [illegible] فاسقی [illegible]
دارد هر که عمر خود را در زناکاری و بدکرداری گذرانده در حق او تاویل گفته که در
قالبی از قوالب نفرین یکی از مقربان جهان آفرین بعمده است و هر فعلی که از وی [illegible]

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطرز اندرمتن رفت چنانچه بیاید دوم انکه ازین قصه مستفاد
می شود که خدای مفروض هنود ظالمی بزرگست که بلا هنرت می دراید و جور خود را توجیهی نماید
چه آئین حاکم عادل آن ست که گنهگار را آگاه میگرداند که فلان جرم از تو سرزده ست و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده ست و عادت ستمگار چنانست که بدون الزام مردی را بگیرد و عذرش
هیلا نمی پذیرد فی غلط کرده ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده ست از قبیل جرم قرار میدهد گو در واقع
از قبیل جرم نباشد و عقوبت نمود و هنود ببین هیچ ست که بنده را در قید کالبدی انداخته بعقوبت
شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی ست فاسد و حرفی کاسد چه دعوی او مدفوع و لاف او نامسموع زیرا که عقل هرگز قبول
نتواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد و رنه لازم می آید که
اگر حاکمی بی سخن آزار اندرمتن جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگرچه از جرم خود خبر نداری ع باطل ست انچه مدعی گوید + این سخن هم
با واقع مطابق ست و هم با طرز اندرمتن موافق سوم انکه نسب پاندوان بشری بید بسیار
پیوسته ست و پدر هر زندی صورت لبسته و کنتی خود اشارتی کرده بود که در وید هم را
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم قسمت رو نماید و هم گفتار من صادق آید و ظاهر
آن چنین نمود که بید بیاس را که جامع چار بید ست در میان آرند تا بنابر تجویز این ترویج دستانی
ترا شده و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن دختر نیز بفتوی قاضی راضی گردد و فضیحت زده
این حرف نیز بنابر طرز اندرمتن ست چنانچه خواهد آمد چهارم انکه کار مقتدای دیندار و پیشوای
تقوی شعار آن ست که جز حرف صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم نجوید و اگر تقدیر
بکاری رفته باشد خود بطریق اضطرار ظهور خواهد کرد اگرچه مقتدای دین منع شدید کند
حاجت تحریص و ترغیب چیست ع ای سفیهان مانع تقدیر کیست + بر مقدر حاجت

ترغیب چیست ۞ پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای هنود قدوسی نتوانند بود زیراکه
بید بیاس وحی نمود که بر دل راجه دروپد داستان گذشته را القا کند تا عقد دختر با پنج
برادر بندد و کار شهوت پرستان بعشرت پیوندد و چنین الهام شهوت پیام نزدیک
اندرمن برهمن قدوسی ست چنانچه باید خصوصا وقتی که کار شهوت بطریق جبر
دست دهد الله الله چه طرفه لطیفه ایست که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شب رمضان
با زنان خود بروجه حلال اذن مباشرت دهد شان قدوسی را برهم زند و اگر خدای هنود
بید بیاس را وحی کند تا ترغیب نامی فاحش فرماید و خود پانڈوان را بر زنای آن زن جبر
نماید در تقدس او رخنه نیفگند ۞ ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود هنود اغوای
مردم نیز وحی می کند برین تقدیر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داده امر
فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر اینست که بجا آوردن آن جز کفر بر روی کار نیارد
و با اعجاز پیغمبران نسبتی ندارد جای تعجب اند بود ۞ هفتم آنکه این قصه گواهی دهد که عارفان هنود
چنان اند که جز شغل معرفت به هیچ کاری و جز گفتگوی وحدت هیچ گفتاری نداشته باشند
چنانچه بانی بید پنداشته چه اینجا ظاهر گشت که اندر دیو تا با بید تحقیق کلی تا به هنیع گنگ رسیده
در بید آنچه دید ۞ هشتم آنکه کارکنان خدای هنود که در زعم ایشان در غایت عرفان
و شهود اند از تکبر و غضب خالی نیند تکبر اندر شنیدی و غضب مهادیو دیدی پس لافیکه
سابق بید خلافی بیش نیست ۞ نهم آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان هنود هم درین دنیا
خداوندی همه عالم یافته بصفات خدای خود متصف می شوند لغو ست چه اندر مهادیو را
نشناخت و خود را در بلا انداخت ظاهرا جواب چنین توانند داد که علم خدای شان نیز
همچنین ست چنانچه از حال رامچندر معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود مدتی مدید
در تلاش او بود و هرچند از هر کسی می پرسید بجائی نمیرسید تا آخر همین میمونی خبر یافت
در به لنکا شتافت پس صادق آمد که عارفان هنود بصفات همان معبود موصوف می شوند

دہم آنکہ مہادیو اندر را پاداش نخوت در کنار نہاد و خود را تکبر داد چہ اندر را فرمود
کہ از بزرگتر می بار دیگر تعظیم نخواہی ع عیب بزرگتر شمردن خود را ٭ یازدہم آنکہ مہادیو
در میان واقف و ناواقف فرقی نمی نہاد و نمی داند کہ اندر کہ از غایت معرفت رتبہ خداوندی
جہان دار و مرا نشناختہ مردے کم قدر گمان برد بنا برین ناواقفی اگر تعظیم و تکریم می خواست
چہ شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود دوازدہم آنکہ خدای ہنود چہ بلا دانائی ست
کہ چنین ناوافی را بر ہلاک کردن جہانیان مقرر نمود و ندانست کہ عذر ناواقفان گاہی نپذیرد
و مردم را بے گناہ بگیرد ٭ وزیری چنین شہریاری چنان ٭ جہان چون نگیرد قراری
چنان ٭ سیزدہم آنکہ توبہ و استغفار تاثیری تمام دارد چہ مہادیو قبل از توبہ گفت کہ از
آدمی زاد متولد شدن رسوای جہان خواہید گشت و بعد از عجز و زاری فرمود کہ
حالا از دیوتایان تولد یافتہ خیر و نیکوئی بسیار خواہید کرد و ہیچکس بر شما حرفی نتواند
گرفت پس عقیدہ مہادیو چون عقیدہ مسلمانان بودہ است و اندرین مخالفت نمودہ
چنانچہ خواہد آمد چہاردہم آنکہ ازین قصہ محقق می شود کہ خاصگان خدا تعالے در بارگاہ
کبریا قدر آن دارند کہ مجرمی را از عقوبت برہانند چہ اندر سزاوار آن شدہ بود کہ بعذاب
شدید گرفتار آید اما ہمین مہادیو برست و اندرین در ینباب نیز خلاف دارد چنانچہ خواہد آمد
پانزدہم آنکہ خداوند تعالے در عفو و مکافات مختار ست نہ در مقام اضطرار چنانکہ اندرین
پنداشتہ چہ اندر از دو حال بیرون نیست یا از وخطائی رفت کہ سزاوار چندین عقوبت
آمد در صورت اول مغفرت پیدا است و در صورت دوم ظلم ہویدا شانزدہم آنکہ در مذہب
ہنود شرکت در یکدیگر عیبی نیست چہ مہادیو خبر می دہد کہ چون توبہ کردید تولد شما از دیوتایان
خواہد بود و خیر و نیکوئی بسیار خواہید نمود و ہیچکس بر شما حرفی نخواہد گرفت و با وجود
چنین الہام نباید گفت کہ ایشان ہمہ روزگار خود را در زناہای نامحصور بسر بردند و چنان
کارہای بد کردند کہ ندیدہ دیدہ است و نہ گوشی شنیدہ چہ این گفتار فضیحت و رسوائی

بی شمار در جمیع ادوار نمودار خواهد بود و نیز پانڈوان که در غایت عرفان بوده اند فرموده اند
که کاری باید کرد که رضای شری بهگوان در ان باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
رضای بهگوان خواهد بود و نیز کنتی که هم عارفهٔ هنود بوده است فرموده که حالا کاری باید
کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشما عائد آید اند پنج برادر با یک زن هزارها
سال در پیوستند با این همه همواره در خیر و نیکوئی و رضای شری بهگوان بوده اند
و کاری سزای حرف گیری نموده و نه گناهی عاید بایشان گشته و هیچ اندوه و اندیشه
بخاطر پدر و دروپدی نگذشته از دست و زبان حرف گیران رستند * هفدهم آنکه
خدای هنود طرفه عدلی دارد که اگر از ناواقفی اندکی غفلتی رود چنانکه از اندر رود ما
بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنای فاحش بسر برد و کسی نپرسد که
چه کردی و از ینجاست که پانڈوان را بعد مردن بهشت رسانیدند بنابر این کتب و متقرب
گردانیدند متعجب نیز هژدهم آنکه عدالت خدای هنود تماشا دارد که چون از شخصی گناهی
سر زند سزای آن بگناهی دیگر رسید و این بدان ماند که حاکمی زناکاری را بگیرد
و حکم کند که این کس بزنای دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید بدین تقدیر وقت
زناکاران خوش است که بقالبهای دیگر رفته داد عیش میدهند از ینجاست که
هندوان ترک حق گفته او را بجدائی پذیرفته اند نوزدهم آنکه طرفه ماجرائی هست که اندر
پانڈوان را مجبور می دانند و باز فعل ایشان را مکروه می خوانند آیا این قدر نمی فهمند که بدین تقدیر
فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را مکروه شمردن عین کفر است بیستم آنکه ازین
روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانڈوان ممنوع بود مشروع
گشت و قبل ازین هیچ پدری را روا نبود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجه دروپد جایز
شد و شری بید بیاس بالهام خدای خود خطاب نمود که دختر خود را درمیان این پنج برادر
مشترک بنه و هیچ اندیشه و اندوه را بخاطر راه مده پیداست که خلاف امر ربانی بی اندوه نتواند بود

وامر بدان رو که خواهند بود و چشند مامور را مرضی شری بهگوان نتوان فرمود +
نیست و یکم آنکه راجه در وید در فقه و شرا از شری بید بیاس کمتر ست چه در دل
او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما پیچان چکند که با مر و شد آنچه شد
سخن حق بیاس حق گفتن + حق بیاس ست راجه را چه گناه + گرچه خورشید حق درخشان
بود + بیاس چون شپره نکرد نگاه + نیست و دوم آنکه عبادت مهادیو عجب تاثیری
دارد که حرام مطلق را حلال طیب گردانید چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید مراد خود
میرسید و خدا از مهادیو باو چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
می بایست گفت نه پنج بار + اگر زن بر در شیو انگشتری بدست آرد یک قالب دو شوهر
و اینجا نیز پیدا شود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تضرع نمی کرد در همان قالب
که داشت در چنگ پنج شوهر می افتاد نیست و سوم آنکه عجب ست از قدردانی مهادیو که
عبادت دیرینه زن تلف نمود و بجایش تکرار پنج بار که بقصد تحقیر بود وبال او افزود
نیکی برباد و گناه لازم آمد بی مزد بود و منت بر خدمتی که زن کرد + یارب مباد
کس امیدوار رحم بی عنایت + و اگر فرض کنیم که تکرار نظر باستحقار بود برین تقدیر نیز می بایست
که بقدر خدمت عطا می کرد و بمقدار خطا سزا می داد نیست و چهارم آنکه ازین روایت
پیدا است که خداوند تعالی را بیم رسد که سزای گناه هرچه زودتر دهد چه آن زن بسبب
گناه گستاخی سزا دار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مهادیو
از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه ابدرمن
میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیر نفرماید لغو بیش نیست
نیست و پنجم آنکه ازین قصه بثبوت می پیوندد که فعل بد نیز بتقدیر الهی صورت می بندد
زیرا که بید بیاس میفرماید که تقدیر ایزدی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
باشد نیست و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر اینکه دوام فسق و عصیان دروپدی

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه پانڈوان که همه عمر در زنای فاحش صرف
نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابهارت و غیر آن پیداست که کشن اوتار
همواره ایشان را نصرتهای نمایان داده و اسرار خود درمیان نهاده خصوصاً
ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتا که نزدیک هنود سرجمله عرفانست
خطاب باوست و مشهور است از آنجا توان دریافت که آن لاف بیدکه در حق طریق معرفت
گذشت معتبر نتواند گشت نیست و هفتم آنکه این داستان پانڈوان را طرفه تشریفی میکند
که نسل دیوتایان اند و معلوم ست که کنتی مادر ایشان زن راجه پانڈ بود و برضای او
تخم شریفه از دیوتایان ربود پس نزدیک هنود حرامزادگی را درباب غایت عرفان
و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام ست نیست و هشتم آنکه قدوسیان هنود بلا تقلید
دارند که بنده و زن شوهردار را از ان خود می شمارند نیست و نهم آنکه ازین نقل نزدیک
عقل ظاهرست که اگر پانڈوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کار نمایان که نه دیده
دیده است و نه گوشی شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن ست که
اصل ایشان از دیوتایان ست سی ام آنکه زنای زن شوهردار نزدیک هندوان
والا تبار سرمایه افتخار ست اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید این همه
آثار علویه را که در شب فهسانه چون اختران نمود دارند و بار روزهای یکماه تمام سهم شمارند
از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روشن ست
که بهمین یک ورق منقول که مقبول اندرست همه شبهات او را مردود توان ساخت
مکیدة چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان اشکالی وارد می شود برای دفع
آن هرچه زودتر روایتی و حکایتی می تراشند تا همین آن از الزام خصم ایمن باشند
چنانچه برای دفع عار مذهب خود در حق پانڈوان که هر پنج بیکزن قناعت فرموده اند
و مدت العمر نوبت بنوبت باو رغبت نموده می فرمایند که هریکی از ایشان در نوبت خود برای

ابرای ذمه خویش در آتش افگنند باز احیا می کرد پس جماع هر یکی با بدنی تازه بهم
میرسید و فرق در میان هر دو کالبد باید فهمید و بطلان این تکیه نکو هیچ ظاهر
چه وقوع واقعات را سلسله رُوات باید و مجرد تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
برد که هر چه خیال و وهم از خود تراشد موجود و واقعی باشد ع این خیال ست و محال ست
و جنون + مگر انکه گویند که اصل دین هنود نیز همه وهمی و خیالی بوده ست اگر خیالی
دیگر افزود عجب نتواند بود اما برین تقدیر همه وقایع دین خود را موجود تقدیری باید
شمرد و گمان ثبوت واقعی نباید برد و رنه در اثبات آنها بجائی نتوانند رسید مثلا خصم
درین روایت پانڈوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر اندوخته
زنده کردن هر بار که دیده ست و از که شنیده و همچنین تا آخر چگونه رسیده و بچند وسائط
منقول گردیده و احوال هر یکی بر چه منوال ست القاب و اسمای ایشان چیست و مولد
و ماوای ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال و پسندیدگی
افعال معروف بوده اند یا بخلاف آنها موصوف و آیا حافظه هر یکی قوی بود یا سهو و نسیان
رو می نمود و در فهم و کلام و ادراک مرام مرتبتی داشتند یا نی و در اوقات بیان واقعات
تقریری کافی و وافی می نمودند یا ژولیده بیان بودند بعد تفتیش این همه امور تمیز دلی
درست اما این قدر پرسیدن ضرورست که اگر سلسله راویان یکی بیش نیست خبر واحد
خواهد بود و اگر چه شروط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن نتواند گذشت و متیقن نتواند گشت
و اگر بهمان شروط دو سلسله دست دهد خبر عزیز ست که مفید ظن قوی ست و اگر بیش از
دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب آنها محال گردد برین
تقدیر خبر متواتر خواهد بود و رنه خبر مشهور ست این ست طریق تحقیق اخبار و آثار ادوار
و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفه فضلای اسلام ست و همین ست آئین حکمای نامدار
و عقلای روزگار و چون این طریق حق محقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که هنود این پایه

ط

یعنی دروپدی را
می سوختند و
باز زنده میکردند ۱۲

منه

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسلهای روات اگرچه از قبیل کاذبان باشند
نشان نتوانند داد چه جای آنکه سلسلهای بسیار با شروط مذکوره بهم رسانند بالجمله هیچ روایتی
از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول مسموع و مقبول نتواند بود آمدیم بر ابطال خیالی که
در حق احیای پاندوان بربسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که درباب تحقیق خبر
افتاد از هنود نتوان پرسید دوم آنکه این عذر که فرمودند بدتر از گناه هست چه قتل
آن بیچاره زن صدهزار بار بدتر از زناهای بسیار است خصوصاً نزدیک هندوان که از
ایذای حیوان خیلی احتراز دارند سوم آنکه بنای زنای پاندوان هنوز برجای خود هست
زیراکه هر نوبت عقدی دیگر باید تا وجه حلال شده آید و نبوده است زین پیش
همین زنای آن بود + آن ماند و فنای زن بیفزود + بگذر ز تلاش طبع والا + بگذار
که فتنه شد دوبالا + چهارم آنکه اندر همین در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدل قوالب
تبدل شخص روشنی دیده است و مبهم گشته و لباس بدل + شخص صاحب لباس چه خلل +
بنابرین اعتراف می گوییم که روح دروپدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان اختلاف
حقیقت نیست پس هنوز همان آتش در کاسه موجود است و همان همسفرگی مشهود است
همت مجلس بر آن قرار که بود + هست ساقی بران ترانه هنوز + پنجم آنکه در بهاگوت مذکور
است که فرزند سماد تمند فدای هنود پرده شرم را بدریده بر دو دختر فی سپرد که کاسی نام داشت
مدتی بدینسان او بوده هر دو را بی یکدیگر آرام نی + کاسی همچنانکه اما کام نی +
تا روزی نارد دیوتا تشریف ارزانی داشت و با کاسی فرمود که با این جوان بساز
و مباشرت می پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشر تهارو نموده ازین روایت
پیداست همین است که زناشوهری تغیری نمی پذیرد و به تبدل ابدان ماهیت اعیان
صورتی دیگر نمی گیرد ما بیده ششم آنکه برهمن زادگان طرفه تدبیری اندیشیده
اند که پرده ناموس هنودگاهی دریده نشود و کار زنا از پیش رود و هر هندو زنی را در

در هر حال اختیار زنا داشته باشد و با این همه غیرت اصل و نسل از هم نپاشد و طریق آن اینکه در مذهب هنود مقرر ست که اگر زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد فرزندی خواهد باید که از برادر خورد شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شرط ست که ملاعبت و بوس و کنار درمیان نباید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلجگ بحکم شاستر متروک ست چون این حکم بر ارباب فهم کشف شد توانند دریافت که زنان این قوم والا تبار چه بیوه و چه شوهردار هر گاه که خواهند از مردان کام برخوردار توانند بود چه اگر شوهر زنی بیمار یا بیکار ست مقام اختیار ست و اگر چنان نبود و خواهند چه جای سخت ست که چون هندو زنی مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود بگمارد تا تخمی نگارد و گوید که مرا فرزندی باید و ازین مردک این عقده نمی گشاید باقی ماند دختر ناکتخدای هنود برای او طرزی دیگر ست که از نیوگ خوشتر ست چه قسمی از نکاح ست که آن را گندهرب بیاه نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن ثبت افتاد انصاف باید داد که مانع زنا چیست و پر ظاهر ست که هرگاه یکی از آنکار قوم نابکار فرزندی سعادتمند بزاید تواند گفت که من با فلان عقد پنهان بسته بودم و نیز اینجا نکته چند لایق شکرخند از نی قلم میریزد یکی آنکه از علمای شاستر شناسی سوال میرود که در صورتیکه شهوت مرد معین بی کنار و بوس نجنبد چه حکم ست آیا رواست که خود را در ملاعبت افگند و بوسه چند زند یا نی بر تقدیر دوم آیا جایز ست که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بی وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر گمان او غلط افتد آیا بدیگری گراید تا کاری گشاید و همچنین بگردد تا بهره در دبار ور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای هنود کاری را در دوری از ادوار چهارگانه روا می دارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و وجه نسخ ظاهر ست که برای خاصگان ست جگ مشروع ست و برای عامیان کلجگ ممنوع سوم آنکه

معبود ایشان چه بالا تقدس لشان ست که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
باکسی وی نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفساری رود که چون حمل زود نمایان نیست
آیا تا وقت نمودار شدن در کار گشت باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالهای
دراز حمل نپذیرد چه کند حدی مقرر ست یا نی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود یابد یا نی ششم آنکه معبود هنود عجب حکیمی
ست که بوسه و لمس را شهوت می پندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
هفتم آنکه عجب ست از معبود هنود که در میان دو دوستان برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فساد می رود بد و مرد تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بالا خیز ست
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال ست و محال ست و جنون ‡ غالبا این منع
برای رفع عار ست تا هنود آن وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان بیان
نمایند که این حرکت سراسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کناری دست نداد
شعر هیچ شهوت نبود در حرکت ‡ گشت پیدا ز غیب این برکت ‡ هشتم آنکه این تمنا اگر
از جانب برادر خورد شوهر باشد آیا رواست که از زن برادر کلان سعادتمندی بهم رسانند
یا نی و اگر مرد را روا نبود چه حکمت ست ظاهرا چنین خواهند فرمود که خدای هنود را بر زنان
التفاتی بیشتر ست نقل ست که امیری دیناری یا درمی چند بخدمتگاری داد تا بر محتاجان
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دینار در دست صبیحه نهاد امیر بگوشه چشم التفات
او در امی دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این هیچ چیست گفت وجه وجیهی جز وجه وجیه نبود
امیر بخندید و لطیفه اش پسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بیوه را بفرزندی احتیاج
آید بمردی رغبت نماید و بعقد دوم نگراید ظاهرا نطفه حرام والا مقام ست و قابل احترام
دهم آنکه تا زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار و از مرد که برکنار باشد نفقه او بر کیست
و حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد آبیار ست یا از مرد بیکار اینجا خود نتیجه ها بسیار ست

اما اختصار بکارست **وسیلهٔ دوم در اقرارات اندرمن** باید دانست که
منظور نظر از جمیع این اقرارات اینست که مجموع آنها درین مقام اثبات شود و وقت حاجت
مستحضر باشند و اگر در ضمن بعضی ازان اشارتی بر قدح توان دید بشارتی بیش نباید
شمرد و اصل مقصود همانست که بود **قول** ۱۴۹ مرشد همه دیوتایان هنود برهسپت دیوتا
پیش زنی رفته زنا خواست و زن دران آن بچه در شکم داشت که بید می خواند بنابران
حضرت بید دانسته گفت که در شکم جنین هست و مدخش چنین نیست مرشد قدوسیان را
زور شهوت بران داشت که آداب بید را بی شمر نداشت چون بکار گشت برهسپت بچه را راه
تخم آن نکوکار بست در خشم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد و بچه وقت شهود
کور چشم زاد **بت شکن** میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه بنفرین او کور شد چه
مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم ورو بیش از دعای او بی دید و دید بوده است
و اگر نظر می نشست مرشد حق بین رشناخته ملاحظهٔ ادب فرو نمی گذاشت ۵ ترک
تعظیم کار ببدبینیست * بچه را گو که حکم بید اینست * اندرمن اینواقعه را واقع دانسته دعوی
آن دارد که آن مرد فرد قالب گناه کرده را بر انداخت و بکفارهٔ صد هزاران ساله
بپرداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد ورنه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
۱۵۰ اندر دیوتا و چندر ما که شیفته زن مرشد خود گوتم بودند نیمشبی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند اندر اندرون خانه رفته دلبر را در برگرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندر بر سر دیربانی آمد بسر و دیر بر در ایستاد ۵ فرق ست میان آنکه یارش
در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * چون مدت انتظارش افزود با این سرود ترنم نمود
۵ تو بکنار دگران تا بکی * من بکنارت نگران تا بکی * اندرین اثنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت بر روی چندر پوست آهو زد و داغی سیاه که بر روی ماه پیداست
ازان ضرب هویدا گشت و اندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

اندرمن میگوید که بعد مدتی معین نظر لشن جی بر اندر فتاد و بجای آنها هزار چشم نهاد و
بت شکن می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نفرین که آخر کار طرفه کاری ازان فتاد و
که نظر بازی را هزار دیده دست داد اندر را باید که این نغمه سراید رباعی اندر بود دل
رسیدن چه خوش ست + نفرین رقیبانه شنیدن چه خوش ست + سویش بدو دیده دیده
بودم اما + اکنون بهزار دیده دیدن چه خوش ست + اینجا نیز دعوی کرده است که فدای بهشت
کالبد را بهشت ولکها سال محنت عبادت ها کشید تا بمنصب خود رسید اما این لاف خلاف
قابل قبول ست چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم ضابهارت مطبوع مطبع منشی نول کشور
مسطور و منقول ست که اندر بسبیل تکرار در اشکال بسیار بر سومی مدید و زنای زنان تازه
بتازه می طلبید حتی که رهبان ورنگهبانی زنان اهتمامی داشتند که یک لحظه تنهایی گذاشتند
چنانچه برهمنی که ارادت عبادتی داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تاکید کرد که
از اندر حذر باش شعر تاهی وه صورتین بے قیاس + مبادا نه آئے وه عورت کی پاس
چون برفت اندر آمد و مرید در شکل زن در آمد تا ترک زنا گیرد و فریب اتی نپذیرد بالجمله
نظم
زن زنا قبول نکرد چون کار اندر از پیش نرفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت
دیوتون کا ہی تو بادشاه + پسند آئی ایسی ضلالت کی راه + تجھے می تھی گوتم نی ایکی سزا
پھر یا مگر ول سے کامزا + و شاید که مراد اندرمن آن باشد که عباد تهای صد هزاران
ساله همین بود که بعد ازان کار هوا آواره می گردید و پرده زنان بہتان می درید
۱۵۵ گاهی زنا و امثال آن بمجرد مشیت الهی نظر بحکمت کاهی وقوع می پذیرد بے آنکه
از بندگان ارادت و شهوتے ظهور گیرد چنانچه زنای اندر و چندرما از همین قبیل ست و عبرت
مردمان فایده جلیل ۱۱۹ روزی زنان بج بر لب جمن رسیده جامه از تن برکشیده برکنار
نهادند و برهنه در آب ایستادند درین اثنا کشن او تار با آن همه رخت بر درخت برآمد زنان پس از
شکست و شوار جهت جستجو بهر سو شتافتند تا بسیام سندر را با همه کالا در عالم بالا یافتند

همه را برستن و پیش نظر خواند و باز نظاره برگشت پاره زار آنکه درین باب این واقعه د واقعه
بعث اف دارد امامی فرماید که این نگاه تقدس‌نما چنین حکمت بود که نظر شهوت و تشفی
جگناتهه در نظم بهاگوت مطبوع مطبع منشی نولکشور این نغمه می سراید شعر بنسی آپ جو سے
ابی نکو بخت * جو آوے پاس سجے دوں تمهیں رخصت * کہا ہی یہ کیا کہتا ہی موہن * حضور
ذرو عریان آئے کیوں تن * پریچھے ہمیشہ کا بخرا تہ * کریں وہ ضحکہ و خندہ ہم سے
هیهات * بهت شکن میگوید که پیش ازین حال مهادیو شنیده می کرد ازین را جهت تکرار
طلب شوهر چه بلا سزا داد و اینجا نظر عنایت کشن را دیده می که با وجود طعنه گلیبان زادگی
بجای سزای خطا چشم بعطا کشاد اما شاید که مخالف چنین سخن راند که شهوت پر زور مرد را
کور میگرداند حتی که دشنام را انعام می داند و اتصاف آنست که در وید می را لتشنیدن
این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بحرف تکرار لفظ هیچ بار قبول نمودن و طعنه
گوپیان اتفاقی نفرمودن از عنلت دور است و شهوت نزدیک * ۱۳ آن همه
عشقبازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که درمیان راده او کشن بوقوع رسیده شهره
آفاق گردیده کارش بتقلید نقالان کشیده است نزدیک اندرین مسلم است اما عذرش
میگوید که آن حالت سرکشن پیش از کتخدائی سرزد و بعد ازان بوقوع نیامده است شنکر
میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت رانی بنا بر ضرورت بود و لهذا
بعد عقد شانزده هزار رانی ترک نمود ناظم بهاگوت این نغمه می زند که شبی شری کشن تماشا
مهتاب می کرد و نور قمر جمال ماهرویان بسج بیادش داد تا رو بجبر انها دو نی شیرین بلب
شکرین نواخته همه گوپیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشق تنها بکار برد
بعض نظم او این است نظم کیا جب گوپیوں نے نغمہ وہ گوش * کیا ہر ایک نے خواب و خور فراموش
ہوئیں گھر سے رواں سوے بیابان * نہ خوف شوہر و نی شرم خویشاں * جو دیکھا سیام نے
جلوہ یہ بن میں * ہوا عشرت طلب کنج چمن میں * ہزاروں گوپیاں اور کشن تنہا * لیکن

مقصد دل سبکو بخشا + ۱۸۰ اصول مذاهب شاستران چهاراند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیمه و محیط جمیع اشیا بذات و صفات
دوم قرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغیر از معرفت
ذات و صفات او تعالی صورت نه بندد ۱۸۱ دانستن اینکه خالق عالم کیستاز اصول
دین هنود شمردن بیجاست و بزعم صاحب تحفة الهند خطابت شکن میگوید که اینجا نکته
چندست یکی آنکه اگر توحید الهی از اصول دین هنود می بود روح بشر را واجب الوجود
و منزه از قیود گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و برهما را
جهان فرستیدن و بشن را رب العلمین و مهادیو را مختار فنا می گهین و همین سه دیوتا هستند و عبادت
دیوتایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتند عجب ست که شیو ملعون واندر را
با خدای هنود مقابل و مقاتل دانسته با اینهمه لاف توحید میزند بان ناظم مهابهارت در باب
شصت و چهارم می نگارد که نبیره کرشن پوتا انرد تا بازنی مدتی زنا میکرد تا پدر زن خبر شده انی را
تا چهار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جد او کرشن جی آگاه گشته سپاه فراهم آورده و با بانا
مقابله جنگها کرد مقابل هزیمت یافت و بخدمت مهادیو که معبود قدیم او بود شتافت و حمایت
پتنگر سجان و سر خواست و بجنگ خدای هنود برخاست + هوی شیو سیام سندر کی مقابل
هو لیے سرشار کین مردان کامل + کنهیا سی یه کی شنکر نی تقریر + که تو ہی نوجوان مین ہون کبیر
پیر + جهان دیده ہون مین جنگ آزموده + نہین دیکها ہے تمنی تیر و توده + کہا موہن نی سچ ہے
ای مهاراج + ولیکن سامنا میدان نہین ہے آج + خوشی سے جائیے گهر کو سدہارو + کوئی کرتا ہے
ظالم کو اعانت + دولی شیو کو جو تہا اسکا بہت پاس + کلام کرشن جا با خورد الماس + و همچنین
دیگر که توحید ش این ست دوم آنکه مالک جهانیان باید که برهما باشد خدای هنود را با تملک کلی
ملاف او را چه اعتبار برهما آفریدگارست پس این رتبه او را سزاوارست و نیز ارواح بشر
همه واجب الوجود بودند و وجود ہی و بقائی از دیگری که نیستمودند مملوک چرا باشند سوم آنکه معبود

هنود قادر چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن برهما ست نه شان او اگر گویند که برهما
بامر او آفرید گوییم نه هر که آمر باشد قادر باشد همی بینی که چه بسا اندر من را امر معدوم تا تحفه لطیف
شود و آمر خود قادر نبود و نیز غایت جهد عقل آن ست که جهان را صانعی پدید آرد و چون
برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد حیرانم که هندوان چه قدر هرزه می درآیند
که برهما را معبود حقیقی نمی فرمایند و بمجاز می گرایند و خالق بی واسطه را شرفی نمی نهند
و بعیدی را عهده معبودی می دهند بالجمله هر که خالق عالم باتفاق هست قادر علی الاطلاق هست
و هر که قادر مطلق همان معبود بحق و اگر خدای هنود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
داشته باشد برین تقدیر هم معبود نتواند بود چه برهما خدمت بجد و مشقت بعید کرده قدرتی
کامل بدست آورده جهانیان را موجود کرد نه آفریدگار را حق آفریدگار خود باید شناخت
و منت او از نظر نباید انداخت و بعبادت او باید پرداخت چه پیداست که اگر فقیری نوکر امیری
شود و مدتی مدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
آورده بر درویشان پاشد حق اوست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام همین
نوکرست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام ست مستحق اکرام ست و اگر نوکر امیر خود را منعم خود
او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن درویشان ست
و نه مسئول ایشان آنجاست که نوکران از ولی نعمت خود می پرسند که دولت از کجا
آوردی مادانکه حاصل کردی طریق نیست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
خربزه بخور با فالیزه چکار چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
که با گوپیان شهوت بارانه هست و با شانزده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و منزه
می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حرکت به بشارت خوکبانان شهادت تواند
شود و هر که برای سایه زنی فتنه ها انگیزد و خون جهانی بریزد خدا نکند که تقدسی داشته
باشد پنجم آنکه هندوان خدای یکتا را بعد علاقه رام و دیگر جسمانی خدا می دانند و تحمل احاطه ذات

مبرا بود تفوّه بر عقل * که هم مخالف عقل ست و هم مخالف نقل * وگر خدای همان ذات
ظاهر یکتا هست * چگونه در حق راون نگفته که خدا هست * بهر ظهور ضعیف و قوی خدا ست خدا
نمی شود ز خدائی بهیچ حال جدا * چو ذات ظاهر حق را خدا نها دی نام * ز ذات نفی
خدائی مکن بهیچ مقام * وجود واحد مطلق خدا ست در هر حال * خدائیش
ز ظهور قوی نیافت کمال * وجود مطلق حق را کسی ز اهل عقول * بهیچ جا ز خدائی
نمیکند معزول * ز قید لشمن و مهادیو و رام و کشن بریست * ظهورش از بشر و
دیوتا و حیوان بریست * خدائیش نه مقید بود بیک مظهر * خدای را چو مقید کنی
شوی کافر * همین ست معرفت احاطه تام که اهل اسلام را معلوم ست و دیگران ازان
محروم ست داد عرفان نبی امی داد * کاری از هیچ حرف خوان نکشاد * الحمد لله
علی دین الاسلام والصلوة علی خیر الانام محمد وآله الکرام ششم آنکه وجوب وقدم
ارواح را یکی از اصول هنود شمردن وحرف اتفاق جمیع بید خوانان وشاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه ماجرائی می خواهد آیا بانی بید رانمی بینی که خود در اضطراب ست
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی میگوید که روح بشر واجب الوجود ست وازلا وابدا
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای ایزد تعالی چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده هست و نخواهد بود آئین یاده گو همین ست که هر جا عجوبه دیگر می تراشد که
دروغگو را حافظه نمی باشد و بیان این معنی نبذی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران ست بطلانش فارغ از بینات
و متعهدا اگر تنبیهی چند ثبت افتد جا دارد یکی آنکه از الهام باید پرسید که هر که عباد
همیشه بجا آرد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب پر آفات خواهد شتافت یا نه بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جاودانی نه بخشد و بید خود اقرار دارد که لذت
این و بر بیخبر در چه کار ست و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پیدا هست که تشکی

نتوان یافت که شکوهی رو نماید و نعمتی نتوان دید که لقمهٔ هیچ نیفزاید مسرتش مضرتست
و قربتش کربت و عشرتش عسرت و لطفش کلفت و سرورش شرور و عنایتش عنا
و ولایتش بلاست ؎ درین خرابه مقام قرار نیست نگر * همین قدر که توانیم بست رخت سفر *
ثبات نیست یکی را درین سرای سپنج * خوشا کسیکه رسانید مهرهٔ زر ششدر * و بر تقدیر دوم
لازم می آید که دنیا همیشه رو بکمی نهد حالانکه شمار افراد همواره بیشتر از بیشتر رو می دهد
و نیز عالم ابدی نتواند بود زیرا که هر عائدی که رفت رفت پس طریق خروج هموار و سلوک
و سبیل دخول همیشه مسدود خواهد بود مثلا در ستجگی اکثر نجات خواهند یافت و برخی
باین جهان خواهند شتافت و در ستجگ دیگر از جمله آن گروه قلیل نیز اکثر افراد
باز بدنیا نخواهند آمد و کمتر قصد رو بدنیا خواهند نهاد و بر همین قیاس سناسی و در کلجگ
و دیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواهند بود که عود نخواهند نمود این سخن را اینک باید فهمید
و بر فهمی را بکار نباید برد که تقلید آباء دیدهٔ بصیرت را کور می گرداند و فهم را نمی گزارد
که وهم را برابر اند دوم آنکه بنج را در اعمال قالب سابق دخلی و اختیاری هست یا نی
بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل ست که روح لنگ را مجبور محض بیشمار و چنانکه گذشت
و بر تقدیر دوم سزای روح انسان عین ظلم و عدوان ست سوم آنکه شخص لاحق را
عین شخص سابق نتوان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می آید که کمترین
آنها این ست که عقیدهٔ هندوان با مادران و امثال آنها منعقد می شود چه محتمل ست که زنی
که هندو می خواسته مان مادر یا جفت او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
گناه کند و شخص دیگر معاقب گشت و دلایل این بحث بسیار ست اما مقصود اختصار ست
هشتم آنکه عجیب ست از هنود که خود می گویند که هر عارف ذات و صفات نیست
او را نجات نیست و خود حرف می زنند که دانستن این که خالق کیست از قبیل
اصول مذهب نیست آری نا واقفان گام اول معرفت ذات و صفات همین شناختن

خالق کائنات ست این را نشناختید دیگر چه توانید شناخت وکار نجات چگونه توانید ساخت
این هشت نکته را بامعان نظر باید دید ۹۵ هرکه در آن این هشت بهشت بیچ اگر نشد
از هشت بهشت ۹۹ او تعالی برهما را بجهان آفرینی مخصوص فرموده هست و اتما
و اغنا پشن و مهادیو تفویض نموده بت شکن میگوید که برد این خرافات ایمانی رفت
۱۰۴ حال اوتاران و پیغمبران در ظهور خوارق عادات بر وجه کمال قدرت برابر ست و تمایز
آنها از جهتی دیگر بت شکن می گوید که اندر من وجه امتیاز چنین گفته هست که اگر ذات حق
بے واسطه روحی بقالبے تعلق گیرد اوتار ست و اگر بواسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روح ست و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقے نیست اگر گویند که بیان اوتار خبر خواهد داد که من خدا ایم گویم که بعضے از
دیوتایان و پیغمبران نیز میگویند که من خداوند یکتا ایم در صفحه دو صد و پنجم وید از بید آورده هست
که رودر گفت که باطن باطن ها منم و هرچه هست منم و هرچه نیست منم محیط کل اشیا منم همیشه بوده ام و هستم
و همیشه خواهم بود و جز من دوم نیست و ازین قطع نظر روح رکهبیشر را که ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت باو سپرده چرا خدا نخوانند و معبود نگردانند بلکه
اینجا تعلقے کاملتر خواهد بود که روح مجرد ست و فارغ از قیود و جسم فانی ست و محدود
۱۰۸ ا روح محدود و مبدا کل غیر محدود ۱۰۳ هرچه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بت شکن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید ست و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که انچه بانی بید می گوید که روشنی روح همه جا یکسان ست صریح البطلان ست
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود آنهمه در حق جسم اوتار ست بت شکن می گوید که ازینجا ظاهر مے شود
که گاهی خدای تعالے امر هی را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی میباشد چه جسم اوتار
مخلوقے بیش نیست و اهل اسلام معترف اند باینکه خداوند تعالے با بعضی از مخلوقات نسبتے

وصفتی کاملتر و فاضلتر دارد و خلافی که ہست درین ست که مسلمانان نه آن مخلوق را
از جہت خصوصیت کامله خدا می‌شمرند و نه خدای تعالی را مقید می‌گردانند و مشرکان برخلاف
آنند چنانچه گذشت ۱۸۸ خدای ہنود چیزی را بدون وقت و معین موجود نتواند نمود چنانکه
از کار و گشتت بی وقت کاری نتوانند کشود ۳۹۴ از روی عقیده بیدیان خدای
ہنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده از فنا نگهدارد ۹۶ خدای
ہنود عاجزتر از ان ست که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۳۶۴ خدای ہنود
نتواند که خاک را ذی حس گرداند ۹۷ خدای ہنود را چنان قادر نتوان نهاد که عضای
تخصصی را شعوری و ادراکی یا نطقی تواند داد ۱۸۸ خدای ہنود بدون شرکت پرکرتی
چیزی نتواند آفرید ۹۸ ہر چند که خدای تعالی عقل را شانی داده ست که غیر
محسوس را ادراک میکند و قوت متفکره و واہمه را چنان بنیاد نهاده ست که امور بسیار را
بدون جہت مدرک می‌نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت باصره امری روحانی را
تعلق دہد تا چیزی را بی جہت مشاہده تواند نمود پنڈت شیلن می‌گوید که ازین ہمه
ہست را اندرمن ثابت ست که معبود ہنود قادر مطلق نتواند بود ۲۳۰ روح بی جسم را
ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجرد این کار نتواند کشود پنڈت شیلن میگوید که این
اقرار از دو امر خبر می‌دہد یکی آنکه خدای ہنود برای تحصیل ہمین ارادت و شعور از تار
می‌گیرد زیرا که مجرد را ارادتی و شعوری نتواند بود دوم آنکه روح بشر ہیچ گناہی ندارد
زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادتی نتواند داشت و بعد تعلق کالبد مجبور
و مسخر ست نه قادر مختار چنانچه از بید گذشت و بعد ازین قرار ند کور خواہد گشت ۳۰۰
معبود ہنود ہمه کارہای نیک و بد خود می‌کناند و مطابق آنها در قالب دیگر
بجزا و سزا می‌رساند پنڈت شیلن می‌گوید که چون افعال بد خود میکناند عقوبت چرا می‌رساند
انصاف آنست که خود را سزاوار سزا بداند ۳۴۳ چنین ہم با ہمه معلومات نامحدود

٥١

٥٢

٥٣

٥٤

مادہ و جیو سرا زلی

برین امر قادر نبودن

شان خدای ہنود

از قوالب نا معدوده و مطالع شدن کر سعی جست می بندد تا به معرفت الهی پیوندد و بعد
چنین علوم نا متناهی وقت تولد نابلد میشود بت شکن می گوید که سبب حصول آن علوم
نا متناهی علوم نیست غالباً آن ست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بچه
بیچاره بچه وجه در بلا افتاد و چه گناه تاوان کرد که جمیع معلوماتش از یاد میرود و بمجرد تولد
همه برباد میرود ظاهراً آن عقوبت بنا برین تقصیر ست که زادن هندوان خود گناه کبیرست
۱۲۸ ۱۲۳ آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوعیت که برهما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تناسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد مرد و زن بطریق عقد متصور نتواند بود مگر برنهج که برادر با خواهر عقد
بندد و برین تقدیر سوال میرود که آن عقد درین زمان نزدیک هنود رواست یا نی اگر رواست
نفرت بیجاست و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندرمن خدای او متغیر گشت ۔
۱۲۶ بید در کل که بقالبی تعلق پذیرد ترکیب عادات آن قالب گیرد و از ینجاست که پرمیشر
محتاج لشکر گشت و رادن را بجبر و اراده خود نکشت بت شکن می گوید که خدای هنود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی برکشود ظاهراً درین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۱۲۷ بید به تفصیل خبر می دهد که در دوری از
ادوار احکام بید را احکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بهتان بندگان را
گمراه خواهند کرد و از راه خواهند برد بت شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین انجام بشارت می کند ۱۳۰ به وید الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار
که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی از آنها بیکارست پس هر که آن اسرار را بعقل ضعیف خود
پی نتواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری ست که نور آفتاب ندیده انکار
نماید ۵ گر نه بیند بروز شپره چشم ۞ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ✦ بت شکن می گوید که بر وزن
این اقرار متضمن آثار بسیار ست که عقل اندرمن در فهم یکی از آنها بیکارست و عقل ضعیف او د

به یکی از انها نرسیده است چه جای آنکه اسرار ملت مسیحیه بفهمد و انوار شریعت الهیه بیند
از نجاست که کارش بانکار کشیده ۵ گرته بار برند شیره ۶ چشم چشمه قتاب با چه گناه +
۳۴۱۱ هر گاه او قتاب خویشان خود را ندیده است دشمنان دین در غایت رنج و تعب
می بینید و به نهایت مشتاق دیدار خویش بلاحظه می شد باید درحسبی بروز فرموده
دوستان را از رنج دایم میرهانید و مخالفان را دمار از روزگار می برآورد **بت شکن**
می گوید که ظاهرا تا مدتی مدید از غایت رنج و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر میشود
دل دشمنان میخراشد این سخن بطرز اندرمن قبول باید نمود تا جلوه نمایان که در
نظر مردم روشن بسر شیطی شایان نهاده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
طرفه جلوه داده است ۵ معبود نبود گشت مشهود + و و ه چه جمال ثانی فزود + +
مشتاق چو دید عاشقان را + در صورت خوک جلوه فرمود + ۱۱ + خدا را چنان نباید
شمرد که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر تواند کرد و خلل تواند نمود
بت شکن می گوید که گاهی می آید که چیزی از همه بدتر و ناپاکتر میباشد بنابران چیزی
دیگر در ذات و صفت او اثر نمی تواند کرد معلوم است که خدای مفروض شود آلوده زناهای
بی اندازه بود و با گوپیان و رانیان شهوت رانیهای بی عدد نمود درین حال
پیدا است که چه باید شد ۳۶۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص داشتن
و شیر و گربه و گرگ را ازین شرف محروم ساختن به تعصب و تعالی دلالت دارد پس این حکم
متعصبانه از جانب حق تقدس و تعالی نتواند بود ۳۷۳ برهما بحکم ربانی اقوام چهارگانه
قرار داد و برای هر یکی کاری معین نهاد برهمن را بمنصب عبادت و ریاضت
و بید خوانی مخصوص گردانید و چهتری را بمسند حکمرانی و جهانبانی نشانید و بیش را
بمعامله و تجارت اشارت فرمود و شودر را بجهت خدمت والا می ساخت قوم بالا مقرر نمود
بت شکن میگوید که لفظ برهما و مابعد آن از سهو قلم مذکور شده و اصل عبارت چنین بوده

که برهمن بحکم نفسانی اقوام چهارگانه قرار داده چه این قسمت بر خواهید از جمله بنا نید
بوده است چنانکه گذشت و نیز گذشت که چنین حکم متعصبانه از جانب خدای یگانه
نتواند بود پس چگونه روا باشد که شودرے با آنکه اکتساب اعمال پسندیده پیش گیرد
واجتناب افعال نکوهیده پیشه سازد بمرتبه بید خوانی نشتابد و برهمن بچه با وجود
اشتغال و افعال رذیله این عهده جلیله یابد هر آئینه این کار انکار را شاید و از خدا
عادل و قدوس نشاید آری تعصب کار برهمنان است و تغلب حق پرفنان ۲۷۳
اگر برهمنے شودری را بنده خود گرداند و مالک او را از آن خود داند روا است
چه هر چه از ان بنده است حق مولی است بت شکن میگوید که اگر شودری برهمنی را
بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند روا است یا نی اگر روا نبود این تعصب
از خدا است یا نی ۲۷۲ - اگر برهمنے شودری را بکشد قصاص برهمن نشاید
بت شکن می گوید که ره چه انصاف است این حکم را اندرین نقل نمود و در قرآن
نظر سود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آهنگری که سلاح سازد طعام او حرام است
چه انجام ایذای انام است بت شکن می گوید که برهمن را باید که طعام چهتری و
سپاهی برغبت تمام تناول نفرماید که ایذای آن موهوم است و آزار این معلوم
ایضا علمای شاستر ترک طعام گازران میگویند که این قوم جامه ناپاک نیز میشویند
بت شکن می گوید که برین تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید که دیگران
نه بدو دهند و خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق بیچ فرمایند
که برای برهمن از خود است نه از غیر و بدست خود می شوید نه بدست غیر و بدست خود
و دهان خود ۲۵۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متخاصمین شودر باشند
باید که یکے را زهر بخوراند و تا پنجصد وسناک منتظر ماند اگر اثری یابد او را کاذب داند
بت شکن میگوید که از شودر چه خطا رفت که در بلا رفت آیا رعایت برهمن و بیش

بہشتر ست ۲۵۶ حاکم را باید کہ در باب حلف بچیزی مقید نشود تا تحقیق از
دست نرود ہر چہ در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند ہمین ست معتبر نزد علمای
شاستر بت شکن میگوید کہ اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند ہمین
حلم راند یا نے ۱۲۶ گوشت خوردن در مقام جگ مشروعست نہ در غیر آن چنانچہ
در شلوک مشروحست ۲۶۴ - ذبح جانور در جگ باتفاق علمای شاستر مشروعست
و نزد یک معتبران بید ممنوع گروہ اول اختلاف دارند درین کہ بخوردن آن
محفوظ شوند یا ہمین بوئے بشنوند ۲۶۲ کربان زخم گاو برانداختن روا ست
چہ دفع زحمت گاو بجا ست بت شکن می گوید کہ کرم آنست کہ کرم بر جا ماند تا قطعاً
ہلاک نگردد چہ افگندن او بدان ماند کہ مردی ماہی را از آب بیرون آوردہ در صحرای
بے آب نگند و دم زند کہ ماہی بمقتضای خود مرد کسے چہ کرد پس برہندوان واجب
آمد کہ گرد این کار نگردند کہ جان کربان قطعاً بر باد میرود و گاو بوجود شریف آنہا
ہلاک نمی شود ۲۶۴ ہمینے کہ دران ایذای جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالے
نتواند بود بت شکن می گوید کہ برین تقدیر مذہب شاستر باطل گشت چہ زعم علمای
شاستر کشای گذشت کہ بر ذبح جانور جگہ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
دین شاستر مطابق بید ست بید نیز مکروشید ست و للہ الحمد ۲۶۵ ہیچ عاقل نہ پسندد
کہ بزرگان تکریم خوردان نمایند چہ این عین نادانی ست بت شکن می گوید کہ خدای
ہنود کشن و رام تکریم و تعظیم برہمن می فرمودند پس پایۂ ایشان کمتر از برہمن زادگان
بودہ ہست یا حماقتے رو نمودہ ۲۴۲ دروغ پنج جا روا ست یکے در ظرافت -
دوم در خشنود کردن زن سوم در سعی کتخدائی چہارم در دفع قتل بیگناہ پنجم در حفظ مال
بت شکن می گوید کہ ظاہر است نزدیک عالی ہمتان بید و شاستر مال و زر از جان و سر
بہتر ست چہ برای حفظ جان دروغ گفتن عصیان دانستہ اند ۲۱۸ سرود با ساز

عبادت ست بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و ثنای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد نکاح گواه نهادن
واجب ست چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا رو نتوانستند نمود پس شهادت دیوتا ضرور
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عملے که جز نکاح از هندوان
رو می دهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضرور می بود ۲۴۴ اگر هندو دختری بالغ شده از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض ست اگر بالغے نشود و اگر نام برد بر دو گنه کار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زناشوهری جوید شاستر چه میگوید ۲۱۱ جاهلانیکه
بتان میتراشند تا معبودان ایشان باشند نجاتی نخواهند یافت چنانچه در اشلوکے
مشروح ست بت شکن میگوید که عجب ست از هنود که جاهلان را از روی بت پرستی
محروم مطلق می شمارند و نجات کشن روا می دارند حالانکه آتش پرستے بیش نبوده ست
ناظم مهابهارت در ادهیای پنجاه و ششم می فرماید که روزی کشن با ارجن شکار رفته زن
رعنای بر لب دریای دیده همین که نسب از وی پرسید او را در بر کشیده ۵ دوا ره
آسمان پر صورت باد ❊ وه پهونچی بوستان اندر مین شاد ❊ پرستش کی وہان آتش کی یکروز
عطا کی اسنے ایک قوس جلد و سوز ❊ هیچکس را گمانی نبود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
و در بر گرفتن زن بیگانه نیز بران فزود ۲۳۷ آفتاب افضل ست از جمله مظهرات الهی
۲۶۱ در جگناته مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد پرتو
مهر آفتاب عالمتاب که افضل جمیع مظاهر ست رتبه مطهری بطریق اولے خواهد داد و سپیده
که فیض او هر کسے می یابد و بر همه می تابد ۱۷۸ اگست رکهیشر دریای محیط را نوش کرده
بشاشید تا آبش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانیان معروف ست که محیط سه چند

زمین بشکوفت پس گنجیدن آن در شکم مبارک رکهیشر که یکے از باشندگان خاک بود از حیز امکان بیرون ست و معتقد چنین محال را نباید که باطفلی در بحث رود چه جای آنکه با وی شعوری چهره شود ۳۰۳ از بید آورده ست که آنانکه عمل را سود مند و مفید نجات دانند مثل ابلهانند نجات گاهی نخواهند یافت و باهمه آلام و سقام براه فنا خواهند شتافت بت شکن گوید که این سخن دو فایده دارد یکے آنکه اعمال بید را مثمر نجات شمردن و از شاخ بید بر خوردن یکیست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کانڈ که اکثر هندوان اند چه بلا کافران اند که عقیدهٔ بید راحق نمی دانند ۲۳۳ هرچه از قبیل واجبات باشد موجب عفو و نجات نتواند بود بت شکن گوید که ایمان به بید واجب ست یا نے اگر واجب نبود از جانب حق تعالے نباشد و اگر از قبیل واجبات ست موجب مغفرت و نجات نیست ع هرگز از شاخ بید بر نخوری ۲۳۴ در اول و اواخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ هری مذکورست که معنی آن غفورست بت شکن گوید که خدای هنود گاهی گناه نبخشیده و نخواهد بخشید چنین خدای را غفور شمردن راه دروغ زنی سپردن ست و اقرار اندر من بجای خود خواهد آمد ۱۶۴ غسل آب گنگ همه گناهان پاک میشوید بت شکن گوید که مرد درست جوی همه گناهان خود را آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب جوی نمی جوید ۵ آب گنگ از بهر گل شستن خوش ست * آب چشم از بهر دل شستن خوش ست ** ۹۱ از بید می آرد که هر که برهم را نشناخت در غایت ظلمت غفلت افتاده ست و همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق ست و طریق شناختن برهم آن ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را بر اندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و نهمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محنت و محبت عترت عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی بکلی برطرف سازد

اگر گفتگوئی کند هم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد هم بهر مشغول
شود هر که باین درجه رسیده است او آن بر هم عظیم را دیابد ۶ ۵ ۱ درگیتا مذکور است
که نجات هر گروهی در وضع معین مقرر است نجات عابدان در عبادت و ریاضت
و نجات پادشاهان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معامله و تجارت با صدق
و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر هر یکی واجب است که نجات
خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راه نپوید بت شکن میگوید که اینجا سه امر
فرموده یکی آنکه بدون معرفت بر هم نجات صورت نه بندد دوم آنکه طریق معرفت
اینست که بیانش چنین و چنان است سوم آنکه نجات هر گروهی در وضع خود موجود است
و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید که سوداگر ترک اشغال تجارت نگوید و براه
ریاضت و عبادت نپوید و هموار بجمع مال و منال بشتابد تا نجات یابد و همچنین فقرا و غربا
باید که فقیر و غریب در فنا کردن جهد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور و شوری
و کجا این بی نمکی آنجا غوغای رستم و دستان و اینجا صدای زال ناتوان چه خوش گفته اند
که حال مرد کذاب و مست خراب یکیست که قوالی هر دو مطابق هم نیست ۲ ۹ از بید
می آرد که ستارها را ماند فی نمی بینیم اینها نیز چه چیزند از نها بزرگتر جسمهای اعظم و کوههای
بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این است پس خواهش آنجهان چه فاید و بلذت
آن یعنی چه بت شکن میگوید که واعی بی خبر انکه دنیا را دار الجزا پندارند و لذت آن را
ثواب اعمال شمارند آگاه باشد این که این عبارت بشارت می دهد باین که بانی بید که خدای
هنود باشد بلا حکمت شناسی بوده است که کوه و دریا را که در زمین پیداست بزرگتر
از اختران آسمان میخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند الله الله قطع نظر از اسرار
دانی هستی در حکمت هم دارد ۲۴۰ حاکم عادل آن است که اگر همیشان از مجرمی جرمی
سر زند همان منخط تحقیق بکار برده او را بکیفر کردار او رساند و تاخیر نکند بت شکن

می گوید که براندرمن باقرار خود لازم گشت که خدای خود را جاهل یا عاجز یا ظالم داند
چه بیشبان از زنا سیبی زنا سرمیزند و سزای آن البته میرسد پس خدای اندرمن از دو حال
خالی نتواند بود آن زنا نیشبی را می داند یا نی بر تقدیر دوم جاهل ست و بر تقدیر اول
طاقت سزای فعل ناسزا دارد یا نی بر تقدیر دوم عاجز ست و بر تقدیر اول ظالم از ین
صفات سه گانه یکی را اختیار فرمایند ۱۸۵ اگر شاستر ها در بعض مسائل جزئیه قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی ست موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان شمردن
دلیل نقصان عقلست چه هندوان همه شاستر ها را عین مضمون بید می شمارند و بید کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بید ست و اختلاف اخبار برهان
بهتان نگارست ۱۷۲ در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها همه دلائل
عقلی ست بت شکن گوید که سخره عقل ظاهر بین را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندوستان
از بر مگیر * حکمتی از دوستان حق پذیر * پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین
سخت بی تمکین بود * ۱۳۱ بشنو پران و هری بنس پران و مهابهارت و جز آن معتبر
۱۳۳ کتب معتبره هنود از کتب غیر معتبره بشنو شلوک بپنج ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را باین معتبرست هر که عیوب دین هنود از ین کتب ثابت نکند
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشا دارد که قبل ازین
بشنو پران و هری بنس پران و هژده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود آنجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و ازین عبارت پیدا ست
که گفتا نیز خطا ست چه اگر کسی عبارتش آرد اعتباری ندارد ۱۸۸ نسبت خالقیت
بسوی اعمال که در میان شاستر واقعست از قبیل مجازست ایضا نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در بعض شاستر واقعست نیز بطریق مجازست بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بمجرد دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هر جا که خواهد پناه بجا نه خواهد برد ۶۷۱ از گیتا نقل نمود که نجات هرگروهی از روشِ
خود مقرر ست بخلاف آن نویسد مثلاً تاجران و نوکران طاعت و ریاضت نجویند
و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص کا سوای فرض ست بت شکن میگوید
که چون عام را خاص گردانیدن در اختیار اندرمن ست در بحث دانی او چه سخن ۲۶۵
ذبح هر جانوریکه در جگ مشهور ست نزدیک معتبران بید یا منظور یست و تا دیل هر جانور
بر ینوجه ضرور ست که مراد از کشتن آنها دفع اوصافِ ذمیمه این شخص ست و دلیل
تا دیل آنکه مولف بید در مقامی اسپ جگ را بر همین معنی حمل فرمود پس در حق دیگر
جانوران نیز تا دیل باید نمود بت شکن بطرز اندرمن میگوید که چون ثابت شد که
بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
تا ویلے می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امرگا و پرستی توان گفت که چهار پایه معروف نیست و مراد
بلکه مراد آن ست که خود نمائی و خود پرستی فرض ست ۳۰۳ از بید می آرد که ذات
واحد خدا ست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درآیم همه از و ظاهر
شد و همه در و محو می شود همان نار این زمانه است و همان نار این جهات و ما بین جهات نشست
و هر چه بوده است و هست و خواهد بود نار این ست او را دوم نیست و هر که او را یکے
داند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فوائد این عبارت این ست که کثرت
همه حادث ست و قدیم همان واحد یکتا ست پس روح بشر را حادث دانستن واجب ست
و واجب شمردن کفر ۱۸ بیدانت شاستر دو گونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول فته ۳۶ نزدیک خدای هنود هر کرده را
نیک جزای مقرر واجری مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد گرایان به بید یا
و امید ثمر دارد ۳۸ اگر خدای تعالی را مخلوقے باشد و از ان مخلوق قبیحی پدید آید موجب

قباحت و اشتباه قادر مطلق خواهد بود و لهذا مذهب مجوس داشت که هیچ بدی آفریده
خدای تعالی نیست ورنه مستلزم قبایح ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و ستمگاری
و بدکاری و امثال آن ۵۵ | از بعضی نقل کرده است که اندر دیوتا و مود که سنیاسی که
بخدمت فرستند بسیار پیشان قسمت کردم و بسیاری را از جنان گشتم و با آنکه
این قدر بی معرفتان را بقتل رسانیدم هیچ گنهگار نشدم و یک موی من ضایع نشد
۴۳ عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود باشد و نفع خود مفقود **تعلیمات
بیست و ششم** اینجا امری ست که بر اقسام تعلیم تقدیم می خواهد باید دانست که
خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده ست و منتی عظیم نهاده که بنای روایات
ایشان بر تحقیق رواتست نه بر قلم و دوات و دیگر ادوات و سایر ادیان را بلائی
زده است که ابهام را در نظر نیاید و آن این است که از تحقیق خبر هیچ خبر ندارند و هرچه
مسطور و مشهور می پندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بکجا رسید و چگونه مروی
گردید و چند واسطه در ورود شد و نام هر یکی از راویان چه بود و تا بشروط دیگر چه رسد
و پیشوایان ما ایشان را بدین علم شریف مشرف فرموده اند که بر دو راه معیار اخبار و آثار نموده اند
یکی علم اصول حدیث دوم علم اسماء الرجال هر که این دو فن را بخواند هر آئینه بداند که
تحقیق اخبار چیست و حق کیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
اعصار و ادوار تفتیش کار باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته ست در اول
دهله که دید و از که شنید و تا اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
نام ست و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال و حسن اعمال و شایستگی
احوال و بایستگی اشغال معروف بوده است یا باضداد اینها موصوف بود آیا حفظی کامل
داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی و روایتش در عهد
طفلی و ضعف پیری بوده ست یا در جوانی و همچنین شروط دیگر ست که در کتب مقرر ست

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله محقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع یا ضعیف
و بعد ازین تنقیح اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو هست خبر عزیز
خوانند و اگر بیش ازان است از دو حال بیرون نیست یا اگر کثرت بحدی رسید
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور است باید دریافت که موضوع سخت
بی قدر است اما از بیدار معتبر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون نیست اما نه آن قدر و واحد
و عزیز و مشهور مظنون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از دیگری بالاتر و قوی تر و متواتر
محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چون این همه قرار یافت باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بطریق تواتر محقق شده و هم
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان شمارند و هرچه ازان مجموع بیرون است
موهوم یا مشکوک یا مظنون است و مظنون اگرچه معتبر است اما از قبیل فروع است و در مقابل
اصول نامسموع و بعد این تفهیم بر سر اقسام تعلیم میرویم **تعلیم اول** بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاهد پنداشتن یا عزیز را عزیز داشتن بر غایت ضلالت
دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آرد چه اصول اسلام چنانچه شنیدی همه متیقن است
و این هر دو مفید ظن و آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است پله ناتوان را
با پیل دمان مقابل شمردن و کوهی را بکاهی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
اینها را معارض احوال نتوان شمرد در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد **تعلیم
دوم** باید دانست که در اوائل اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخنها زده اند
و از انمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
با عوام در میان می نهاد در افواه انام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مورخان
بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را اسرائیلیات
نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموع است نامسموع است و اگر

موافق المضمون نیست مشکوک یا مظنون ست **تعلیم سوم** وظیفهٔ مورخان نه آن ست که
شروط راویان جویند و جز خبر محقق نگویند و از ینجاست که در اوایل روضة الصفا که بعض
البلهان آن را در مقابلهٔ حدیث مصطفیٰ می آرند مسطور ست که اخبار تواریخ عموماً و قصص پادشاهان و
سلاطین خصوصاً اکثر آن ست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و از
تطرق کذب ایمن توان بود و عجب ست از اندرمن که با آنکه روضه را دیده ست این
محل تازه بنظرش نرسیده و اگر این عبارت صریح را دیده ست نقول او را با اصول چرا
سنجیده **تعلیم پنجم** سه رده پیکو مثل نهاده درست + مدعی سست و گواهانش چست + **تعلیم**
چهارم رکن مباحثه آن ست که طرح خبط بی ربط نیفگنند و جز مسلم مخاطب حرفی نزنند
و اگر مضمونی مسلم حریف نباشد با ثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزد یار او
مقبول افتد و خواه به برهانی معقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موهومی را بجای
معلومی آرند و شک را مقابل یقین پندارند چه هر حرفی را صرفی مقرر ست و هر کلامی را
مقامی دیگر بالجمله شناختن حال خصم ناگزیر ست و نا شناخته حرف زدن دلیل تقصیر
و سرمایهٔ آداب مباحثه در علم مناظره مذکور ست و اینجا همین قدر منظور ست **وسیله**
چهارم در ابحاث فاسده که نا بهی بحث اندرمن بران ست و سفاهت او از نهها
عیان باید دانست که جمیع کلمات اندرمن ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیله سازی پنجم خیانت پردازی ششم
توهم پرستی هفتم یاوه بیستی هشتم غباوت نشانی نهم بیهمدانی آمدیم بر اثبات این
رذایل ناشایان بدلائل نمایان اما امید از ناظران این مقام آن ست که اینجا بر قدری
مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده نمایند بیان **بی ادبی** عقیدهٔ نکوهیده
این کوته نظر بیشتر یاوه گو چنان ست که بحث عبارت از هذیان ست بنا بر ان همه جا نظر او
بسقط ست فقط در صفحه **۲۳۵** خود را شاعر می پندارد و در حق انبیای کرام و اولیای

عظام می نگارد ﴿ گدا شدند و پیر شدند و شاه شدند ؛ علاج مرگ نکردند و روسیاه
شدند ؛ و بر همگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بندهٔ خدا
می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرمودهٔ همه این است که هر چه جز حی قیوم است
گاهی موجود و گاهی معدوم است اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ وجهی رو نماید
و معنی روسیاهی پدید آید ﴿ هر که خود را خواند او تا روا اله ؛ روی او از مرگ می گردد
سیاه ؛ و آنکه خود را بندهٔ یزدان شمرد ؛ روسپیدی یافت از مرگ و نمرد ؛ و اثبات
گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سفیهی حرفی گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال رنجی
کشیده بجائی نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را پایمال گرداند و بر تهیدستان فشاند
تا چیزی با او نماند از اینجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حالانکه بارها
چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهیدستی کریمان دلیل کمال است
و نشان غنای ارباب نوال توانگری بدل است نه بمال و جواد همه بخشش را گدا خواندن
حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال و اندر من خود قرار دارد که جناب
رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران درهم و دینار
به یکبار می بخشید بالجمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر مبراست و شاعر
غرا از شعور بیمعرا آمدیم بر سر پیشوایان هنود مخفی نتواند بود که کشن اوتار که از دم رنگ او
تار و تیره بوده است نسب شریف از چوپان داشت خود نیز این پیشه نگذاشت و بدستی
همت والا بر دزدیدن شیر و مسکه گوپیان می گماشت تا آخر کار خود را خدا انگاشت
چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را محقق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
نغمه ها سروده بنابر آن مسلمان می گوید ﴿ شبان و دزد و سرمی هوس و آله شدند
علاج مار نکردند و روسیاه شدند ؛ خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعدهٔ مقررهٔ هندوان است که روی مردگان

می سوزند تا روسیاهی اندوزند و درین امر مقرر کشن و ارجن و رام و لچهمن برابر
شعر شبان و تیر زن و راجه واله شدند * علاج مرگ نکردند و روسیاه شدند * و کاش
نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی گردید و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول بحق آنحضرت
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ اُحد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او مستولی
گردید و خون بر ریش درازش می دوید و خود را مرده وانمود و می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانده در همان مقام مشاهده
فرمایند و امید ست که در وجد آیند و در حق ختنه لفظی سخت فاحش گفته است که آن هم
حق دهان مخصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیهانهٔ او چه قدر نگارم
که مرهون اختصارم حکومت طلبی این هرزه درای جا بجا آشکارست و نشان منتشر
بسیار اینجا چندی توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبرهٔ هنود می جوید
و خود هرچه می خواهد می گوید حتی که در بحث اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
۱۴۳ بیتی می نگارد شعر دل از عشق محمد ریش دارم * رقابت با خدای خویش دارم *
و همچنین اشعار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرورست وگرنه جواب نامنظورست
و خود بر خلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه رسد روزی
نظری سرسری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمردم شعر نظری سرسری بکار آمد * سیصد و چار در شمار آمد * سوم آنکه کتب معتبرهٔ
هنود را که معین نمود نزدیک هنود نیز معتبر نتواند بود چه در زعم او چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را این مجموع معتبرات ست و باقی همه لایق عدم التفات حالانکه گیتا و بهاگوت
و غیر آنها نزدیک هندوان ادوار در غایت اعتبار ست و این حکومتی ست که هم بهندوان نسبت
و هم بمسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفة الهند من از کتب معتبرهٔ هنود باید

وبدون تعیین باب وفصل درجهٔ قبول رانشاید وامتیاز کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شد بت شکن میگوید که کج بحثی اندر من باعتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا است وکتاب وفصل وباب از یاد بردن روا
و بر تقدیر عدم این شروط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا بس باقرار او ثابت گشت
که سی صد وچهار مقام او جمله نامعتبر گردید وهر چه از کتب مورخان وطامات درویشان
واشعار شاعران واقوال یهودیان وموضوعات زندیقان واحادیث ضعیف الاسناد
واخبار آحاد در مقابله اصول اسلام آورده است همه از هم پاشید باقیماند کلام ایزدی چون
وحدیث متواتر المضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است وایراد آنها در موضعی
چند است وبس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی بالجمله از جواب همه شبهات اندر من باقرار
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهی دانست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفة الهند قرار داده است
وبا این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است وطرفه تر آنکه خود در صفحه
۱۱۳۳ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد وموجب الزام
پندارد ابلهی وکج بحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که احمقی وکج بحثی بیش
نخواهد بود الحمد لله وجواب صواب از جانب مولف تحفة الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود دست نیاز میداند
که چون آن همه کتب هنود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگری چگونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تاویلی بیهوده میکند ومثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
از ان از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً برهنه دیدن متاع زنان او در حق کشن اوتار تاویل میکند
که آن نگاه تقدس پایگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت واگر مسلمانان در حق
بزرگی چنین تاویل نمایند بلکه بسببی واضح ثابت نمایند قبول نداشته میگوید که چنین

تاویلهارا درحق هر فاسقی مدخل بسیار ست وبیهودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
آشکارست چه مسلمانان بحکم او را بر طاق نهاده تو انند گفت که طاق زنان را برهنه دیدن
کار فاسقان و بدکاران و بد وضعان ست و تاویل حکمت را درحق هر زناکاری اصلا خللے
نمایان ست آری البته این همه امور را درحق خود روا می داری و درحق مخاطب جایز نمی شماری
آخر چه کسی که درچنین هوسی نقل ست که ملادوپیازه که همواره لطیفهٔ تازه اختراع می نمود
درمجلس بادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار او باش ست
اما درحق ملک لایق شاباش ست بهتان طرازی این امر را درهر دو باب عادت
خود گرفته ست مثلا در صد و سی و چهار بکتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که صحاب محمد
بر راهی و بخندیدند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب ختمی مآب درباب ملاحظهٔ آداب مجالس ید طولی داشتند
چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شاهان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظهٔ آداب که اصحاب دارند به نظر نیامد و جائی میگوید
که پیغمبر مسلمانان روزی با زوجهٔ خود در رقص آمد و بجائے دیگر حرف میزند که عبد الله
بن عمرؓ زنا کرد و چون عمرؓ او را حد زد بمرد حالانکه عبد الله بن عمرؓ بعد وفات پدر سالهای
دراز در قید حیات بوده ست و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضےٰ رضی الله
عنهما جهادها و جهدها فرموده و طرفه ترانیکه لاف صاف میزند که همه مسلمانان برین
روایت اتفاق دارند ع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد و بهتانهای
او بسیارست اینجا همین نمونه درکارست حیله سازی بارها سخنی از خود تراشیده
میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان بخنان سوال کرده اند و بخنین جواب
می دهند مثلا در صفحهٔ یکصد و بست و دو گفته ست که عجب ست از اهل اسلام که
اسود وغیره را پیغمبر نمیگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی میتراشد و می گوید که بعض علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
اسود پیغمبر می بود بقتل نمیرسید و باز این جواب را رد می کنند باین نوع که زکریا
و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بت شکن میگوید
که هیچکس از عوام چنین کلام متمسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
از تراشیدن چنین سخنها آن ست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر هندوان
مجیب عجیب وانماید این حیله رزیله را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
گماشت و یکی از حیله های او این ست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام
به تعیین تمام می نگارد حالانکه به تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تمسک میجوید
میگوید در تواریخ مسطور ست و در تفاسیر مذکور ست و در احادیث مشهور ست
و راویان چنین آورده اند و بعض علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر اینکه مولف تحفة الهند
یکجا بیش نگفته است که در بعضی تواریخ هنود چنین آمده آنجا باید شنید که چه قدر نعره
می زند که این حکایت مجهول ست و سخت نامعقول ست ــ حرف بی تعیین آورده کرده +
خود سه صد آورده اند آورده + ــ گاه میگوئی چنین آورده اند + گاه میگوئی روایت
کرده اند + و غرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هندوان ست تا بدانند
که هر حرف او با نام و نشان ست خیانت پردازی شیوهٔ مستمرهٔ اوست
که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلا در صفحهٔ یکصد و شصت
و پنجم از روضة الصفا نقل کرده است که روز احد هولی و ترسی در دل پیغمبر نشست
و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده وانمود و میگفت که مرا بذلت سپردند حالانکه
در روضه خلاف این همه امور مسطور ست و صاف مذکور ست که جناب نبوت مآب
راسخ دم و ثابت قدم ایستادند و داد شجاعت و دلیری دادند چنانچه عبارات آن
کتاب بعینها در آن مقام خواهیم آورد انشاء الله تعالی و در صفحهٔ ۶۷ میگوید

که انصار به پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی ما عزت دادیم و تکذیب میکردند ما ایمان آوردیم حالانکه در جمیع کتب
سیر چنین ست که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گویید صادق خواهید بود نه کاذب
معاذ الله چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور ست که چون این گفتار از زبان
معجز بیان رسول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پا می نگریستند و می گریستند بالجمله این
عادت را عبادت پنداشته شمرده هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت
ان شاء الله تعالی **توهم پرستی** باید دانست که قوت واهمه را عادت واهمه ست
که همواره محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و احکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هندوان خیلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات بنا همه
مبنی بر اوهام ست نه بر ادراک افهام بالجمله اندرمن وهمی کثیر از بنای جنس خود اخذ کرده
در جمیع ابحاث براه توهم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بست و نهم دعوی کرده است
که اگر روح بشر حادث می داشته باشد فنای آن واجب ست چه هر چیزی که حادث شود
فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند بتشکیک میگوید
که وهم دور از فهم او بدان ماند که ابلهی دعوی کند که خدای یکتا زمانی و مکانی ست
و گوید که هرچه موجود ست زمانی و مکانی میخواهد چنانچه حجر و شجر و کاه و گیاه و جز آن
و اندرمن پس لازم آید که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شعر بشنو دلیل قطعی این قدر بود
مرا از این گیاه ضعیف این گمان نبود * و در صفحه ۱۶۴ محبوب داشتن او تعالی مر بندگان
خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشق در عشق معشوقی قرار
از دست داده و ضعف این وهم بر فهم عیان ست و فارغ از بیان اما بندگان
مرا استظهار می باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان ست که معشوقی عشاق بسیار داشته باشد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد بنا بران بر سر همه بلاها برگمارد

تا پایهٔ خلوص هر یکی بر همگنان روشن شود و قرب هر یکی معین چه تفاوت مراتب
تقرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت دور ست بالجمله یکی از جملهٔ عشاق
بمزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود و چنین
عاشق یگانه را در زبان شرع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
احکام و اهمهٔ اندرمنی که بر بهین قوم او مبتنی ست از هم پاشید و درهم و برهم شد
و بوضوح پیوست که در روضهٔ رضوان میان ارباب عرفان تباغضی نتواند بود
چه وجه اختصاص هر یکی جلوه خواهد نمود و معبود هنود خود نتواند که وجه حکمت را بداند
تا به معتقدان او چه رسد **شعر** این بود معنی محبت حق ✦ که بدان پی نمی برد احمق ✦
هر که بر عشق قیس کرد قیاس ✦ هست مجنون و نیست نکته شناس ✦ داور بی نیاز
شیدا نیست ✦ چون خدای تو رام ستیا نیست ✦ ایزد پاک را مدان چون کشن ✦
نیست مفتون گوپیان چون کشن ✦ **یادبستی** عبارت از آن ست که اندرمن
هر جا که حسب طریق دعوی مینمند طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیلی معقول
و نه بحجتی منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع مجرد دعوی قناعت می نماید
و بمضمون این بیت می گراید **شعر** قناعت بهر حال اولی ترست ✦ قناعت کند هر که
نیک اختر ست ✦ اما در بعض مواقع بهتی طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می فرماید
که دلائل قطعیهٔ این امر در کتب هنود مذکور ست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
بعینه دلیل می گرداند و مکرر می خواند مثلا در صفحهٔ دو صد و سی دعوی نموده است
که روح مجرد از قالب ارادتی و شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد که روح
مجرد دست بت شکن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
اندرمن عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندرمن عقلی ندارد زیرا که اندرمن عقلی ندارد

وجائی می گوید که تناسخ در کتب هنود بدلایل عقلیه ثابت ست و در مقامی بر زبان
قلم می آرد که قدم بید ثابت ست اگرچه اندرمن از دلیل ساکت ست و در موضعی
بر زبان می گذراند که علامهٔ دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندرمن ثابت
کردن نتواند و در بحث اوتار ورقی چند بقلم داده است و بجز اقوال موهومهٔ هنود
زبان نکشاده ست ابله وشی بیک دو سه گفتار هندوان ثابت کند خدائی اوتار
هندوان و همچنین هر جا هر چه می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی پاید غباوت
نشانی از غباوت او چه حرف توان زد که حدی ندارد اما نمونه در قلم می آید
جائی مفهوم کلام مخاطب نافهمیده در سخن میرود مثلا مولف تحفة الهند بر هندوان
اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بیهمتا و قبول جناب کبریا باعتبار
نسب و خاندان ست نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
اینست که خدای مفروض هنود در تعصب و جانب داری افتاده ست که برهمن را جلیل
قرار داده است گو براه بیراهی میپوید و شودر را ذلیل نهاده گو تقرب حق میجوید
باعث آن شرافت چیست و سبب این شر و آفت چه آن را بمنصب بید خوانی نشانید
و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف ست بلکه تعصب صاف ست اندرمن
غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که برهمنان بر چند مراتب اند عارف کامل
بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و در صفحهٔ ۹۴ میگوید که شیر گاو از غذا پیدا می شود نه از خون و برای اثبات این مطلب
عبارتی از طب هند می آرد بدین نهج که شیر از گاو پیدا می شود و روغن از شیر الله الله
این قدر نمی فهمد که درین امر نزاعی نیست که شیر از گاو پیدا می شود سخن دران ست که
از خون اوست یا از غذای معده و در صفحهٔ ۱۱۸ میگوید که مسلمانان خدای تعالی را
خالق هر خیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاذ الله

عبارت این بیچاره در چه درجه است اینقدر فهم ندارد که زید را متصف بزنا گردانیدن
و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست و خود متصف بزنا شدن چیزی دیگر
و روی مدعی الوهیت را بدم مار سیاه کردن دیگرست و خود روسیاه شدن دیگر
و طرفه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
نتواند کرد ۞ هیچمدانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آن است که در صفحه
۲۴۳ جواز ساز و سرود و نی و عود را در شرع محمدی ثابت می گرداند و این مصرع
مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از نی چون حکایت میکند ۞ و دوم اینکه
که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف است نه نی معروف خطای
فاحش است زیراکه نی در دین اسلام حرام است پس از چیز حرام عارف کامل مراد نتواند
بود بت شکن میگوید که ازین سخن هیچمدانی اندر من برهگنان پیدا است چه طفل نادان هم
تواند دانست که روی معشوق را می گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داغی سیاه است
و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی درازست و دلیر بی دمی ممتازست
شیر گنده دهان و دلیر مبرا ازان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل خبیث
و دلیر پاک و نظیف حرمت شیر بنا بر نجاست است و حرمت دلیر بنا بر حرمت و نظافت است
شیر چارپا بیش نیست و دلیر دوپایه بلند پایه است بالجمله در جمیع امور برابر بودن را
شرط تشبیه و مجاز نمودن بغایت هیچمدانی دلالت دارد و بر عوام نیز هویدا است
که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس نمی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
می گویند چه با خوک نسبتی دارد گو ناپاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۲۴۸ می گوید که در
آیت اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ لفظ اقتربت اگرچه ماضی است اما بمعنی استقبال است
پس معنی آن برین منوال است که قیامت خواهد آمد زهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی اینست که قیامت نزدیک شده است

یعنی فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
بهرکیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این است
که در ترجمه آیت دیدی ﴿ مبلغ علم منشی اندر من + گشت بر زیرک و غبی روشن +
علم و فضل حکمت گردی منود + زین دو شاهد همی شود مشهود + **وسیله پنجم**
مجموعهٔ شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بیهوده اندر من از سه قسم برون
نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهند دوم آنکه از حدیث صحیح رود هد
اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و درویشان و اسرائیلیان
و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از اوهام هنود دانه رو نماید حالا می خواهیم که جمیع شبهات
او را جمع کنیم بر نهجی که هر قسمی ازین اقسام ممتاز باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
اغوا بغیر است پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در خیر است و اگر خدای تعالی عالم
ازلی است آزمودن بندگان چیست و قدوس را نباید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کنیزان با وجود حیات شوهران ایشان و اگر داند
و خود را بایجاد خیر و شر وصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من است
و شیطان را من مهلت داده ام چه این همه امور از تقدس دور است و اگر غیر متغیر است
منسوخ چرا کرد و اگر صادق است اجازت سوگند شکنی چرا داد و بر وعدهٔ موسی که سی
روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم است برای خود دست و روی چرا ثابت
کرده است و اگر عادل است در قرآن چرا گفت که هر کرا خواهم ببخشم و هر کرا خواهم
بگیرم و اگر فرشتگان معصوم اند جبرئیل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیدهٔ
مسلمانان آن است که همه پیغمبران از شرک و گناه پاک اند حال آنکه آدم باغوای
شیطان دانهٔ گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
و یوسف قصد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و برادر را بموی سر کشید و توریت بر زمین زد

وخضر کشتی شکست وطفلی را بی گناه کشت وسلیمان اسپان را بقتل رسانید
ومحمد مغفرت از خدای خواست وباستغفار مامور بود وخدای تعالی درحق او وجدک
ضالاً فرمود **قسم دوم** پیغمبر گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر آسمان اول فرود
می آید ودر قلب مومن نگنجد حالانکه این هردو امر از خواص اجسام است و ملک
بصورت پیری نزد خلیل آمده خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
افزون می بینم این چه دروغ است وفرشتهٔ موت پیش موسی آمد موسی بر روی او
طپانچه زد این چه اطاعت است وآدم چهل سال از عمر خود به داؤد داده بود در آخر
عمر منکر شد این چه صدق است ومحمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد تا بعضی از
کفار را بمکر وحیله کشتند ودر بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند ودر حدیث
آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است وچند کس هجو قرآن کرده بود
از ایشان انتقام کشید این چه حلم است وبا اصحاب مشورت می کرد این چه علم است
وروزی با عائشه دویده است این چه وقار است وحسین روزی در حالت خطبه آمده
او را با احتیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت وروزی در عین نماز بر دوش او نشست
وبپاس خاطر او در سجده توقف نمود وروزی او را بر دوش گرفته خود را مرکب او
قرار داد اگر محبت عیال واطفال این است محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
خدای تعالی قادر بودی اسلام را بجبر واراده ترویج دادی وآزار کفار در حق
دوستان خود روا نداشتی زیرا اگر در فعل واراده بنده دخلی دارد عقوبت چیست
واگر ندارد قدرت مطلق کجاست واگر رحیم بودی ذبح جانوران را روا نفرمودی
واگر عادل بودی گناه مردم بتوبه وشفاعت نبخشیدی وبدون سبق جرمی کور
وکر ولنگ نیافریدی ودر حق محمد زیاده از چار زن روا نداشتی واختیار
ترک واختیار زنان در دست او ننهادی چنانکه نه حیات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که خدا استجابت
دعای شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول
درون درخت جا داده آخر اره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته
عدل کردن عقیدهٔ مسلمانان است انچه الوهیت جسمانی ست آورده اند که پیغمبر جماعتی
را بغارت قافلهٔ قریش فرستاد و مقابلهٔ ایشان در ابتدای ماههای حرام واقع شد
چون غنیمت آوردند حصهٔ خمس نگرفت تا آنکه ثابت شد که ایام حرام باذن او نبوده
است و آخر برای خشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول مال آیتی وارد کرد
و بعض اصحاب او ترک جمیع اشغال دنیای خواستند منع کرد تا بروی تفوقی نجویند
و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بمکر و حیله کشتند و یکی را از یاران
فرموده تا کافری را که مسلم نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اثنای راه
بکشت و حجاج باذن او مال خود را از مکه بمکر و تدبیر برد و مولف روضة الصفا میگوید
که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریا فراهم آمدند قریش را اذیتها رسانیدند
و این امر باشارت او بود و ابراهیم برعایت ساره هاجره و اسمعیل را در صحرا افگند
و سوراخ گوش هاجره و ختنهٔ او روا داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
خود تهمت دزدی نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و نعلین او در صندوق توریت نهادند
این چه ادب است و داؤد بر زن اوریا فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا صورتی
صورت پدر زوجهٔ او کشیده و فرشتگان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه هاروت
و ماروت فسق و فجور کردند و دو فرشته پیش داؤد آمده خود را برادر همدیگر وانموده داد
خواهی کردند حالانکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشتهٔ عظیم جواب سلام
با تکبری تمام می داد و عمل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص اجسام است

و در سزای مجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل حکام است آشنا نیکه غذای انسانی شود و صورت جزا
و سزای او چیست و صنام و اعضارا تا حلق چگونه توان گفت و شاهد اعمال مردم چگونه توان
شمرد که او را سگی ندارند و دور از قیاس است که همه جانوران سوای جن و بشر آواز
مردگان معذب شنوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور است و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
شبهات بی ثبات باز پرداختیم و هر قسمی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن است که
بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم **قسم سوم** خود هیچ ثباتی ندارد
چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان معقول
دوم دلیل منقول اول مشروط است باین که از احکام اوهام نباشد دوم مقید بآن که
مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکور است از هر دو طریق
مهجور و دور است چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامعتمد و روایات بی سند
که بعضی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
حکایت تعشق داود با زن اوریا و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی سوم توهمات
نامعقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندرمن باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
شود که ایذای کافر در حق پیغمبر روا داشتن بچه وجه روا نتواند بود چه گاه می افتد که رنجهای
محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سراپا مسرت
دانسته روا می دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بدبستان می سپارد و جور استاد در حق او
روا می دارد و چون شخص نادان ناعاقبت اندیش گوید که بفرزند چرا رحمت نمی آری و شفقت
و محبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
کار کیست و دیده باشی که هندوان سفتن گوش دختران خود چگونه روا می دارند و این
ایذای سخت را مصلحت می شمارند بالجمله این قاعده اندرمن مقبول نیست که پسندید رنج دوستان

گاهی معقول نیست اگرچه حکمتی قتضای آن داشته باشد و برهمین قیاس دیگر اوهام
اوراب شناس که حکم وهم ست که کار الزام نشود از تهمت و وهم تو تمام + و قسم
دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیدهٔ مسلمانان در نهایت استحکام ست منحرف
از طریق الزام ست چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و گوهی را
بکاهی از جا بردن آیت غباوت ست و غایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین برنگاریم انشاء الله تعالی اندرمن
در قرآن نسبت اغوا و شر و بغیر ست پس قدرت حق منحصر در خیر ست بت شکن وسوسه
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر ست و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان ست نه خلق افعال بندگان آندرمن اگر علم او از
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاه می افتد که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می شود چنانچه اندرمن نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بمیزان عقل بسنجم و پیداست که سنجیدن از جهت اظهار
اغلاط اصول ست تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
شده قبل از تالیف معلوم بوده ست اندرمن قدوس را نشاید که اعلام سحر نماید
بت شکن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب قبح نتواند بود مثلاً اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی برهمن خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میروند و کافر
می شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و قبح آن بر زبان نیارم محل طعن
خواهد بود بالجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید ست و آن
مخصوص به بید ست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدس را برهم میزند بت شکن برین تقدیر عقد مهندوان
روا داشتن و بر شهوت رانی گماشتن در تقدس خدای اندرمن رخنه می افکند چون نکاح

ومباشرت هنود با زنان باذن خدا نتواند بود همه هنود وان گذشته را حرام زاده
باید فرمود چه از هر یکی کار نامشروع رو نموده اندرمن صحبت کنیز با وجود حیات شوهر
کافر چگونه روا باشد بت شکلن خود ایشان اقرار کرده است که هر چه از آن مملوکست مالک
مولی باشد و نکاح کافر را باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح را
فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد شدن یکی از زن و مرد
آفرین بر عقل هنود که نسل گرفتن زن شوهر دار از مردان کار روا می دارند
حالانکه نه منکوحه است و نه مملوکه او اندرمن خود را بخلق خیر و شر ستودن خلاف
تقدس است بت شکلن خدای هنود در بید خود را بخلق هر خیر و شر ستوده است چنانچه گذشت
پس کار خدای برهمن باقرار اندرمن عین تدنس ست اندرمن هدایت و ضلال را در
اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بردن عدول از انصافست بت شکلن برین
تقدیر جور و جفای خدای اندرمن صاف ست زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
و بندگان را مجبور فرموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده بالجمله بنا برین مضمون
صریح اغوای بانیان ادیان قبیح نیز باختیار خدای هنود خواهد بود و عدول او از عدل
و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت ازان ست که خدای تعالی هدایت
و اعانت خود را باز دارد و بنده را بنفس او سپارد نه آنکه بطغیان مجبور گرداند و بنای
این خذلان بر عصیان بندگان ست نه بر عدم عنایت ایزد منان اندرمن شیطان را
مهلت دادن از تقدس دور ست بت شکلن فی فی بلکه عین حکمت و مصلحت
منظور ست ورنه مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
خواهد بود و پیدا است که شیطان بندگان را بر شر و در مجبور نمی گرداند بلکه کار ادیان بانیان
ادیان کاذبه می باشد و اندرمن خود معترفست بانکه خدای او ملت تراشان را مهلت
اغوای جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنا برین اقرار خدای خود را اندرمن متهم به تدنس و

ومحروم از تقدس باید فرمود **اندرمن** اگر غیر متغیر ست نسخ احکام چیست **بت شکن** فارغ
از نسخ کیست چنانچه در قصه پانڈوان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دو کس ممکن نیست مگر
بهمین وجه که برادر با خواهر نکاح کنند و پیداست که این حکم در دوری از ادوار موقوف گردیده
است پس معنی نسخ **باعتراف** هنود بظهور پیوست و تغیر خدای اندرمن باقرار او صورت بست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذهب هنود هنوز معمول و برادران با خواهران
خود مشغول **اندرمن** اگر صادقست اذن شکستن سوگند چرا داد **بت شکن** اگر هندوزاده چنین
سوگند خورد که بر اوراق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای هنود چیست آیا سوگند خود را بشکند
یا فوارهٔ بول بر بید بزند بر تقدیر دوم حکم باطل ست و بر تقدیر اول مراد حاصل **اندرمن**
اگر قدیم بود دست و روی خود چرا ثابت نمود **بت شکن** اگر خدای هنود قدیم بود در بید چرا بیان
نمود که هر طرف روی اوست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت **اندرمن**
بر وعدهٔ سی روزهٔ موسی ده روز چرا افزود **بت شکن** مواعده از دو جانب بود و از جناب
موسی در وعدهٔ خود خللی رو نمود برین تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر کارش نکشود **اندرمن**
اگر عادلست چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من ست **بت شکن** خدای هنود چرا گفت
که هرچه بوجود می آید همه کار من و در اقتدار من ست و بنده مجبور ست و هرچه بوده است
و خواهد بود باختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود و اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه باختیار
خالق ست بلکه بنابر گناهان قوالب سابق ست گوییم افعال قالب گذشته نیز از خدای هنود
رو نمود و در دست بندهٔ مجبور اختیاری نبود و آرایش ناز و نعمت را نیز بهمین نمط قیاس باید
فرمود بالجمله عذاب و ثواب عباد بجبر اختیار خدای هنود ست و ترک انصاف در ذات
او موجود **اندرمن** مریم در عین غسل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود **بت شکن** روح
القدس با برادران و دیوتایان هنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم ست

یعنی از زمان اراب
عبادت شده معهوده
تصدیق یافته

و تصور شهوت در ادراک او معدوم اندرمین آدم برگفتهٔ دیو دانهٔ گندم خورد بت‌شکن
حال آدم را مثل کار اندر دیوتا و چندرما و برسپت دیوتا نباید شمرد چه خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رو نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و لهذا
وقت اغوای شیطان زبان بقبول نگشود و اندرمین ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بت‌شکن خلیل دروغ صریح نفرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ نبود
و از این قطع نظر در استفسارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال ست پس
در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اندرمین خلیل اختران را پروردگار
گفت بت‌شکن در مقام مباحثهٔ کفار گفت و در اقرارات اندرمین گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می آرند و در آن مرعی می دارند اندرمین یوسف قصد زلیخا
نمود بت‌شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی بود قصد می نمود و توهم
هند دانه بود که چیزی از خود برافزود و اندرمین موسی قبطی را هلاک نمود بت‌شکن بر روی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت معهود سبب هلاک
نتواند بود پس قصد قتل رو ننمود و در بید مذکور است که اندر دیوتا صدهزاران پیغمبر را
قتل کرد و با این همه خود را بری شمرد و اندرمین موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
بکشید و توریت را بیفکند بت‌شکن غایت غضب موسوی کمال دین پروری
و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بی ادبی رو ننمود و بالجمله این غضب را بخشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا
مهادیو از غایت خودپرستی و تکبر و غضب و تجبر اندر دیوتا را در بلا افگند و حکم بید را
از بیخ برکند تا پنج برادر یک زن را در برگرفتند و دیوتی بطرز تازه از سر گرفتند
اندرمین خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بت‌شکن این کار باختیار خضر صورت
نه بست و از قبیل فعل بشر نبود تا ببشر منسوب شود ورنه مهادیو بدترین گناهکاران و

و جفاکاران خواهد بود چه قتلهای بی پایان از دست او رو نموده هست و خواهد نمود
اندرمن سلیمان اسپان را بقتل رسانید بت‌شکن کشتن جانوران در جمیع ادیان
سوای مذهب هندوان برای نفع انسان رواست معقول و گوشت از قبیل ماکول
پس اگر بنای اشکال بر وهم هنود خواهد بود چه سود چه هندوان را اوهام بسیار ست که
عقل همه دور از کار ست و سخت بی اعتبار اندرمن محمد مغفرت می خواست و مامور
باستغفار بود بت‌شکن ازین بیان چه سود چه عقیدهٔ اسلام آن ست که اگر بفرض
یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب و پندار نباید بود و زبان باستغفار
باید گشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال ست و نیز هیچ بشر نتواند بود
که از عهدهٔ جمیع مراتب شکر بر آید و در ادای هیچ شکری تقصیری رو ننماید **قطعه**
بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد + بالجمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رو دهد رو
به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید گشاد و سرکشی‌ها دیوانه بر باد باید داد
اندرمن در حق او و وجدک ضالا فهدی وارد ست بت‌شکن این گمان نیز فاسد ست
چه ضلالت آن ست که طریق امری از امور ندانند و پیداست که جناب هدایت
مآب بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوة
و چون حال برین منوال ست چه جای اشکال ست تمام شد جواب مجمل از شبهات چهل
و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
و بنای آن بر نیم سطر ست که از قلم اندرمن سرزده و از اعجاز محمدی بر زبان او
آمده و لقب آن جواب نیم سطری قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب**
اول تحفة الاسلام اندرمن اهل سنت قرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
و اقرار کتب و اقرار قیامت را اصل اصول مذهب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود ست یا نی بر تقدیر اول تحصیل حاصل بدیهی است
و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویداست مشکل هر یکی را ازین اشیا اصل اصول اسلام قرار دادن
و بنیاد توهم بران نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل توان زد که
دست خود و دهان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی ست و آن ایمان آوردن ست
باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال ازو بی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که اسمش شریف
محمد مصطفی ست و هر چه آورده ست از خدا حقا ست عجب ست از نادان دلیر زبان که
از عقائد عامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه بیچمدانی خود را قابل تحقیق
می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول هنود را استحکامی نتواند بود چه اصل اصول شان
اعتقاد به بید ست که سراسر زرق و شید ست و بطلان آن گذشت و اغلاط و مخالفتها
نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر اینجا از من استفسار میرود که مراد از ایمان بید
چیست آیا ایمان اجمالی مراد ست یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل ست چه ایمان اجمالی
عبارت از ان ست که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق ست و هر
مسئله بید را جداگانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه اشیای خانه خود را بدیگری بخشد
و گوید که هر چه در خانه من ست بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام چیز ست چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بمهر ایمان آرند که هر چه درین
کتاب ست همه حق ست و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان ست و دیگری یقین
داند که انسان ساخته ست و دیگری اعتقاد کند که شیطان ست و دیگری در شک باشد که کدام ست
یابندگان آیا همه نجات یابندگان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشای خود دارد
و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بغیر است و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در بید

همه حق ست ومجموع بواسطهٔ برهما از خدای مفروض هنود نزول کرده است و درین
حال واجب شد که صفات الهی را او شنند او صاف برهما را بشناسند و بالجمله همان طریق
اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه فرار خواسته بودند محل قرار قرار یافت
و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل ست و منجر بتحصیل حاصل پس باعتراف خود هنود
اصل اصول دین او متزلزل و لاطائل و باطل ست و ایمان تفصیلی عبارت ازان ست
که هر مضمون بید را جدا جدا اگانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را باعتراف هنود
حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع هندوان کافر باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
اصول دین هنود نا محدود ست و درین مختصر چقدر توان شمرد اما این جا دو سه دلیل دیگر
بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میرود که ایمان بید از قبیل واجبات ست
یا نی اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جناب حق جل وعلی باشد
البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرور نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
لازم می آید که بر هنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید
چه رسد و اگر واجب ست موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برهمن
منشی اندرمن فرموده است که هرچه از قبیل واجبات ست موجب نجات و عفو سیئات
نتواند بود چنانچه در اقرارات او گذشت بالجمله بهر تقدیر بید ثمر ست و ایمان آن بیفائده
تا بکی از بید می جوئی ثمر ٭ کیست در عالم که خورد از بید بر ٭ دوم آنکه کتاب الهی
چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رو نماید و از انکار آن شقاوت ابدی
پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیدهٔ بید آن ست که هر عملی از اعمال
نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گو بید را بید مجنون بیگوی و انکار آن میجوی
چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین مثلا در دروغگوئی
و فتنه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زنا کاری و عیاری و همه اطوار بدکرداری

پیشه گیرند البته کالبدهای بد وقالب های زشت در حق آنها مهیا خواهد بود اگرچه بید را
میوه ناک شمرده باشند وایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین ونظام الدین توحید
وتمجید وتعظیم وتکریم خدای کریم وتهلیل وتبجیل پروردگار جلیل پیش گیرند وآیین روزه
ونماز وعجز ونیاز وجود وکرم وایثار دینار ودرهم وادای حقوق قربیان وخاطرداری
غریبان وامثال آنها پذیرند وراست گفتاری ونیک کرداری شعار خود سازند و
بنیاد غرور حسب ونسب وپندار علم وادب براندازند وترک بغض وعداوت وکبر
ونخوت وغضب وشهوت گویند ومحنت ومحبت دنیا ورشک وحسد برایا هرگز بجویند
هرآینه ابدان شایسته واجسام بایسته خواهند یافت اگرچه مانند آن بدان بید را الهام
ندارند وایمان بدان نیارند بلکه توارد ابدان را نیز باطل شمارند بالجمله اگر از بید پرسند
که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب وبال ابدی تواند شد یا نی جواب خواهد
داد که نی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب فرقان سبب نکال سرمدی تواند بود یا نی
خواهد فرمود که آری آری هرکه ایمان نیارد گاهی نجاتی ندارد وآخر کار بعذاب مؤبد خواهد
شتافت وهیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصهٔ سخن اینکه انچه تکذیب آن ضرر ندارد
ایمان آن ضرور نخواهد بود ○ در ثنای بید کم میزن نفس ٭ بید دین مرد بیدین است وبس
سوم آنکه عقیدهٔ بیدیان آن ست که عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود ونفع خود
مفقود باشد وازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض هنود بندگان را عقوبتی نخواهد
کرد زیراکه اگر شخصی را اذیتی رساند ضرر غیر موجود ومعلوم نیست ونفع خدا خود مفقود ومعدوم است
ومرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود هنود هیچ چیزی را
موجود نفرمود زیراکه جمیع ارواح واجب الوجود وهمیشه موجود وفارغ از همه قیود ند ایجاد
آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجبر واکراه در قیود ابدان آوردن وبه آلام سقام
سپردن وازاوج وجوب وتقدس بحضیض امکان وتدنس بردن از عقل وفهم دور است

دور ست و باعتراف بیدیان عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد
چنانچه در اقرارات گذشت و همچو بیز در حق ارواح ثابت گشت که صحبت بیدیان بود منحوس
با چنین قوم زشت در نخوری * پخش بگذار و پند سعدی گیر * هرگز از شاخ بید بر نخوری * و باید
دانست که در مقوله امنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره و شره
والبعث بعد الموت طرفه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع ست و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و بیان
آن بر وجه اختصار این ست که دین الهی نه برای آن مقررست که در ذات حق جل و علی
جلالی و جمالی افزاید بلکه مقصود این بهبود آن ست که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
آن مخلوق ست رونماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای دون با وجود فنهای گوناگون
بدان نیرزد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها ورزد پس
محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پدید آید و ظاهرست که
طالب مطلوب بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرور افتاد که بحیات آن گروند تا
از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرو نروند و معلوم ست که آن
سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی بترک عبادت
غیر حق مشروطست و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوطست که هیچکس را از خلائق خالق
خیر و شر و مالک نفع و ضر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نقمت و رنج و محنت
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر می گردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود بحق نخواهد شمرد و همواره روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی انباز خواهد
آورد اما این عقیدت در دل او کام منزل راسخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پدید آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب ست
بیان نماید و زبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب کشاید که این کتاب بتوسط
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسید بالجمله طریق تحصیل کمال از عالم تا آل ازین بیان ثابت

نشان پیدا است و سبیل صلاح و فلاح هویدا الحمد لله علی الهدی والسلام علی من اتبع الهدی

اندرمن قادر مطلق آن ست که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و ضلالت که قرآن

بشیطان منسوب می کند دلالت بران دارد که ابلیس خالق شر در باشد حیث [illegible] این کلام

ناتمام سراسر مهمل ست و بوجوه بسیار مختل اول اینکه قرآن ابلیس را نسبت باغوا و تلبیس و

و خالق شر در نفر مود و بمجرد اغوا خالق شر نتواند بود چه در اقرارات گذشته که با نی

بید خبر داده ست که در دورے از ادوار بید بیکار خواهد گشت و بانیان ادیان

بهتانها بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد و پس بنا بر عقیدهٔ

اندرمن خدای برهمن را قادر مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال و اغوا به بانیان

ادیان کرد دوم آنکه اگر شخصے ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست

او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر حاکمے مجرمے را بجلاد سپارد و بدست خود

نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه مذهب اهل سنت آن ست که هرچه موجود

مے شود وجود آن از حضرت واجب ست اما بنده در حق افعال خود کاسب ست بنا برین عقیده

شیطان نیز کاسب افعال خود ست که اغوا و اضلال باشد و ازین لازم نیاید که خالق

افعال باشد نه در حق افعال خویش و نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنا بر مشرب اعتزال نیز این

اشکال وارد نتواند شد تا بمذهب ارباب سنت چه رسد زیرا که قول اعتزال برین منوال ست

که قادر مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتے آفریده ست که افعال

ایشان بران مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر مے گردد و افعال

عباد از قدرت مودعه ظاهر مے شود و برین تقدیر وجود افعال بقدرت ایزد متعال ست

چه اگر در بندگان قدرتے نمی آفرید هیچ فعلے صادر نمی گردید و خلاصهٔ کلام ایشان آن ست

که فعل بنده از مجرد قدرت و اختیار او صدور مے پذیرد و قدرت و اختیار او از مجرد قدرت

و اختیار حق وجود میگیرد و این بدان ماند که مردے سنگے بشخصے زند و سنگ سر او را بشکند

[illegible] قرآن خود را بشناسند و همواره در پی مطالب باشند و بقیه معتقدات را بتدریج خواهند [illegible] ۱۲ منه

و وجه تشبیه آن ست که اگر سنگ بر سر او نے رسید اذیت نے دید و اگر مرد سنگ
نے زد بر سر او نے آمد و ہمبرین قیاس فعل بندگان را بشناس بالجمله اغوای شیطان
بر قدرت او مبنی ست و قدرت او بر قدرت حق مبتنی ست پس نتوان گفت که فعل اغوا
از قدرت خالق یکتا مستغنی ست پس قدرت حق مطلق ست نه مقید و چون بر طریق تنزل
محل اشکال نیست در مذہب سنت مجال مقال نیست پنجم آنکه اگر بطریق فرض محال این مقال مسلم داشته
شود مضر مدعا مسلم نخواہد بود چه ہندوان نیز خدای تعالی را قادر مطلق مے دانند و با وجود
این عقیده ارواح را مخلوق او نمی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد بعض موجودات
در قدرت مطلق خللے رونے دہد آمدیم بر بیان اینکه خدای ہنود قادر مطلق نیست چه
جای آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیدا ست که ہر یکے در غایت استغنا ست باقیماند
قوالب و افعال آنہا ایجاد آن نیز بدون افعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلا
اندرمن را نتواند آفرید مگر باین شرط که در قوالب گذشته مرتکب اعمال بد گشته باشد و در
اقرارات او گذشت که خدای او محتاج ست بچند چیز که بدون آنہا چیزے نتواند
آفرید یکے اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین ہر چند دست و پا زند طرح ایجاد
نیفگند سوم پرکرتی که ہرچند بکوشد بغیر آن بجائے نتواند رسید و نیز ظاہر گشت که بدون
نفس ذی روح حیوانے را زنده نتواند داشت و اعضا را شعور نمی تواند داد و در اصنام
صوتے ایجاد نتواند کرد و ادراکے نخواہد بخشید و احساسے در خاک ودیعت نتواند نہاد
و بشر را از آواز مردگان غافل نتواند نمود و چیزے که موجود گردانیده است آن را از فنا
نگہداشتن در تحت قدرت او نتواند بود ہمچنین عجزہای بسیار ست که در ذات او آشکار ست
حالانکه دیگر بگوش باید کرد که از ہندوان استفسار میرود که در حق افعال عباد چه می فرمایند
آیا کردار ہنود مخلوق ہنود ست یا مخلوق معبود بر تقدیر اول ہیچ قالبے باختیار خدای ہنود موجود
نتواند بود زیرا که در تکیدات ثبت افتاد که اگر روحے از ہمه گناہان پاک شود متصف بصفات الہی

شده بی زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جای میگیرد و بعد ازان تبدل قوالب
نمی پذیرد و پس ثابت گشت که این همه توارد ابدان مبنی بر وجود گناهان ست و وجود گناهان
در قبضهٔ اختیار بندگان ست پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
نه بر اختیار معبود هنود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روحی از ارواح و نه بدنی
از ابدان و نه فعلی از افعال پس عاطل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
قادر مطلق خوانند بجاست و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود مهجور خواهند بود
چه برین تقدیر هرچه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گناهان
منوط است و وجود گناهان بجبر و اختیار خدای هنود مربوط است آمدیم بر بیان حجتی دیگر که
بر دوام مقرر مبنی ست یکی آنکه هر قبیحی که از آفرینش قادر مطلق سر زند منسوب بآفریدگار
خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در مذهب هنود قبیح خدای تعالی
نتوان گفت ورنه لازم می آید که بهگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
آنکه روح بی قالب را شعوری و ارادتی نتواند بود و بیان این هر دو در اقرارات اندرمت
ثبت گشت بنابرین دوام مسلم می گوییم که اگر مفروض شود که خدای مفروض هنود قوالب را
بوجود آورده مقرون بارواح میگرداند لازم می آید که کافر و فاجر و زناکار و ستمگار و
امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ارادتی بکار نتواند
برد پس هر قبیحی که از وی سر زند از قبائح خدای هنود خواهد بود و برین تقدیر او را خالق
هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای هنود مطلقاً قادر نیست
تا به قادر مطلق چه رسد قطعه بود دست خری که دم نبودش * روزی غم بی دمی فزودش
ناگه نه ز روی اختیاری * بگذشت درون کشت زاری * دهقان پسرش گوشه دید *
برجست و از دو گوش ببرید * مسکین خرک آرزوی دم کرد * نایافته دم دو گوش گم کرد *

هر کس که ز حد برون نهند گام * نیست سزای او سرانجام * بالجمله اگر اندرمن نعوذ باللہ که یکی از دو مذهب مذکور اعتزال و سنت پناه بگو جای توقف است اما اغوای شیطان را سرمایه اعتراض خود سازد و باعتقاد قادر مطلق بپردازد اندرمن شیعه و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر می شود و ایزد تعالی را دران دخلی نیست بت شکن قبل ازین ثبت شد که مذهب ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجاد افعال را از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین میدانند که اگر خدای تعالی باختیار خود قدرتی در ذات بنده نمی آفرید این فعل صادر نمیگشت پس چگونه توان گفت که خدای تعالی را در وجود شر هیچ دخلی نیست و نمی گویند که افعال ما را شیطان خلق می کند [1] چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد * اندرمن اگر گویند که ابلیس بفرموده او سبحانه کار می کند گوییم برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان درست نمی آید و نیز لازم می آید که خدای تعالی شخصی را بسرکشی مامور گرداند بت شکن قبل ازین معلوم شد که مسلمان باینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندرمن می پرسیم که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان ست که خداوند تعالی شیطان را گوید که طغیان کرده باش و در دل مردم وسوسه ها می انداز گوییم که این سخن هیچ اللهی نخواهد گفت چه جای آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید [2] لازم نخواهد شد زیرا که در ریگ ویدات از بید نقل شد که بندگان مجبوراند و هرچه بظهور میرسد از خداست و با این همه بنده لائق سزاست و چون عین زنا و ظلم و سرکشی از خدای خود سر میزند و بندگان را بناحق در عقوبت می افگند و نافرمان قرار می دهد چه جای استبعادست درین که شخصی را خود بطغیان مامور گرداند و با این همه او را نافرمان داند و بعقوبت رساند و خود در فوائد قصه پانڈوان دیدی که بید [3] بیاس را فرمان داد تا پدر در رویهای را بامر شنیع مامور گرداند و بگوید که دختر را بهیچ شوهری و هیچ اندوه را ابتخاطر راه مده بالجمله بطریق اصول هنود هرچه مرغوب طبع

[1] یعنی اگر بالفرض این سخن مخالف مذهب اهل سنت و لازم و مسلم گیرند

[2] [illegible]

[3] [illegible]

باشد ثابت نتوان شود و اگر مراد آن است که خداوند تعالی بارادهٔ خود شیطان را بر اغوا
و طغیان قدرت دهد و باز پاداش اغوای او در کنار او نهد بر حسب اصول هنود جای انکار
نخواهد بود چه در فقرات گذشت که غوایت و طغیان اندر دیوتا یعنی فعل زنا بجبر ارادهٔ
خود آفرید و اندر قصد وی شهوتی نداشت و با این همه بیگناهی او را تا فرمان قرار داد
بکفارهٔ صد هزار ساله مبتلا گردانید و با وجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام او
تا ابد گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چندرما همواره باقی داشت
اندر من اگر خدای تعالی قادر مطلق بودی کفار را نگذاشتی که با پیغمبران او بی ادبی
کنند و نیز امر جهاد نکردی بلکه اسلام را بجبر ارادهٔ خود مروج نمودی بت شکن جواب
تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر معبود هنود قادر بودی
خرسان و بوزینگان را بقتل راون مامور نفرمودی بلکه بجبر ارادهٔ خود او را هلاک نمودی
و در تلاش محبوبهٔ خود کوه و صحرا نه پیمودی و در فراق لیلی بر طریق مجنون نغمه اندوه و غم نسرودی
و از هنومن فرزدهٔ شکل هنومن پیر سبکبار و بال قتل بالی نکشیدی و خون صد هزاران معتقدان
خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت نریختی و وسیلهٔ صلح بر سر داد جانان نینگیختی
بلکه بجبر اراده و مشیت خود راون را هلاک ساختی و تا مدت مدید صبر و قرار در نباختی
و راون را نگذاشتی که با زن او چنین بی ادبی کند و ننگ و ناموس او را بر هم زند
چه با وجود قدرت زن خود را پیش بیگانه گذاشتن و طریق دیوثی و قلتبانی مرعی داشتن
کار هیچ شریفی نتواند بود و برین تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطرار
است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر رامچندر تهمتی عظیم
می نهند که او را در بارهٔ تصرف راون مضطر و بیقرار می دانند برین تقدیر چون مجبور است
معذور است و هندوان از جادهٔ ادب دور دور می روند و بر هتک حرمت او آماده میشوند
شعر ــ چه خوش طعنه همین زده * تیشه بر پای خویشتن زده * و در اقرارات او گذشت

که خدای هنود مدتے مدید خویشان و دوستان خود را در مذلت و مضرت میگذارد و زمانے بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بحد غایت میرسد در قالبے بروز کرده از جفای بی دینان میرهاند بنابرین قهار می گوییم که اگر خدای هنود قادر میبود خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتے مدید از دست دشمنان در رنج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که بیخ خویشان او برکنند و گردن دوستان او بزنند و عزیزان او را در مذلت افگنند ه چه عجز خدایست بود بحساب ❊ نگنجد درین تنگ میدان کتاب ❊ اندرمن قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق فرقها از میان برمیخاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت بت شکن این آیت در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنست چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق یارای آن دارد که مجموع اقوام را در ربقهٔ اسلام درآرد اما نخواست چه هر کارش مبنی ست بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که درمیان خدای کتیا و رام و سیتا فرقی تمام ست که پیدا بر خاص و عام ست و آن این ست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست ناپدید می گشت و هنود نمی شد و از غم سیتا میکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بیچاره چه می کرد که کارش از پیش نمیرفت شعر چند گوئی ای برهمن رام رام ❊ حق تعالی حاکم ست و رام رام ❊ اندرمن اگر بمذهب محمدیان قادر فعل خود انسان ست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر خداست نام جزا و سزا نباید برد بت شکن میگوید که در مذهب هنود خالق فعل هنود کیست اگر خود هنود ست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای او ست جزا و سزا ندخواهد بود و اگر گویند که فعل هنود بخواهش او رو می نماید گوییم خواهش هنود از که پدید می آید اگر از خداست عقوبت چراست و اگر از خود ست خدا را قادر مطلق خواندن بیجاست شعر بیان تو قطع لسان تو شد ❊ زبان تو آخر زیان تو شد ❊ اندرمن شیطان را تا قیامت مهلت دادن از تقدس بس بعید ست می بایست که او را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی داد یا بجبر و قصد اغوا ابقا نمی سپرد

بت‌شکن اینجا نیز عندلیب قلم صفیر اندرمنی میکشد که بانیان ادیان سراسر بطلان را آمدی
بدیاید مهلت دادن رو از تقدیس بتابش نهادن ست چه ازشان قدوسی خیلی بعیدست که
خدای هنود بانیان ادیان را آفریده در تمام دورهٔ کلجگ مهلت دهد و نیابت اقتدار
در کف ایشان نهد تا احکام بیدرا برهم زنند بلکه بیدرا از بیخ برکنند و همه مردم را از راه برند
در هوای رد یا غوا آورند میبایست که آن طاغیان را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی بخشید
یا بجبر و قصد اغوا بفنا میرسانید و مردم را از غوایت میرهانید و باید دانست که عادت
اندرمن پیشت که شبهه بی اصل را اصل ترهات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد ازان
بخرافات بسیار و هذیانات دورازکار می گراید و روی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند
و بدین تقدیر درین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه ترهات او نقل شود
پس لایق هر مقام آنست که اصل وهم او را براندازیم و طریق التزام را معین سازیم
و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر وی خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
به اتمام رسانند اندرمن مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا
نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم ست و آزمایش برای دریافتن نامعلوم ست
بت‌شکن جمیع عقلا را معلوم ست که اندرمن از تجربهٔ عادات مردم محروم ست ورنه بتحقیق
می شناخت که آزمودن بر سه وجه روی دهد یکی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید
دعوی کند که عمرو را دوست میدارم و عمرو را یقینی نباشد بنابران از زید چیزی عزیزتر
طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزماینده نیک آگاه باشد اما از جهت اعلام دیگران
شخصی را بیازماید و ازین قبیل ست آنچه در اوائل کتب رد ادیان میگویند که دین هنود را
بیازماییم و ملت یهود را بسنجیم و مذهب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندرمن نیز در آغاز کتاب
خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیداست که مولفان را در بطلان
آن ادیان قبل از بیان تردد نمی باشد بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار غلط بر تابعان ان

رسیده در همین سبیل ست آنچه از سلطان محمود مروی ست که روزی همه غلامان با
او بحر فسکر دند که ما در خصائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک مالک برابر وجه خصوصیت او چیست
سلطان جوابی نداد تا روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدانے شیر ژیانے چهره نما شد
سلطان پرستاران اشارت کرد که یکے از شما با شیر درآویزد مجموع پهلو دزدیدند الا ایاز
که بر جست و کمر بهم پهلوئی بربست و گفت که جان برامر سلطان فشاندن حقی ست
که بر من ست ع سر بر سر راه تو فدا شد چه بجا شد * این بار گران بود ادا شد چه بجا شد
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگزید و خواجه تاشان او از شان خود
تاشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف در کشیدند و ظاهر ست که این
امتحان که از سلطان رو نمود برای اعلام دیگران بود نه برای آنکه ریبی داشته باشد
و غیبی منود ار شود سوم آنکه آزماینده را نه علم خود مقصود باشد نه دانستن غیر مطلوب
بود بلکه مجرد الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزند بالجمله قسم
اول در حق دانامی کل مفقود ست و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا است چه اینجا هویدا است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال مایم
که بخلافت سزاییم چه تسبیح و تقدیس وظیفه ما فرشتگان ست نه کار افراد انسان
که ایشان فتنه ها خواهند انگیخت و خون ها خواهند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم
صفی پدید آورد و آثار استحقاق آن زبده آفاق ظاهر کرد و خطاب فرمود که آیا بشما
نگفته بودم که من غیوبات را میدانم و شما را بران اطلاعی نیست بالجمله قاعده مستمره حکیم مطلق
هست که آثار استحقاق مقربان پدید آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان را مقبول
و مردودان را مردود میفرماید تا وجوه خصوص و آثار خلوص بر همگنان جلوه نماید و موقع
بیان این قانون از حصر بیرون ست و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق انیق بر تو کشف شد بتحقیق توان دریافت که مقصود منود از حکمت محض ست و عدل

در دو ولایتش اینجا آمده که انصاف نتوان داد که رام اگرچه خدا شوده است اما بخدمت بهیمون نرسید
که بخدمت بهیمون رسید ورنه هر چند راه صحرای بسر برد بی مقصود نمی برد و شب همه شب از فراق
ماه خانگی همواره اختر می شمرد و در سکندپران مرقوم است که در زمانه مهاپرلی بید غرق بود
و چون خدای هنود بغیر از ملاحظه آن برآنجا و جهان قادر نبود مچه اوتار گرفته در جمیع اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد و اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که تحقیق اعماق
بحر اعظم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن همتی میخواهد و علم گشتن خود پیداست که چون راه سال
گشتن را بدروغ از قید پدر او خبر داد زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن بالگیست
و کاش اندرمن حاضر می بود تا خدای خود را پندی میداد و با او در میان می نهاد که سخن شمن
شنیدن محض ابلهی ست نه شرط آگهی اندرمن اگرچه مفسران تاویلات آیات مذکوره پرداخته
اند اما مقبول نتوان داشت چه جای تاویل هر جا پیداست و در هر مقام مهیاست شکن تحقیق
طرق آزمایش شنیدمی و طریق تدقیق دیدمی و دریافتی که مفسران تاویل نپرداخته اند
بلکه طریق واحد را از طرق سه گانه معین ساخته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه از این است و او عین همه چیز است بنابرین اعتراف
میگوییم که خدای مفروض هنود عین جاهل و عین غافل ست بلکه عین جهالت و عین حماقت است
ورنه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حماقتی که از هنود بوده است او ست و هر جهالتی که خواهد بود
همه او ست شعر مبارک مدحت معبود مفروض تو اندرمن حماقت عین نار این سفاهت عین نار این
و هر چند که برهمنان بنا بر رفع عار مذهب خود بتاویل عبارات بید پرداخته اند اما تاویل فاسدیکه
و حرف کاسدیکه بتفسیر پیوسته و ازین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات کفر نیز
محل اعتراض نتواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بید بی فائده است و فروع آنها
همه فاسده تاویل نتوان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارات
گیتا نقل شده که بر سوداگر واجب ست که همیشه در تجارت باشد و طریق عبادت در حق خود منع دانند

تا خود را رستگار گردانند و نوکر از خدمت شبانروزی رو نتابد و بطاعت نشتابد تا نجات
یابد و همچنین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بروش خود مقصور و چون اینهارا
بشارت می دهد که سعادت سوداگر بترک عبادت منوط است و نجات خاکروبان بجا آوردن
مشروط و فلاح پای کوبان برقص و سرود مربوط برهمنان خود را می تاویل آن می کوشند
تا نسبت خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان می دانند و هر چند برهمن بگوید
که این حدیث از زبان مخالفان منقول است اما این سخن نامعقول است و مولف میمان شاستر که خلق را
کردگار خلق قرار داده است و آفریدگار نهاده گو برهمن تبدیل بکار برده و از قبیل مجاز شمرده
باشد و بینک شاستر مانند بعض دهریان زمانه را خالق میشمارد و هر چند برهمن رو بتاویل می آرد
اما به ادعای مجاز مجاز شدن نتواند بود و موجد سانکهه شاستر پرکرتی را کرتار می گوید اگرچه برهمن
بر او خلاف پوید اما این توجیه وی مقبول نیست و همچنین تاویلات دور از کار برای رفع عار بسیار است
و از این قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی متصور برهمن از ابن عباس منقول است که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر اذن دهی دست
خلیل را بگیریم از این روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت پس شکن ربی (?) مباحثت
والا مباحثت که دعوی نمایان دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آرد که اثر ابن عباس منقول
اگرچه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاده که خبر مفید ظن مقابل اصول یقینی
نتواند شد چه جای آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا برهمن را لازم است که اول ثابت
کند که این روایت اسناد صحیح (?) ابن عباس دارد و ثانیاً به ثبوت رساند که شروط روایت در هر یکی
از راویان موجود است و ثالثاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تواتر
رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور انتساب (?) نقل
منزل نادرست و اگر باین خاطر مقابل قابل افتد جای اشکال نیست چه از این مقوله ... قدر
[illegible]

علیه السلام بر ما نیم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلوم است که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض نمودند که اگر اعانت تو [illegible]
افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما ندارم پس محقق گشت که اجازت [illegible]
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
باغیار نخواهد پرداخت و غایت خلاص او جلوه خواهد نمود **اندر من** در قرآن آمده [illegible]
محمد را در شب معراج از مکه بمسجد اقصی رسانید حالانکه مسجد اقصی صد سال پیشتر از ولادت حضرت محمد
مسمار شده بی نام و نشان بود **بت شکن** معترض تواریخ دان را باید که مفتاح التواریخ تصنیف
مورخ انگریزی ولیم بیل صاحب معاینه فرماید تا بهرزه نسراید در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد اقصی در شهر اورشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود چون یکی
از قیاصره روم که اصنام پرست بود در سنه هفتاد عیسوی بیت المقدس را از بیخ و بن برکنده
مسمار ساخت بعد ازین سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد اقصی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود سنه ۶۳۶ آن شهر را تسخیر نمود انتهی بلفظه
بگواهی این مورخ بنای جدید مسجد اقصی پیش از معراج قریب بسه صد سال بوده است اینجا تواریخ
بینی اندر من بغایت وضوح پیوست **حکایت** درویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بمعارف الهی معروف بود و بکرامت موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح او می فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان عارف
معروف از مجلس خاست درویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بذکر سلطان سکندر پیوست
و گفت که ذو القرنین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف دقائق
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند باید دانست که اینجا جوابهای دیگر
نیز مهیا است از ان میان یکی آنکه مسجد عبارت از مبنی است نه از مجرد بنا چنانکه بندگان هم

جواب پنجم [illegible] مسجد اقصی [illegible]

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و هیچ آن ناروا است و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و همبرین
قیاس دیگر امور را بشناس و هر که میزان و منشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
جای سجود است و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چند ست و لائق شاباش ست یا سزاوار ریشخند
اینقدر نتوانند فهمید که مردم مکه در سال دو بار بشام و بیت مقدس سیر رفتندی و عالی از حال
آن مکان نیک آگاه بودی پس اگر جایی در رود این مکان خالی می یافتند بشور و غوغا نشستندی
و از آغاز اسلام مجموع کفار لیام نعره ها می زدند حالانکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از ابلهان
این عهد بنای این شبهه وهمیه بر پا نموده اند **رمن** در قرآن مذکورست که خداوند تعالی
از حقیقت سحر بدو فرشته اعلام داد تا بمردم خبر دادند **بت شکن** این وهم نیز بر غایت
غوایت معترض دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
دارند گروهی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی ست پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل نگشته برین تقدیر تقریر اندرمن همه از هم گذشت و جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول ست برین تقدیر توهم وهم ستایان
جا دارد و بر اهل دانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای توهم را محکم
قرار دادن کار بلیدان ست نه وضع رشیدان جاییکه احتمال ست چه مجال استدلال دوم
آنکه دانستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعضی امور و پذیرفتن
آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل ست پس دانستن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون ورد خود سازد و بعبادت پردازد
و از پرهیز و تقوی بپرهیزد تا چهل روز از جا برخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان و سلامت
نخواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان برهمین منوال ست که چون کافران
از اعجاز پیغمبران تا سحر ساحران فرقی نمی کردند خدای تعالی فرشتگان را از احوال سحر خبر داد

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیرکان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان است
و در میان آن و معجزهٔ پیغمبران فرقی نمایان و هر که پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفر است زنهار بعمل نیاری و ترک ایمان مده اندازی
بالجمله دانستن احوال کفر موجب کفر نخواهد بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان قبح آن
ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیدهٔ اندرمن آنست که دریافتن کفر و معصیت نیز از قبیل کفر
و عصیان است عین مقصود مخالفان است چه برین تقدیر خود کافر و مردود خواهد بود
زیرا که ادیان مخالفان بید را میخوانده و میداند و عقائد منکران کیش و شین کننده وان بسیار
بلکه خدای او نیز کافری بیش نخواهد بود که حقائق سحر و کفر را میداند و شاید که چنین
جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدانت شاستر
فاش میگوید که معبود هنود غافل و جاهل است نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود اعتراف
دارد باین که هر فنی از فنون که در جهان موجود است و هر علمی که در عالم مشهود است
ماخذ آن جز چهار بید نیست بنابرین اقرار معبود هنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
القا نمود و باید دانست که بانی بید که مردی بیدین بوده است مردم را سحر و جادو
تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اتهربن بید تاکید کرده است
که چون خواهند که دشمنی را هلاک سازند باید که صورتش را بر کاغذ کشیده سرش از تن
بریده بلیدان پردازند و پرستش بهگوتی دیوی آغاز نند زهی قدوس که بندگان را
بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروس دارد و حالا بطرزی دیگر حرف باید زد که در اقرار آ
از بید نقل شد که خدای هنود عین هر چیز موجود است بنابرین اعتراف گوئیم که خدای برهمن
عین کفر است و محض سحر و تاویل کلام برهمن حرام است چه قبل ازین خود فرموده است که
تاویل سخن مردود است چه جای آن در هر کلامی موجود است اندرمن در قرآن مسطور است
که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دور ست و نیز مذکور ست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
شوند کنیزان مسلمانان خواهند بود اگرچه شوهران آنها در قید حیات باشند ده چه
دینی ست که جماع زنان شوهر دار را حلال میگرداند ببین سخن در اقرار اندرمن ثبت
گشت که شهوت رانی خدای هنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهر دار
زناهای بی شمار کرده است و قبل از کتخدائی بارادها عشرتها بکار برده و بعد آن
با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوزه پشت را هم نگذاشت
وحال راجچندر خود معلوم ست که چون راون سیتا را در ربود کوه و صحرای پویید
و بشوق معشوقه همخانه همخوابه تا خانها نها برهم نزند خوابش نگرفت ه ذات معبود
تو چه قدوس ست * ملک قدسش همیشه محروس ست * گرچه آید چو قلب در قالب *
شهوت زن بر او شود غالب * حاجت خود کند همیشه روا * گه زنادها و گاهی از سیتا
گه برو برد رخت زنان * تا به بیند متاع شان عریان * مدت العمر خوی آن گیرد *
که تمتع زگوپیان گیرد * این همه بجل نمی افتد * در تقدس خلل نمی افتد * ور اجازت
دهد خدا یکسی * که در وهست شهوت و هوسی * زین اجازت شود مقامش پست *
شان قدوسیش رود از دست * شهوت از روی عقل گرچه بدست * از خدای شما
بجا هی خود ست * هندوان فرق این و آن صاف ست * بی تمیزی شرط انصاف ست *
ود. اقرارات گذشت که در دین هنود عمل نیوگ مقرر ست و زنان شوهر دار را نه تا
فاحش میسر و بهواء اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند ه
و درینحال شوهر آن زن برهمن نغمه زن خواهد شد ه تو بکنار دگران تا بکی * من
بکنار دگران تا بکی * و نتایج این عمل اصول تناسل نیز ثبت افتاد آنجا داد تماشا باید
داد شعر می کند. دین هندوان قرار * بوصال زنان شوهر دار * و باید دانست که
در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهر دار گاهی روا نیست آری اسبابی

چند ست که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میسر سد وزنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم ست و از قرآن
و حدیث معلوم ست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان میشود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف ست و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کنیزک خیلی قوی ست
چه بیع و شرای او مشروع ست و هبهٔ او غیر ممنوع و معقول عقول ست که با وجود ملک
قوی و محکم علاقه شوهر که در قوت بسیار کم ست باقی نتواند بود و در اقرارات گذشت
که اندرمن نیز اعتراف نمود که هرچه از مملوک ست ملک مالک ست برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهردار نتواند بود بخلاف عمل نیوگ که زن شوهردار نه در ملک مرد نیکوکار ست
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از تحکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاندهٔ
شیطان و ثمر و بهتان شعر بید کهنه که سوختن دارد + سوزشش هندوان پدید آرد +
و در اقرارات گذشت که در چگناته که مکان مخصوص هندوان ست همه اقوام هنود
در باب خورد و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بنا برین اعتراف باید گفت که خدای هنود
عجب قدوسی ست که چیز ناپاک را برحسب خواهش شکم بندگان طاهر گردانید و نسخی طرفه
بظهور رسانید اندرمن در سورهٔ صبا ثبت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت
نمی داد بنیاد اغوا نمی نهاد بت شکن در اقرارات اندرمنی ثبت افتاد که خدای
هنود در هر دورهٔ کلجگ چنان قرار داد که بانیان ادیان هزارها سال بید را از بیخ برکنند
با ایجاد مذاهب باطل پردازند و جمیع احکام او را براندازند و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجاه و حشم موید گرداند و بجد
جهانبانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و بر دوستان
خود که هندوانند بگمارد تا دمار از روزگار آنها برآرند و اهل و عیال بیدیان را

در مالک خود آرند و همه را هند وهی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار مزبوره که شمارهی اختیار کم
ندارند همیشه مرسوم باشد و ترتیب ادوار همبرین و تیره معلوم رو دهد و خلاف آن رو بوجود
نخواهد آمد عیان شد در ازل از بید تقصیر + که کلجگهای بیجا کرد تقدیر + که هر کلجگ بود عین
ضلالت + عیان گردد شر و شور جهالت + پس از هر ستجگی کلجگ دهد رو + برغم پیروان
دین هندو + الا ای هندوان این رسم معلوم + کند همواره دین بید معدوم + خدای بید
اگر قدوس بودے + چنین تقدیر کی جاری نمودے + اندرمن در قرآن مذکورست
که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر کرا خواهد گمراه نماید بیت شکن در اقرارات گذشت
که خدای هنود پدر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
از آن از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رو نمود و نیز ثبت گشت که چنین نه ما همه را
در عین حیض خوارگی بر جمیع احوال قوالب نامحدود مطلع مے سازد و بجبر در ضع حمل
در ضلالت می اندازد سے سزد گر علم بی پایان عیان ست + که تاثیر دم حیض آنچنان است
مگر نور یقین برق جهان ست + دمی پیدا و دیگر دم نهان ست + اندرمن عقیده اسلام
آنست که هرچه از خیر و شر ظهور میکند آفریننده قادر مطلق ست پس خالق شرک
و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کوبت شکن در تمهیدات برهمن
و اقرارات اندرمن ثابت گشت و ثبت افتاد که جبر بید اقرار دارد که هر خیر و شر از ایشان
و همه در تصرف و تسخیر اوست و اینکه مترجمی اعتراف نموده است که او بدن بحرکت را
حرکت داده روان مے سازد و اندرمن خود معترفست بانکه قبل از تعلق بدن روح
بشر شعوری و ارادتے ندارد و از جبر بید منقول ست که خدا صاحب اختیارست و روح
بشر بے اختیار و اندرمن خود از بید آورده است که هر روحی هرچه در قالبی کرده است
موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجزاء و سزا میرساند

و نیک و بد میکنانند و این سخن مخبر ست بآنکه افعال نیک و بد در اختیار خدا ست نه در
اختیار خود و فخر هنود بر مسلمانان طعنه مے زند که قرآن نسبت شر و بد بشیطان میکند و قدرت
کامله الهی را به هم مے زند و این طعنه بصد زبان گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شر و بد
شمردن خطاست و در حق پانڈوان تصریح نموده است که هر چه از ایشان سر زده مجبور را
بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هر چه کرد برغبت و شهوت او نبود بلکه بجبر
ارادهٔ ازلی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقرارات سوگند مے خورد که در اختیار
بندگان چیزی نیست نه حالی از احوال و نه عملی از اعمال و هر چه ظاهر مے شود از خدا صادر
میگردد و چون این همه مقرر گشت می گوییم که اینجا فوائد بسیار به ثبوت میرسد یکے آنکه بزبان
او نتوان گفت که چون همه شر و ور و جمیع امور از خدای هنود سر میزند لازم می آید که فاعل
کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارت بید بنایان شزا
چه جسم بے حرکت را حرکت داده روان کردن درست است دوم آنکه چون خدا
[illegible] خود شر و ور را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را مأذون نماید چه دور است خود چه خود
بیافریند شر و ور * گر کسے را کند مجاز چه دور * سوم آنکه آنچه اندر بین خیال مے بندد که جزا
و سزای هر یکے از بندگان بنا به اعمال قالب سابق ست پس در شان ایزدی خطائے را قبیح
تر هی ست نباشد بید هی شمر زیرا که خلاصه آن جزا این نتوان قرار داد که خدای هنود در قالب
گذشته زانی و کافر بوده و درین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بجرم سابق از قرود
و چنین تا ازل تصور باید نمود بالجمله از جانب بنده اختیاری ثابت نتوان فرمود چهار کم که
معبود هنود بلا عدلے ست که خود بدی می کند و دیگری را در بلا می افکند انصاف آن بود که خود را
سزای گناهان خود می داده هدان عادل تر از معبود هنود و بادشاهی * که خود بد کرد و بنا سزا
دیگر بنا هی * پنجم آنکه چه حکم غافلی ست که گناهی را که از بنده می بیند گناه می خواند و همان
فعل را اگر [illegible] قرار داده [illegible]

اختیار مجرم باشد و سزا آن ست که باقتدار حاکم بود پس آن فعل اگر سزای اوست جرم نتواند
بود و اگر جرم ست سزا نباید شد ششم آنکه معبود برہمن جرمی از جرائم بندگان ثابت نتواند
کرد چه اگر یکے از ایشان بپرسد که این رنج و تعب که بر من ست از چیست جوابی نتواند داد
جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره نتواند گفت که غلط ست آنچه فرمودی
و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذری مقبول مے آرم که آن جرم گذشته نیز عطای معبود تست
نه خطای بنده مجبور و همین قیاس جواب هر قالب بشناس بالجمله آخر الامر مبهوت خواهد شد
و مهر سکوت بر لب مبارک خواهد نهاد و در وسیله سکاند برہمن گذشت که کار معبود هنود
جز تبدیل تقدس ارواح بتدنس اشباح نتواند بود و چه شیوهٔ او آن ست که ارواح مقدسه را
که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج وجوب بحضیض امکان می آرد
و مقید بقوالب پر آفات و اجسام پر شهوات می گرداند و رحم ست بر حال روح بیگناه که
او را بقالبی می سپارد و چون آن قالب را بگذارد و خواهد که اندکی آرام گیرد جابجز تن
نمی پذیرد و ع نفسی راست نکردیم که جلاد آمد بحال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
و نه بقائی ودیعت نهاده بالجمله از طریق جبر و اکراه ارواح بیگناه لازم آمد که خدای
هنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه هر ذمیمه
که در جهان مشهود ست در ذات او موجود ست و هر چه مذموم ست از وست و فعل اوست
باقی ماند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت صفتی را گویند که هر که بآن موصوف
بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و لهذا خداوند تعالی را
بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
شمرد چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قادر
نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پنداشت و معبود هنود را یارای آن نیست که ترک
مکافات مجرم گیرد بلکه بعد وجود جرم محال ست که سزا ندهد پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

ع — اجسام
ع — یعنی حیرانی روح — قالب را بگذارد
ب

کمال ندارد و خالق آنست که بانی اتهربن بید بهمین نکته پے برده و بر زبان آورده است
که او بے صفت ست و جائیکه همه صفتها در وی ثابت کرده است مراد ازان این ست
که همه اوصاف نقصان درو ست و همه عیبها از وست اندرمن عقیدهٔ مسلمانان
آن ست که محمد معشوق خدا ست شاعر ایشان میگوید **شعر** دل از عشق محمد ریش دارم
رقابت با خدای خویش دارم **بت شکن** در وسیلهٔ پنجم گذشت که معنی محبوب چیست
و هیچکس از اهل سلام چنان اعتقاد ندارد که جناب ختمی مآب را معشوق حق شمارد و محبت
چیزی دیگر ست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان ست که گذشت و اینجا شرم
و حیای عمدهٔ هنود را نیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از
مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدوده بر زبان نیارد و بالجمله رحیم یکتا را بر رام سیتا
قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مرد صحرانورد نباید شمرد و اینجا احتمال آن نیست
که بندهٔ از خاصان حق در عشق زنے رعنا صبر و آرام را دعا گوید و مدتے در جستجوی
وجوی او بهر جهت بپوید و در خدمت میمون هنومان و سگ منتها پذیرد و وبال قتل بال
بر گردن خود گیرد و خانها نها ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین باسمان
رساند تا دلارام خود را می رام او گردد و سبب آرام او مهیا شود و چون در بندگان مقبول
این همه متحقق نیست چه جای آنست که در ذات حق محقق گردد **اندرمن** اگر خدای محلل این
رحیم بودی ذبح حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض آزار ناز و نعمت بسیار
بحیوان کرامت می فرمایند جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد از ان
بناز و نعیم مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود **بت شکن** در اقرارات گذشت
که جمیع علمای شاستر بذبح جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنابرین اعتراف میگوییم
که اگر خدای علمای شاستر شناسی رحیم بودے بذبح جانوران امر نفرمودے و اگر گویند
که در عوض آزار زنده گردانیده و به بهشت رسانیده خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز محظوظ گردانیدن خلاف رحمت ست و در منو شاستر
مذکورست که گوشت خوردن نه همین رواست و بس بلکه در راس السرطان و راس
الجدی بلدان کردن و خوردن فرض ست و نیز مسطورست که برهمنان را حرباء و خرگوش
و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر اشلوکے مسطورست که مضمونش این ست
گوشت را اندر دیوتایان و پتران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
نباید خورد و نیز ثبت ست که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رواست
و در مهابهارت و بهاگوت شکار کردن رام و لچهمن و کشن و ارجن محقق ست پس اگر رحم پدر
رحیم بودی میل صید فگنی نفرمودی بالجمله کتب هنود بید و شاستر و پران بیک زبان بر ذبح
جانوران گواهی میدهند انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد
و بحکم عقل و حکمت نیز قباحتی ثابت نتوان کرد چه فهم سلیم شاهدست برین که انسان خلاصه
موجودات ست و اگر هزار جانهای خسیس فدای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت
برترست از گاو خر شان بشر + گر فدای کمتری از گاو خر + گر بشر میرد شان انسان برترست + در بمیرد
گاو طوری دیگرست + دیده و اکن موت آن با تابین + حال ما چیست زیر پا بین + چرم
او را بین چه رسوا می کنند + کفش میسازند و در پا می کنند + جان هر کمتر فدای برتری + جان
سلطان به ز جان لشکری + و اگر در اهل عالم در نگرند پی توانند برد که ساکنان جمیع بلدان
سوای هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و ختا
و ختن و غیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی ماند ملک هند درین سرزمین نیز هندوان
کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و بهار و غیر آن می خورند اکثر جانوران
بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه باهی میلی می نمایند باقی ماند وسط هند آنجا نیز اکثر
اقوام مثل راجپوت و جات و کایته و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی ماند مشتق از
بانیه و امثال ایشان که در ظاهر احتراز بر زبان میرانند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و امصار مردان کارآزموده معاینه کرده اند و میکنند
و اگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه عجب که این امر متعلق بدیگران است
نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه رسمی جدیدست که موجد آن ناپدیدست بالجمله شنندگان فرسخی چند میخواهند که عقلای
تمام روی زمین برآیند بی آنکه برپانی وانمایند و حال ایشان نیز برین آیین ست که گاوان
و اسپان را اذیتهای صعب میرسانند چه بارها که می نهند و چه زخمها که می دهند اشعار

بارها هم مینهند از بارها * زار می نالد ازین آزارها * خود بگو یکبار مردن خوشترست * یا همیشه
بار بردن خوشترست * او ز کار و بار تو زار و نزار * تو درین شوخی که هان هی سیار *
گه رسن در گردنش می افکنی * گه زنی چوبی بچشم پیش سر قی * پشت او صد بار ریش از بار تست *
تو گمان داری که رحمت کار تست * گر کشی آن را بیک رحمت یکبار * بر حیات خود کنی مرگ اختیار
گر زبان داشتی آن بی زبان * رحمت تو شرح دادی هر زمان * بی خطا راندی میزنیش تا خطا
با چنین رحمت بگو رحمت کجا * در سرای حکمت آرای مختفی نخواهد بود که اگر گوشت خواری انسان
بر خیزد کار جهانیان برآشوبد و برهم خواهد شد یعنی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
تو گویی معدوم اند آیا آگاهی شنیده که فرقه برهمن و بانیه دفع شرور جهانیان کرده اند و حمایت
قوم و مذهب خود بر روی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد اشرار برانداخته
یاد دارم که روزی در قصبه ناترس هندوی بتقریب کتخدایی هزار نفر از برهمن و بانیه فراهم آورده
بود چون هنگامه نشاط گرم شد اتفاقا یکی از دهقانان میوه فروش در برابر نوشته نشست حسب بزم
در شمائل و جامه شوخگین او نگریست و گفت این ژولیده موی پلوی کیست و در روی گفت
که بی خبر درین اثنا حاضر آمد و بر سر او بی زد فغان برخاست و صولتی نمود که فغان بر جا
حاضران عذرها خواستند تا فتنه فرو نشست ای الهمان درین جهان اگر سلطان و لشکر نباشد
کارها همه از هم پاشد و انتظام مملکت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف به قتال است و

وقتال و جدال از خورندگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل نفسدان
خرسند شوند بالجمله حرف پست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست سخن سخره دال گذرا
در و بعد لول آمده کیم به بیان تنبیهی چند که در دفع وهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه آنچه
هنود اعتقاد دارند که جانها همه یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان کشت گاو و گوسفند را
نیز نباید کشت سخنی بی ثبات ست و از قبیل موهومات زیراکه برین تقدیر بر هندوان لازم
آمد که شبانه چراغ و مشعل نفروزند تا جانوران را نسوزند خصوصاً در زمانه برشگال که صورت
حال مشاهده میرود برای منفعت خود چندین جانها چرا بر باد میدهند از کدامین عقل خوانگی بر
یافته اند که چندین پروانه ها را هلاک میسازند دوم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را برانداختن روا میدارند راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را بهلاک سپردن
از کرمیان دور ست سوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز میشمارند اگرچه خویش و بیگانه را
بقتل آرند تا خرج هر چند بجهت زن و فرزند بهم رسد و سیری شکم دست دهد روزی همراه گیان
در قصبه ناهرس تا پیش ناتهه را ببازار میکشیدند هندوان بشنو بهر وقت ایشان رسیدند
تا کار بخونریزی کشید برهمنی را پرسیدند که آیا این قتال روا است گفت بلی گفتند عجب ست
که اینها در زعم خود عبادتی بجا می آرند تا ساعتی برند و بر شما از بر آوردن تیغ کرتی نیست
چرا این قدر مردم آزاری روا میداری برهمن مبهوت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاهی در شکم هندوان کرمان پیدا می شوند و بعلاج آن میپردازند اگر هندو با آن کرم
برابر است این امر چرا مقرر است پنجم آنکه از خرد بین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
خرد در حرکت می آیند پس باید که هر آبی را ترک دهید تا معامله شما آبی نشود ششم آنکه از هندوان
سوال میرود که بعقیده شما بیدیان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و امثال آنها کیست و نام
چیست اگر غیر خدای هنود باشند گوئیم چرا نه و حسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیری
آیا نمیدهی که بر خدای تو غالب آمده مخلوق خود را بر آفریدگان او میگمارد تا دمار از روزگار

آنها بر آرند و اگر بجای خدای هنود ست اینها را چرا آفرید آیا نمی فهمید که جز گوشت جانوران
غذائی ندارند این چه رحمت ست و این چه کرمست اگر این همه جانوران شکاری در قالب
گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بدوزخ نفرستاد تا سزای خود یابند و برای ایذای
جانوران بدنیا نشتابند شاید که جواب چنان باشد که خدای هنود خبر نداشت که اینها طریق
رحمت خواهند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
باحکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب سرتها و لذتها دیدند جا وار. و این سخن بنا بر طرز
اندرمنی قلمی گشت هفتم آنکه از تجربه معلوم ست که جانورانیکه دندان دارند بر دو نوع اند
یکی جانورانیکه بگوشت خوارگی معروف اند دوم کسانی که بخلاف آن معروف اند آدمیم بملاحظه
حال انسان که از کدام قبیل ست بر اهل تلاش پیدا است که جاندارانی که گوشت خوارند در
جانب یمین و یسار دو دندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
که اصل خلقت آنها بر گوشت خوارگی نبوده ست این دو دندان در دهان آنها خالق نفرموده اند
چون گاو و گوسفند و اسپ و انسان نیز این دو دندان قوی دارد پس محقق گشت که
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانیکه روا نمی دارند از اصل آفرینش خود
دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیوتا عابدان نامحصور را بقتل
رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این بیعم قتان هدر ست تاله
ایشان بی اثر آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بید رحیم بودی خون بندگان هدر نفرمودی
اندرمن اگر خدای محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
بناحق قتل نکنانیدی بت شکن اگر خدای هنود رحمتی داشتی اندر دیوتا را بر صد هزاران
مردمان بی معرفت نگماشتی و قتل ایشان هدر نگردانیدی و اندر را بکیفر کردار خود رسانیدی
و باید دانست که در میان قتال مسلمانان و قتل بیدیان که از شاه دیوتایان رفته بود
فرقی نمایان ست چه متبعان قرآن ارباب ایمان را هلاک نمیگردانند و مطیعان بید مومنان را

بقتل میرسانند و پیداست که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان
مخالف فهم و فراست است ه ر و نظر در کار اندر کن که از طبع درشت + صد هزاران پیروان
بیدیانت را بکشت + ص قول اندر شنو چه حرف بجاست + کشتن پیروان بید رواست +
بید و قرآن ز قتل داد خبر + لیک فرق دو حکم را بنگر + حکم آن قتل اهل اقرارست + حکم این
دفع اهل انکارست + قتل جمع مقر چو گشت هدر + قتل منکر چرا بود منکر + بیدیانت چه فتح شمر کردند
قتل بمعرفت هدر کردند + بالجمله چون قتل در صورت اقرار مقررست این کار بر تقدیر انکار اولی
ترست و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنود رحمتی میداشت برای زنی با راون
نمی آویخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قالب کشن بروز کرده
فتنها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت الله رحمن در قرآن مذکورست که ولقد ذرأنا
لجهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است
شخص طفلانیکه شرح مائة عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
دارد و ازانجمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لدوا للموت
وابنوا للخراب + بزائید برای مردن و بنا کنید برای ویران شدن و مراد ازین مصرع نه آنست
که مردم را وقت زادن مردن مقصودست و اهل عمارت را هنگام بناخانه خرابی مطلوبست
بلکه معنی آنست که بزائید اما انجام کار مرگست و بنا کنید اما آخر آن ویرانیست برین تقدیر
معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیافریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
و ازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود هنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
و فارغ از همه قیود اند از ازل تا ابد جور و تعدی روا میدارد و بزندانهای قوالب میسپارد
و حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه هستی نهاده پس مثل او ظالمی نتواند بود و قبل
ازین ثابت گشت که از ازل کلجگهای نامتناهی مقدر کرده است و مردم را بکفر و ضلالت نامحدود

سپرده و مرکوز خاطر او چنان نبوده است که همواره در جنگ رونماید تا هر یکی بسعادت ابدی
و نجات سرمدی گراید حالانکه میتوان گفت که گوشی بلکه هوشی میخواهد و آن این است که بید خبر داده
است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را اغوا نموده در غایت کفر و جهالت خواهند افگند و معلوم است
که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم و شنیع باشد پس از حال او معلوم است که در قالب
سابق آلوده گناهان نامحدود بوده است چه جای درشتی اعمال هر قالبی بقدر افعال قالب
گذشته روی میدهد و در حق قالب سابق میگوییم که آن همه اعمال نکو بوده نیز بنا بر افعال خبیثه
قالب سابق تر ظهور نموده است و همبرین قیاس تا ازل بشناس پس ثابت گشت که بانی دین
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از اغوای همه جهانیان چون خواهد مرد قالبی بدتر خواهد یافت
و باز باعمال بد خواهد شتافت و همچنین مردود ابدی خواهد بود و پس بعقیده بید محقق گشت که
خدای هنود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این بر عکس
در حق نیکوکاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی دارند با لجمله در بیان
اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرق است که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی میفرماید
و بس و بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
اندرمنی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی باید خواند و سخن در بید او باقی بید
باید راند اندرمن آورده اند که چون ایوب پیغمبر را فتنه شیطان مجال وسوسه ندیده در
بارگاه الهی معروض داشت که اگر مرا بر ایوب دستبردی بهم رسد صدق و صبر او را نه دست
خواهد رفت خداوند تعالی ابلیس را با اذیت او برگماشت تا مدتی او را در رنج و تعب
داشت ازین روایت دو معنی پدید می آید یکی آنکه ایوب را بی سبب معاقب نمود
دوم آنکه اغوای ابلیس در خدای محمدیان کارگر افتاد بت شکن این وهم کاسد بنیه
بر فهم اندرمن دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان می شود یکی آنکه داد و هیچ بخشی
داده است دوم آنکه اغوای وی هم در فهم او کارگر افتاده و اینجا وهمی چند است که در اثبات

این فوهمی سود مند ست یکی آنکه این روایت را شناخته است که از اخبار احبار یهود ست
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف ست یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده است که مبنی بر یک اسناد ست یا بیش ازان و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسناد ست یا نی و بر تقدیر دوم بکثرت اسانید بحد تواتر رسیده است یا نی دوم آنکه
بر تقدیر یکه این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند برینکه رنج و تعب ایوب بنابر سببی نبوده ست
چه احتمال است که قبل از نبوت از آنجناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود نه بر مجرد
التماس ابلیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی آنست که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار معبود هنود عدول از عدل و انصاف ست و عادتش بخلاف
و گزاف و داد خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد و چه هیچ هندوی
نمی داند که آلام و مقاساتش از چیست و قالب گذشته او بر چه آئین بوده است یا بیچاره نهیم
رنجهای ایوب کاید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها برضا و تسلیم آن محبوب حق رو نمود
بلکه نمی بینی که در ریاضات هنود چه قدر رنج و تعب رو می نماید حالانکه کار ایشان گاهی نمیگشاید
و مرادی نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنعم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقمت جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود صدق الله عز وجل اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ
عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ دوستان خدای تعالی رنج و بیمی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنها معلوم ع گر همه شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که اینهمه رنج ایوب بی هیچ سببی نداشت جای اشکالی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندرمن روح بشر در صدور خیر و شر مجبور محض ست هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از اسباب بر کران ست بلکه اذیت همه
اشخاص انسان و هم حیوان از جهت گناهان خدای هندوان ست برین تقدیر اگر ایذای کسی

از بندگان نه از سبب نیست عجب نیست بالجمله بنده را بی سبب آزردن بهتر از آنست
که خود بدبخت شده دیگری را حد زنند ششم آنکه در سکاند برهمن ثبت شده که اندر دیوتا
از روی ناواقفی مهادیو را یکی از عوام گمان برده اندک التفاتی از وی خواست پس گناهی از
اندر دیوتا با وجود نیامدن و مهادیو بناحق در غضب رفته در حق او نفرین کرد تا اندر رسوای
جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینجا دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای هنود آن اندر را
بی سبب رنج و تعب داشت دوم آنکه در خدای هنود تلبیس با دیو و غوای او کارگر افتاد هفتم
آنکه در اقرارات اندر من مرقوم شده که مرشد جمیع دیوتایان برسپت دیوتا با زنی بزنا پیوست
و بچه که در شکم زن بید هی خواند را تخم افشانی بست عارف نکوکار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بیچاره کور چشم زاد اینجا نیز دو معنی رو میدهد یکی آنکه خدای هنود بچه بیدخوان را
بی گناه عقوبت کرد دوم آنکه اغوای زناکار در خدای هنود کارگر آمد اندرمن اگر خدای تعالی
تغییر پذیر است کلام خود را چرا نسخ میکند **بحث نسخ** باید دانست که نسخ عبارت از آنست
که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که بقای آن تا مدتی معین دانسته است و وقت جدایی آن
نه از دوام اعلام دهد و نه بر عدم دوام اطلاع بخشد اما بندگان با آنکه بدوام اشعاری نرفته بحکم
وهم دوام آن انگارند و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود حکمی دگرگونه وارد گردد که بواسطه آن
بندگان نیز بران مدت معین اطلاع یابند و دانند که دوام تراشیده وهم بود نه سنجیده
فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر سلیم کشف شد که برین تقدیر در علم ایزدی هیچ تغیری
لازم نمی آید و تغیری که رو می دهد در علم بشر است نه در علم دانای اکبر آری اندرمن بتقدیر
تواند گفت که وهم من چنان قرار داده بود که اینحکم بر دوام است اگرچه از جانب حق هیچ
اشعاری نباشد و حکم وهم اندرمنی غلط نتواند بود اما جواب آن صاف است که عطای فهم شما
بلقای شما بخشیدیم و بحکم فهم برگزیدیم شعر وهم تو چیست که بر فهم زند فهم ما دهیم شما اشکند
و باید دانست که ذوی العقول سه نوع اند یکی آنانکه عقل صرف باشند بی آنکه وهمی عارض

دوم بندگان را

نسخ الکلام

شود و ایشان فرشتگان اند دوم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما وهم محکوم عقل بود و آن
و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانیکه عقل و وهم دارند اما عقل
آنها محکوم وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و هندوان در همین گروه اند و اکثر
اند و از تعقل عاطل و از ینجاست که مدار مهام آنها بر اوهام است گاهی بتی چند تصویر تراشند و معبود
ایشان باشند و کار بدانجا می کشد که احکام زندگان بران اشباح بی ارواح جاری میکنند
و گمان میبرند که اینها میدانند و می بینند و میشنوند و میخورند و می نوشند و میخسپند
و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگا جی ارادت و شعوری دارد و گاهی میپندارند
که از سایهٔ زن حائض و چیز حذر باید کرد که نجاست و نحوست حرکت می پذیرد و درین تقابل
جای میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپرد از کار بر میگردند و همچنین اوهام بسیار دارند که
بیان آنها اینجا نتوان کرد و سر اینهمه آنست که برهمنان موهومات و تخیلات نامحدود تراشیده
در سلک تالیف کشیده خاطرنشان ابلهان گردانیده دین و ملت قرار داده اند و اقوام
دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان افتاده اند و عقل دیوان
خود همواره مغلوب اوهام است و توهم ایشان تام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبه وهم بر طفلان و زنان پیداست
بالجمله هندوان بحکم عبادت دیوان با معبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندرمن درنگرند توانند دریافت که
سرمایه حرف و کلام بجز اوهام ندارد و هیچ جا امری معقول بروی کار نمی آرد ظاهر است که کار
الزام بجز اوهام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آینده واقع
نمی شود و پیداست احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم یا قبح ذاتی
و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و مثل کفر و زنا

وامثال آنها دوم احکامیکه حسن و قبح آنها نه چنان ست بلکه گاهی حسن و گاهی قبیح میشوند مثل
جهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آمدیم بر اثبات نسخ حکم و خبر
در بید و شاستر باید دانست که بانی دین هنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغ ست محفوظ
نیست چه جای آنکه از نسخ احکام بپرهیزد و از تبدیل حکمی که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالا می‌خواهیم که نسخی چند اینجا شرح دهیم تا اندکی دلیل بسیاری
و مشتی نمونه خرواری باشد یکی آنکه در اقرارات اندر من ثبت گشته که طریق نجات در معرفت
برهم محصور ست و معرفت برهم برین دستور ست که جمیع خواهشهای ماسوی الله را براندازد
و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و هزیمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت
و ذلت و اندوه و محنت و محبت عترت و عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
حسب و نسب و اعمال نکوهیده و افعال پسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
و شادی این همه بکلی برطرف سازد و اگر گفتگوی کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
به برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود و هم در اقرارات
از گیتا نقل شد که نجات هر گروهی در کار و بار خود ست بر سوداگر واجب ست که همیشه
در اعمال و اشغال تجارات و معاملات بماند و عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع داند
تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازم ست که از خدمت شبا روزی هرگز ر و نشاید و بطاعت
و پرستش نشتابد تا نجات ابدی یابد و بر همین قیاس خاکروب و رقاص و غیر آنها را بشناس
کجا آن شور اشوری و کجا این بیرنگی آنجا نیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت ست تغیر راه یافت
حال دیگر احکام چیست دوم آنکه در مکاند برهمن محقق شد که در چهار بید هیچ ورقی نتوان
یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار متحقق نباشد پس لازم آمد که هندوان بتبدیل
اخبار قائل شوند و دروغگوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکاند برهمن

گذشت که در دورهٔ ستجگ حلال بود که زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
از نکوکاری تخم پربرکت گیرد و در دورهٔ کلجگ آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بنابر اقرار اندرمن و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در قربانگاه جگ
جایز بود و حالا بحکم دین هنود گناه کبیره قرار یافت پنجم آنکه با قرار بید آغاز نوع انسان
چنان بود که برهما دو نیمه شده یکی مرد و دیگر زن گشت و ازان زن و مرد نسل انسانی
جاری شد و پیداست که نکاح اولاد ایشان دران زمانه محض بشر صورت نتواند بست
مگر باین آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهرست که بعد ازان این حکم برهم شد
و نسبت اقربا ممنوع گشت ششم آنکه هم در قرارات ثبت ست که جمیع اقوام هنود را مشارکت
اکل و شرب حرام ست و چون در جگناتهه که مکان مخصوص هند و انست می‌رسند خورد و نوش
مشترک روا می‌گردد هفتم آنکه قصهٔ در وپدی در قلم آمد که قبل از راجه دروپد هیچ پدری را
جایز نبود که دختر خود را به پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بوساطت شری بید بیاس وحی
نازل گشت که راجه موصوف را باید که بنکاح پنجشاخه عمل نماید و هیچ اندوهی بخاطر راه ندهد هشتم
آنکه از مهابهارت و بهاگوت و غیر آن محقق می‌شود که رام و لچهمن و کشن و ارجن شکار می‌رفتند
و بعد ازان این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانهٔ صیاد مطلقاً حرام ست نهم آنکه در زمانهٔ
ستجگ هم کاسه شدن مشروع بود و در دورهٔ کلجگ ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدای تولد نسل
نوع بشر امتیاز اقوام واجب نبود و بعد ازان بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه
با دختر خال عقد بستن روا بود و کشن نیز فرزند خود را به دامادی خال او مشرف فرمود و بعد ازان
این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن قرارات از بهاگوت نقل شد نسخهای دین هنود بسیارست
اینجا نمونه در کارست انشاء الله کتابی دیگر هم درین باب ترتیب خواهم داد اندرمن از آیات
منسوخه دریافته می‌شود که این احکام در علم الهی بسلب اینقدر مدت نافذ شده است پس شکل
از آیات مذکوره دریافت می‌شود که این احکام بر دوام خواهد بود پس غایت کار نیست

حالا بجاز نسبت دادن روایت در رامائن بالمیک وغیر آن باید دید ۱۲ منه

که از آیات نه دوامی معلوم میشود و نه عدم آن مفهوم میگردد و آنچه واهمه اندرین
از خود تراشد حجت نباشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پیداست چنانچه قوله تعالی فاعفوا
واصفحوا حتی یأتی الله بامره حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کارزار برید
کار سپارید تا وقتی که بجهاد مامور شوید بالجمله از حکم مطلق نه دوام مستفاد و نه عدم آن
مستفاد پس بلا تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان میدهند که مردم
در بار صباح حاضر میشده باشند و تصریح نمیشود که این آئین تا چند ماه خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پندارد از جانب واهم خواهد بود و نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسد
که بر حکام اعتراض نمایند که چرا مدت حکم را مصرح نفرمودید اندرین در نسخ حکمتی هم
نمیشود والا آن حکمت را واضح بسر بیان باید آورد ورنه در حق هر کاری توان گفت
که در کارهای او حکمت های بسیار مرعیست تبیین نسخ حکم ترک قتال و جدال با کافران
بدان مال منسوخست و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرای این حکم مسلمانان فروتنی بودند
و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهاد نفرمایند و چون گروه اسلام
قوتی و کثرتی پیدا کرد فرمان رفت که فاقتلوهم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجود است حالا
اندرین حکمت شناسی استفسار میرود که آیا واجب است که بندگان سر امر و نهی از امور ربانی
دانسته و حکمت هر خطابی از خطابات صمدانی دریابند اگر ضرورست گوشه گوشش باید کشیدن
یکی آنکه در اقرارات گذشت که باسدیو و دیوکی پدر و مادر کرشن اوتار بمجرد دیدن او
دریافتند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت الهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پیدا شدند
بعد از آن خدای ایشان دانش برد و را بنا بر مصلحتهای گوناگون مبدل بغفلت ساخت
تا شری کشن را طفل خود پندارند بتشکن بگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون را بر وفق عقول
خود فاش باید گفت ورنه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت ضلال و طغیان
افگندن شیوه کفران است مصلحتها بقدر لاف بگوید هیچ عذری باید صفا بگوید

و نیز کشتن آن هر دو تن شرز نار می شمرده شوند و او نیز هر دو را پدر و مادر میخواند و حکم میکند
که هرگاه مردی شخصی را پسر خواند و متبنی گرداند پدر فرزندی متحقق میشود پس اینجا از پدر
فرزندی گسیختن پیمان قدیم خود گسیختن است و نسخ خود روا نیست و حکمتی نیز یافته نمیشود و در هم
در اقرارات اوند کور شده که بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیکار است تا با دراک جمیع آنها چه رسد بت شکن میگوید که هر یک را
از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد ورنه بر مذهب آنگیان که خدای تعالی را از همه علاقها
عاطل و خلق و تکوین او را باطل و از کار گرفتن را الاطائل میشمارند خنده دندان نما باید زد
و نباید گفت که علاقه ذاتی را مجمل باید فهمید که بادراک مفصل نتوان رسید شعر آنچه مجمل
و دور از بیان • فرض باکی شود تکلیف آن • سوم آنکه اگر خدای شود در گرفتن اوتار ضرر
افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن ذره نماید شعر صنعت صاف
بگو صاف صاف • ورنه همه لاف تو باشد خلاف • و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی نمودن
واجب نیست چرا در جسمی که جلوه میکنند و صورت خوکانه می پسندد آیا مشتاقان او می
بیابند که خوکان می پرورند و عمر با آنها بسر برند باعث مجبور مسعود میل بپائی کرده
تدبیر تماشا و تماشائی کرد • مشتاق چو دید خوکیان را بجمال • در صورت خوک جلوه آرائی کرد
شعر حکیمی صاف و پاک گوی و پوش • ورنه بیهوده پیش ما مخروش • و اگر مسلم داریم که در
صورت خوک جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
چه دیدند ذات و صفات را با اعتراف اندرمن نتوانند دید باقی ماند قالب که از دیدار آن
چه کشاید و چه حاصل آید شعر هان بگو گر ز رحمت آگاهی • ورنه آن به که مرگ خود خواهی •
و اگر ازین قطع نظر کنیم گوییم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می دهد و چرا نام پدر و مادر میشنود و خدمت
ایشان لازم میگیرد و چرا تعلیم از معلم می پذیرد و چرا یکی را از بندگان پیر خود نمرده حال

اهلیا و گنگا میپرسد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیر نگاه او میشود و چرا زن
خود را به راون میسپارد و در تلاش لیلی مجنون میشود و بصحرا میرود و چرا از دلبر نشانی نمی
یابد و بخدمت میمون سگریون میشتابد و چرا از وبال قتل بال حذر نمیکند و چرا زن بیوه
او را به سگریون میدهد و بشیخ حکم بید بنیاد می‌نهد و چرا فتنه‌ها می‌انگیزد و خون خاصگان
خود که همه میمونها‌اند میریزد و چرا بشوق بتخانه خانمانها بر هم میزند و چرا در جنگ دیو برادر
محبوس میشود و چرا سیتا را در آتش می‌افگند و چرا اسطلوبه خود را در حالت حمل در بیابان
هولناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
غیرت دور انداخته باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندر شهوت رانیها می‌پردازد
و بارادها عشقها می‌بازد و با زنان شوهردار در میسازد و چرا فتنه‌ها می‌انگیزد و خون جهانی
میریزد و گاذری را بی گناه میکشد و شیر و مسکه گوپیان می‌دزدد و در روزگار جوانی
از شیرخوارگی باز نمی‌ایستد و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورتها می‌کند و ترک راهی خود
می‌گیرد و صلاح ساتاک می‌پذیرد و چرا در جنگ درون اچارج دروغ تعلیم میکند و چرا از
زبان راجه سال خبر قید پدر شنیده در گریه میرود و نمی‌فهمد که حرف دشمن اعتبار را نشاید
و چرا بخدنگ صیادی از جهان میگذرد و مرده او چند روز در خاک و خون خوار و زار
می‌افتد و باد تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می‌بیزد و ظلمتی با ظلمتی می‌آمیزد و بعد
از آن قالب او ریزریزه شده برباد میشود و پامال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
مزبله‌ها می‌افتد و پلید در پلید جای میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
با معامله آبی در آب میرود و از درون آب سامان شهوت بیرون آورده بر همه قسمت میکند
و زنی رعنا را پیش دیوان فرستاده فریب داده آبحیات می‌رباید تا بر دیوتایان تقسیم
نماید و چرا در شکل ماهی هزارها سال در محیط فرو رفته حسب وجوهی بید لازم میگیرد تا دنیا
خلق و ایجاد پذیرد ۵ همه اسرار آشکار بگو + مصلحتهای هشیار بگو + هر یکی را جدا جدا در پیش

ورنه میزن طپانچه بر رخ خویش + و باید دانست که اندرمن اقرار دارد که اوتار مثل دیگران
از خورد و خفت و امثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب است بت شکن میگوید که
حاجت خواب و خورد و باشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن میکاهد و بدل میخواهد و چون
ماندگی می پذیرد راحت خواب پیش میگیرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
که علاقه چنین داشته باشد با اینها چه کار دارد و وجه اضطرار چیست شعر چیست حکمت که همچو
جسم عباد + نیست از وطی و خواب و خور آزاد + چهارم آنکه در اقرارات نقل شد که در جگناتهه
چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که هم طعامی روا میگردد و از آب دهن یکدیگر پرهیز
نمی ماند می گوییم که وجه تخصیص مکان چیست و آفتاب که باعتراف اندرمن افضل جمیع مظهرات
الهی است چرا در ابدان اقوام این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول غایت
طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرا می پرهیزند از آب دهن تا بول مرد و زن چه فرق است
شعر صاف چون آب حکمتی باید + ورنه بیهودگی بکار آید + و نیز در مرتبه رکهیشری که موجب
کشف احوال ازل است هم سفرگی دستانی و پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
تطهیری کامل حاصل میشود و برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اولی
کشف شود و حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر روی نمی دهد و بعد از هم سفرگی نیز بهمان
آتش در کاسه مشاهده میرود شعر چیست حکمت تلاش باید کرد + راز سربسته فاش باید کرد +
پنجم آنکه اندرمن علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر و مادر را دجالی دیگر پیدا
میکند میگوییم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر رکهیشری دلالت نکند
و چه وجه است که بساد یو را با وجود افنامی همه جهانیان خدا ندانند و رچندر را بمجرد قتل لوی
چندی معبود حقیقی خوانند و بر بهارا با وجود ایجاد عالم خدا قرار ندهند و اگر گویند که در اوتار
تعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علاقه کاملهٔ ذات
قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوییم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب

رچندر

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبدهای دیوتایان و رکهیشران مفقود و نیز روح بسحا
که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد چرا اوتار نخوانند
و خدا ندانند و نیز چه سبب که بروز بی واسطه اوتار باشد و جلوه با واسطه خدائی نیابد
و اگر گویند که اوتار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و رکهیشران بظهور نمی آید
گوئیم از دیوتایان و رکهیشران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقرارات گذشت و اما
نیز قدرت کامله چنانکه در رام مشهور است در راون نیز موجود است و در راماین دیده باشی
که لشکری عظیم بر شکل رام و لچهمن و هنومان آفریده و ماران بجای باران بارید پس او را نیز
اوتار باید گفت شعر هان بگو حکمتی که میدانی + ورنه بگذار دین نادانی + ششم آنکه در اقرارات
گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیود اند و خدای هنود
ایشان را نه وجودی داده است و نه منت ابقا نها ده چرا آنها را در بند می نهد و رنجها
می دهد شعر نیش عقرب نه از پی کین است + مقتضای طبیعتش این است + هفتم آنکه خدای
در بید اقرار کرده است که من خالق شرورم و بندگان مجبور اند شعر چون خدای
همه خود می کند + با چنان نیکان چرا بد می کند + هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهگار را
بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بعالم ذات
نمی سازند بلکه به بهانه بقیه گناهان بقید قوالب دیگر می گردانند ع با حکمت بید بنیاد
دگر نه ترا با حکومت چکار + نهم آنکه از خدای خود بپرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را بفنا
می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر کلجگ بظهور آید و اگر غایت طهارت
ارواح است باید که هیچکس بار دیگر بقالبی نگراید ع حکمتی صاف بگو از انصاف + ورنه تقلید خلافست
و خلاف + دهم آنکه درندگان را چرا بطرزی دیگر سزای گناهان نمی دهد تا جانوران آزاری
نکنند ع یا بیا حکمتی هویدا کن + یا برو مرگ خود تمنا کن + یازدهم آنکه همه مجرمان را چرا
همواره در صورت انسان پیدا نمیکند تا بید را بفهمند و وقت سزا عذری نیارند که از نیک

وبدا آگاه نبود دیم وچرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام احکام واشتهار اخبار
رعایا را نمی گیرند دوازدهم آنکه چون همارداج واجب الوجود ند کدام یک را از آن میان
خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که برهماست ورحق او چرا نگویند
که برهم آتماست ۵ آیت تعیین پرم آتما + چیست بگو ورنه بترس از خدا + سیزدهم آنکه گناه
در اختیار مجرم وسزا در اختیار حاکم میباشد وخدای هنود سزای گناهی گنهکاری دیگر میدهد ودوم را
نیز جرم او می نهد فعل دوم اگر جرم است سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیله اولی
از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال آنست
که گاهی بقالبی تعلق نخواهد گرفت گوئیم که این رتبه خدای هنود ندارد تا بدیگری چه رسد
واگر عدم فنای روح است روح فناپذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیله
اولی از بید نقل شد که هر که خدا را نشناسد همیشه غرق دریای اندوه خواهد بود می پرسیم
که اگر مراد آنست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوئیم که تفاوت
ابدی نزد یک اندرمن محال است و دلیل ظلم خدای متعال واگر مراد آنست که از ازل تا ابد
در هیچ قالبی عارف نشود عبادت بید بی ثمر است و بید آتش بی اثر شانزدهم آنکه روح شبد
که تیزر کیه بانی بید واجب الوجود و پاک از قیود است وروشنی او همه جا یکسان و ذاتاً
فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلق می گیرد لوث گناهان می پذیرد و به ماتم آلوده میشود
واندرمن چنان اعتقاد دارد که ذات خدای هنود هنگام تعلق قوالب بلوث به ماتم میگردد وچه
فرق باید گفت و سر این امر باید نهفت هفدهم آنکه در اقرارات گذشت که خدای هنود بعد آنکه
خود ایشان را در غایت رنج وتعب از دست مخالفان می بیند و بعد کمال مشتاق جمال خود میگردد
اقتدار میگیرد تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند واز جنگ دشمنان برهاند اینجا نکته چند
می پرسیم یکی آنکه تا آخر کلجگ چرا غافل میماند وچرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دوستان را
در چنگ دشمنان مینهد دوم آنکه غایت رنج وتعب بنا بر غایت جرم و معصیت خواهد بود پس لازم آمد

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صریح میگوید که عارفان حق درهمین عالم بجمیع خواهشهای خود میرسند و خداوند جهان می شوند و دوستان او نتوانند بود الا عارفان هنود پس با وجود خداوندی جای هستند چیست اسیر و بندی چرا می شوند و کفش بر سر چرا می خورند شعر جمله حکمتها بیان کن آشکار + لاف بیهوده ندارد اعتبار بیست و سیوم آنکه در مقام جگ ذبح جانور از چه رو روا ست و چه حکمت ست که درینمقام حلال ست و در دیگر محال حل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بچه بید خوان نفرین کرد کور چشم زاد اینجا زبان بحکمت باید گشاد که چرا قبول افتاد و نیز از مردیکه زناکاری رو نمود مرشد دیوتایان و هادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید نفرمود که عارف کسی باشد که از همه رغبتها و شهوتها پاک شود و نیز اینجا ثابت می شود که در نهایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سر زد پس بر خدای هنود واجب ست که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد بستم آنکه در اشارات مذکور شد که چون بمجرد ارادهٔ الهی از اندر دیوتا زنا سر زد بکفارهٔ واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا نیز نکته چند ست یکی آنکه حکم عقل نیست که این واقعه در برهما و قع شود تا همه عالم عبرت گیرد ورنه بندگانیکه پیش از اندر بوده اند پند نپذیرند دوم آنکه با وجود کفارهٔ واقعی بنده را همیشه رسوا داشتن عین عدول از عدل و انصاف ست سوم آنکه بر تقدیریکه کار او بمجرد تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بست و یکم آنکه اندر من در صفحهٔ یکصد و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صدور گناه بکفاره نپردازد و بتوبه و استغفار نگراید بعذاب ابدی گرفتار آید تب شکن گوید که در عوض یک گناه بعذاب ابدی چگونه گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بست و دوم آنکه در اشارات گذشت که بر هر گروهی لازم ست که وضع خود را نگذارد پس بر سود اگر

یعنی اگر زنا از برهما واقع میشد بزرگان عبرت می گرفتند ... بمخالفت اندر که ... محسوسه ...

واجب ست که عبادت وریاضت بجا نیارد بت شکن بپرسد که چون معرفت برسد بهم بترک
جمیع اشغال واعمال واقوال واحوال موقوفست چرا همه امور را ترک نده‌د و به عبادات
وریاضات ستمره نخفد تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ بعالم ذات شتابد سر این
صاف صاف باید گفت + ورنه ترک گزاف باید گفت + بست وسوم آنکه بید خبر میدهد که هرچه
جز خدای یکتا است در نفس الامر موجود نیست وخود می گوید که روح بشر واجب الوجود ست
وباین هردو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این هردو
مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست شعر کردم از حکمت وجود سوال + ان
بیاور جواب آن بقال + آنجا بآواز بلند می سرودند که همه واجب الوجودند واینجا زمزمه
زیر لبی فرمودند که گاهی موجود نبودند شعر سر نهان چیست اندر زیر وبم + فاش
باید زد ازین اسرار دم + بست وچهارم آنکه در اقرارات آفتاب را افضل ازجمله مظاهر
الهی فرموده اند برین تقدیر باید جسم اوتار نیز افضل خواهد بود پس مشتاقان خدای
هنود را باید که دیده بر آفتاب دوزند و شوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب پرانوار است
نبیند وزند ظاهرا جای آن نیست که گویند شعر شامگه در حجاب چهره سیام + نور
خورشید صبحگاهی رفت + کرد در رنگ تار و تیره غروب + قرص خورشید در سیاهی رفت
بست وپنجم آنکه در عهد راون عادت معهود خدای هنود آن بود که بریکزن قناعت
فرماید و در ایام فراق بدیگرے نگراید و در روزگار جد هشتم وار جن چنان رو نمود
که بشانزده هزار رانی رغبت نماید و شوق گوپیان نیز بیفزاید بت شکن عرضه می دهد
که این تغییر عادت چه حکمت دارد در نسخ شریعت دیرینه مصلحتے تواند بود ونیز آنجا یکی
صبح طلوع کرده بود واینجا بطرزی دیگر ظهور فرمود در مسخ صورت پیشینه حکمتے
تصور نتوان نمود بست وششم آنکه اگر بفرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
شهادت میدهد برینکه در عهد بروز ظهور باید که از قالب اوتار اطوار پاکیزه و آثار

ملیه جلوه نماید تا هر یکی از بندگان باقتدا گراید و خاصگان او از اشتغال دنیا برهند و در بطالت
و تقوی نهند و بت پرستی و بدکاری از جهان برخیزد و شهوت و غضب از مردمان برطرف شود
و در روزگار اوتار شود برخلاف این همه امور مشاهده میرود حال رامچند آن بود که همت والا
بر زنی صرف نمود و صد هزاران خویش و بیگانه را هلاک فرمود و سیرت سیام سندر خود ظاهر است
که همواره داد شهوت رانی داد و در صحبت شانزده هزار رانی نهاد و معشوقان خود را که پابند
بودند به بدترین نیرنگها مصروف فرمود و گاهی زبان به پند نگشود و خود چه جای آن است
که خود را نصیحت نماید دیگری را چه نصیحت فرماید ❊ موبد چو کامرانی و تن پروری کند ❊
او خویشتن گم است کرا رهبری کند ❊ و از روی دلائل الیقین میشود که پیش از آنکه رسم ناکاری
و بدکاری در دیار هند کمتر بوده است و همین کس این آئین را مروج نموده و وضع نکی را
ستودن و آن را موجب نجات مقرر نمودن از وست و وبال آن بر وست بالجمله بر اقوام ظلمی
کرده است و همه را از راه برده است ❊ حق پژوهی کن بگو باش ظلمت ظلامست ❊ و در جواب ایزدی
میگویم که حکمت بسیار است ❊ بست و هفتم آنکه در اقرارات اندرمن ثبت شد که بر عقد نکاح دیوتا را
گواه گرفتن ضرور است تا در دیوان جزا ادای شهادت کنند بت شکن میگوید که همچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتایان را گواه باید نهاد ورنه سر این اختصاص محض صحیح باید کرد
بست و هشتم آنکه اقرار اندرمن پنج جا دروغ را جایز میگرداند از آنجمله حفظ مال و کتخدائی
است پس حکمت ترجیح مال و زر بر جان و سر صریح باید فرمود و تجویز کذب در کتخدائی نیز صحیح
باید نمود و چه ظاهر است چنان محقق مینماید که این دروغ آخر کار شر و آفت پیدا خواهد کرد و برهم زن
غیرت و شرافت خواهد گشت بست و نهم آنکه از اقرار اندرمن پیداست که اگر دختر هنود و از مردی
زنا شوهری التماس نماید بر مرد فرض است که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی بر روی کار آرند چه عقل
چنان حکم میکند که عقد اضطراری آخر فتنه ها انگیزد و ننگ و ناموس انسان برخیزد چه کار مباشر
عقبی تمام نخواهد سی ام آنکه از اقرار اندرمن پیداست که برادر خورد نباید که پیش از برادر

کلان بمناکحت گراید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خوردن نیز باید
که بنکاح نگراید تا ملاحظهٔ ادب رونماید سی و یکم آنکه اندر اقرار اندرمن هویداست که قوم شودر را
در محکمه نیز سر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چراست سی و دوم
باقرار اندرمن طعام آهنگر و گازر حرام ست چرا از یکی ایذای خلق مقصود و از دیگری شستن جامهٔ ناپاک
محتمل ست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
شمرد چه از شستن مقعد چاره نیست سی و سوم آنکه وقت ولادت و حیض همه خاندان ناپلید
میشود سر این چیست ؎ سر نهان کو بیان فرماوے + بید کا بهید بیان فرماوے + سی و چهارم
خدای هنود برهمن را با مامت و کرامت اختصاص داد و شودر را خوار و ذلیل نهاد اگر چه عمل
آن بد و کردار این نیک شد حکمت این تعصب چیست سی و پنجم اندرمن تسلیم نموده است
که اگر برهمنی شودری را بقتل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانب ارچه حکمت
ارهی چیست سی و ششم تعظیم گاو چندان ست که بول او سرمایهٔ دین و ایمان ست وجه حکمت
چیست سی و هفتم آب دهن همین که بیرون آید پلید ست ازین حکم کدامین حکمت پدید سی و هشتم
طفلان را دفن کردن و پیر و برنا را آتش سپردن مبنی بر کدام مصلحت ست سی و نهم گاو را در حالت
زندگی تعظیم کردن و بعد موت ادب ما تا باطل شمردن چه سر نهان دارد چهلم نان قوم چماره
خوردن ممنوع ست و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیرهٔ نیشکر که با ایشان آلودگی دارد
پاک ست وجه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت ها اکتفا می رود تا حال بیان شافی
معلوم شود پس بر اندرمن لازم ست که بر عقیدهٔ خود جازم باشد و بر توضیح اسرار جازم
اندرمن اگر نسخ جائز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه توریت را
بانجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندرمن دلالت دارد بر جهالت وی
چه قبل ازین محقق شد که کلام بر دو قسم ست اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کذب ست
نزدیک ارباب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشد بالجمله نسخ جمیع احکام متصور نیست تا باخبار چه رسد وچون یکی از اخبار الهی انست که بعد
جناب ختمی مآب پیغمبری نخواهد بود واین خبر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود وباید دانست
که در گمان ابلهان چنان ست که به نزول قرآن مجموع توریت وانجیل منسوخ گشت واین توهم
باطل ست بلکه مراد انست که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت وباقی بسبب تحریف وتبدیل قابل
اعتماد نماند ازین بیان عیان شد که شبهات اندرمن همه مبنی بر وهم ست نه مبنی از فهم
آمدیم بر استیصال بید بلی ثمر قبل ازین ثبت افتاد که در دین هنود اخبار نیز نسخ می پذیرد
برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای هنود هر چهار بید را باطل خواهد کرد وخواهد گفت که
هرچه رو نمود باغوای شیطان بود **اندرمن** اول باری تعالی بمحمد فرمان داد که نماز
سوی کعبه گذارد وبعد هجرت حکم کرد که رو به بیت المقدس کند وبعد مدتی باز حکم توجه
کعبه داد **بت شکن** غایت جهد اندرمن بیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
واین امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین ست که نسخ از قبیل
عبث نیست باقی ماند اینکه آیا واجب ست که حکمت هر امری از اوامر الهی معلوم بندگان
باشد تحقیق اهل اسلام آن ست که واجب نیست واز گفتار اندرمن پیدا است که علم هر حکمتی
ضرورست برین تقدیر بر ذمه همت اوست که حکمتهای جمیع احکام بید بر بیان شافی
واضح گرداند وهیچ جا درنماند واسرار مذکوره در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشد که
از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید ورنه وظیفه او آن که سر خجلت بر پشت پای
ذلت افگند وگاهی سنگ بر سر وگاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارخای
عنان بود حالا وقت ست که در مقام بیان رویم وگوییم که امر قبله در دین حق خیلی
سهل ست که بادنی سببی تبدل می پذیرد وجهتی دیگر جای آن می گیرد وبرای توضیح وتفهیم این
مسئله چند بر قلم حواله میرود یکی آنکه اگر مرد جانب قبله نداند باید که بر وفق ظن خود
رو بجایی آرد واگر بعد نماز دریابد که توجه مخالف بود مثلا کعبه در جانب غرب ست ونماز بجانب

ط
بلکه از نسخ نهی در حکمت بندگان در [illegible] ۱۲
من

شرق رو نمود نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله شبهتی یا قرض خواهی
باشد ترک قبله گیرد و اگر قبله از قبیل اهم مهمات می بود برای درهمی متروک نمیگشت سوم آنکه جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله ادا می فرمودند
هر سو که مرکب میرفت توجه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایز ست بالجمله ازین
مسائل و امثال آنها محقق ست که امر قبله بکمترین وجهی متغیر میگردد و سر آن اینست که نماز برای
خداست نه برای کعبه و خدای تعالے از مکان منزه است اینما تولوا فثم وجه الله این ست
و تخصیص جهت از جهت مصلحتی ست که نکته دانان در جای خود ذکر کرده اند چون این امر بر عقول
کشف شد گوییم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه ادنے سببی میخواهد و بحمد الله که
وجوه قوی موجود ست و از آن میان یکے این ست که عادت الله چنان جاری ست که هیچکس را
عذاب و عقاب نمیکند تا حجتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعده مستمره جاری فرمود بیانش
اینکه یهودیان را جای آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلے الله علیه وسلم پیغمبر میبود قبله پیغمبران
پیشین را بعوض و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجهه مسجد اقصے منع شدید نمی فرمود
پس برای دفع این مظنه خدای تعالے فرمان داد تا رو بدان جهت آوردند و تا مدتے باقی ماند
و چون گروه غوایت پژوه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبله ایشان از خیره
سری براه نشدند و الزام حجت باتمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبله اصلی که مرضی طبع
حبیب بود مستقر گشت پس نتیجه توجه بیت المقدس اینست که یهود وقت سزای اعمال نتوانند گفت
که ما در حق عدم تسلیم اسلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را میدیدیم که مخالفت قبله
انبیا لازم میگرفت و توجه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدید میکرد و بنابران
در خاطر ما قرار یافت که اگر پیغمبرے بود این راه نپیمود ما هم بر بیان وجه دوم باید دانست
که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت
حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرع مبین بواسطه مقربان حضرت احدیت

پذیرد و تا عامه خلائق رو از خصائل رذیله بر تابند و خاصگان اجر مساعی جمیله یابند و این امر
مهم موقوفست بر آنکه عوام انام مدتی مدید در صحبت خواص نشینند و مجالست و مؤانست گزینند تا
آهسته آهسته دلائل شنوند و فضائل ببینند چه حصول دین و وصول یقین کاری سرسری نیست
که گاهی از دور نگاهی کنند و بهمان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شعر سالها
باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب * لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن * آری گاهی استعدادی
غریب در ذات مردی خوش نصیب موجود می باشد که بوسطه آن حاجت باستدامت صحبت نمی افتد و این
نادرست و استمرار مصاحبت و مجالست منوطست بآنکه در دلهای ارباب هدایت رحمتی شامل
و محبتی کامل ودیعت نهند تا در ترغیب و تهذیب و تادیب و ترهیب در وسعهم و مرغوبست
بآنکه گاهی [illegible] تا در امر تبلیغ جهد بلیغ نمایند و بحرص تمام به تحریص اقوام گرایند
و نهیب سه گفتیم مشروطست بآنکه ائمه دین در غایت حسن خلاق و نهایت وفاق و وفاق باشند
و کبر و نخوتی در میان نباشد تا کار چنان نشود که برخی سرداران انام جلوها فروشند و بتحقیر ایشان
کوشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و ناپاک و رذیل پندارند و اگر یکی در برابر
نشیند از غضب بجوشند و اگر از سبوی آبی خورد و مشکل خروشند و اگر وقت طعام نزدیک آید از غایت
تشنج از هم پاشند و دل عقیدت کیشان خراشند و در پی آزار ارادتمندیشان باشند و اگر یکی از
عوام خاکبوسی بجا نیارد و رسم پا لاگن مرعی ندارد از حلم و تحمل دور نشستند و باو درافتند چه اینهمه
بدخوئی و کناره جوئی مقصود را مفقود خواهد نمود و موجب نفرت و وحشت خواهد بود تا بجمله اسباب
رسیدن شعر شرط آرمیدن نباید شمرد و دورباش را موجب نزدیکی گمان نباید برد آری بر سر
با این همه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم بکف آری آیا نمیدانی که ارادت ناگهانی نیست مدتی
باید که طبیعت مستعد شود تا کاری کشاید و یقینی میسر آید و با این همه بدتیرگی جز خیرگی و تیرگی در دیده
مردم چشم ندارد و نظر ارادت در نظر نیارد شعر سزای واه واه آه چنین اندیشه واهی * ز من [illegible]
هیچ [illegible] نخواهی * نمی بینی که کار بدانجا کشیده است که با آنکه بعضی از ابلهان در جرگه حیران

می در ترسیده و از رسم آن تا چیزان پیغمبرے نشاید هیچکس از وضیع و شریف نمی پسندد که با هندوان
پیوند دهند و هندوان را کمترین خلایق می شمارند و لفظ هندو چون در محاورات می آرند معنی غلام
کمینه ملحوظ میدارند و لالا که نام غلامان ست بر هندوان اطلاق می فرمایند و ساده روی این
هند و نژاد را عاقد بگوش نمی شنوند و غلام خود میدانند و از بید و شاستر حسابی بر نمی گیرند و مانند
برهمن حرفی نمی پذیرند و براندازی نمی شنوند و در می یابند که او نام هندو و هیچ بهره ندارد و نظر
باین ترقی معکوس که درین بیدیان منحوس و برهمنان نامانوس مشاهده میرود و یقین میشود که
زمرد باشد که بچه جهالت نیز از هم باشد چون این تحقیق محقق شد گوییم که بنابر قلعون هدایت معنی تمام
و صحبتی تام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کار می آرد و رعونت
و پندار را بفنا می سپارد و جناب ختمی مآب را صلی الله علیه وسلم درین اوصاف کاملتر و
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرحمت نموده اند انک لعلی خلق عظیم آیتی
در شان او و حریص علیکم نشانی ست از حسان او بنابران حرصی شدید در طبع شریف
پیدا شد که اگر یهود بمصاحبت گرایند و موافقت ملاحظه نمایند جای آنست که تیره چشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات ابدی آیند و از جمله اسباب وحشت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران ست پس اگر مدتے توجه به بیت المقدس رود هرآینه موجب الفت و انس ایشان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند گشود بنابرین حرص
و تمنا خدای یکتا دعای سرور انبیا قبول فرمود و مدتے نصیحت و صحبت دست داد اما در
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان بگوش نخورد که نبوت از آن خاندان بسلسلت
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه بنابر عادت دیرینه خود
رو باصلاح نخواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که قبلهٔ اصلی که پسندیده و دلخواه
طبع بوده است باز مقرر شود دعا باجابت رسید و جهت قبله برگردید و عجب نباید داشت
که خدای کریم تمنای خاصان برآرد و دعای ایشان مقبول دارد و تمنی چنین کرد باوجود

بیگناهی اندر دیوتا نفرین مهادیو چگونه اثر کرد و دعای مرشد دیوتایان عین علت زنا در حق
چنین که بیدخوان بود چسان قبول افتاد که بیچاره کورچشم زاد چون حال متکبران و زانیان را
چنان پندارم از شان محبوب حق چه عجب دارم خاصه دعائیکه بقصد رحمت و شفقت و ترویج
دین و ملت باشد و از جهت تالیف قلوب راه گم گردگان رود بهر حالا بنا بر طرز اندرمن گویم
که شهری بیاس بپاس خاطر پانڈوان که با او پیوند پدر فرزندی داشتند راجه درو پدرا بلا اغوائی کرد
و بران آورد که دختر به پنج شوهر دهد و کید و دستان از خود تراشیده بر خدا بست و بآن مرد
ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر راه مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بنه خدای تعالی
سزای سخت دهد هندوان را معاذ الله صفات الهی را چقدر برهم زده اند که زناهای فاحش را
عین رضای بهگوان و وحی و الهام آن را بر زبان میرانند و ساده لوحان را گمراه میگردانند

اندرمن عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور ست که کلام الهی هیچگاه منسوخ نتواند پذیرفت
لا تبدیل لکلمات الله **بت شکن** قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدلی و تغیری روئی ندهد و تبدیلی که هست در توهم بشر ست و اگر
مر هم بندگان سنگی دیگر گیرد ممکن نیست که شان الهی تغیری پذیرد و بس تبدلی نیست در کلمات
حضرت معبود و هست در ذات خدای هنود باعتراف هندوی بهبود بنا برین که نزدیک او نسخ دلیل
تغیر ست و از جمله افتراات او آنست که نکاح مشترک ممنوع بود و پیدا است که در حق راجه دروپد
مشروع گشت معاذ الله معبود هنود چه متلون مزاجی ست که اول منع را ابدی میگرداند و باز
بید بیاس را الهام میکند که راجه دروپد را بگو و امر کن که دختر در میان پنج شوهر بنهد و هیچ غم
و اندیشه بخاطر راه ندهد **اندرمن** اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را شکستن سوگند
امر نفرمودی **بت شکن** باید دانست که اگر شخصی از امری خود را باز دارد و بر زبان آرد
که این امر را بر خود ناروا گردانیدم گاهی گرد آن نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
که باید گاهی حرفی نزنم یا از دست ما در چیزی نخورم یا فرمان پدر و مادر نبرم یا گاهی کسی را مهمان

ط
واجب با پانڈو پدر پانڈو
پسر بید بیاس بود
پس پانڈوان نطفه
بطلان نیم کمان او
خود نیست بود ۱۲

م
نیوگ بیوگ یعنی
نسخ نیوگ از دین
بیعلم ... ...

ن

نشانزم یا هیچ فقیری در نمی‌دهم یا گاهی نماز نکنم یا گاهی با زن خود قربت نجویم یا زن گوید که
خود را بشوهر ندهم این قرار داد را در دین ما یمین منعقده نخوانند و حکم آن این ست که اینهم
خلاف مصلحت را بر اندازد و بکفاره پردازد چون اینمعنی محقق شد گوییم که از کلام اندرمن ثابت
که خدای هنود خلاف سوگند مهجور واضح دارد بدین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
معبود هنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین سوگندها
از فرمودی و دلیل این دعوی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غضب
و رنج و تعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد انتظام تمام عالم درهم
و برهم خواهد گشت مثلاً زنی از شوهر خود میرنجد و میگوید که گاهی پیش او نروم یا مرد میگوید
که گاهی بکنار زن نشوم و نان و جامه باو ندهم و پدر از پسر رنجیده بر زبان میراند که سفره در پیش
او ننهم و پندش ندهم و مصلحت او نجویم و ترک او گویم و گاهی پسر از پدر میرنجد و امثال آنها بر زبان
میگذراند و بر همین قیاس امور دیگر را بشناس پس اگر خدای هنود عالم باحوال عالم بودی از برهم
زدن آنها منع نفرمودی و پیداست که در کلجگ همه ارواح بشر عهد محکم میکنند که احکام بید را
احکام نفهمیم و اعتبار نمی‌نهیم و بخدای یکتا که گشن را که رنگ اوتار ست اوتار نخوانیم و دین
هنود را تا ابد مهمل نشناسیم و هویداست که معبود هنود باز در دور ست‌جگ ایشان را باحکام احکام
بید و اتباع اوامر و نواهی مکلف میگرداند پس باعتراف اندرمن ثابت شد که خدای او صادق هم
نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود دانند نگرداند قادر
مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر ست که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
که این خور را گاهی آب و نانی ندهم یا مرد می‌گوید که جامه و نان بزن نرسانم و خدای هنود لازم
میگرداند که بر گفته خود محکم باشید پس مهربان هم نخواهد بود و اوصافی که در بید زده است که من
بر همه مهربانم خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
بالجمله محقق شد که خدای هنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین ست عقیده اهل اسلام

شعر خود بتر برسید چون تا بنیری + بیدلی پیدا اثین بیکسی + اینجا نکته هایی دیگر بسیارست
اما چکنم که فکر در اختصارست شعر دامان نگه تنگ و گل حسن تو بسیار + گلچین بهار تو ز تنگی
دامان گله دارد + اندرمن محمد قلی بانی خواست که از مارچ به مفارقت نماید بتشکن
عقل اندرمن نمی‌خواست که بر مجرد تمنت قناعت نماید اما چکند که برہانی بدست او نمی آید
لاجرم بوہم ہنود وا نمی گراید اما بر وہم او واجب ست که در حق بید بیاس گوید که دل او
میدانست که دختر به پنج شوہر دادن عین قلتبانی و دیوثی ست اما از جهت پیوند پانڈوان
الہامی از خود تراشیده بر خود بست و براہ دروید امر کرد که دختر خود را مشترک بنه و پیچ
اندیشه بخاطر راه مده اندرمن در قرآن مذکورست واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها
بعشر با موسی مواعده سی شب کردیم و بعشرهٔ دیگر تمام گردانیدیم بتشکن خوش گفته
آنکه گفت شعر مرد جاہل در سخن باشد دلیر + زانکه آگه نیست از بالا و زیر + طفل حرف خوان
نیز تواند دانست که مواعده دلالت دارد بر اینکه وعده از دو جانب ست پس معنی آیت آن
باشد که موسی با ما وعده کرد که آدابی و عبادتی چند برنہج ادا خواهم کرد و ما نیز وعده داده
بودیم که اگر آن آداب و عبادات تا سی روز چنانکه التزام کردی ادا شود کتاب ہدایت مآب
کرامت خواہیم فرمود و چون از جانب موسی علیه السلام در ادای آن بنفی خللی راه یافت کار بعشرهٔ
دیگر افتاد و پیدا است که اگر از یکی از متعاقدین تقصیری بظہور آید بر جانب دیگر حرفی نتوان گرفت
و نیز در آیت اشعاری نیست بانکه وعدهٔ الہی چنان بود که بمجرد گذشتن سی روز کتاب بخشند ردّ آن
که وعده چنین باشد که اگر عبادت سی روزه بجا آری ہرگاه که خواہیم کتاب ارزانی داریم
و نیز معلوم ست که اگر شخصی دوستی را مہمان کند و گوید که یکماه پیش ما باش تا فلان چیز تقدیم
بدہم و مہمان بعد از اتمام ایام بنا بر فرط محبت چند روز دیگر اقامت پسندد خلفی لازم نخواهد آمد
ولہذا از آداب میزبانی نیست که اگر از مہمان چنان محسوس شود که ہنوز اقامت میخواہد پیش
مسئله سفر خود را پیش او نباید آورد شعر بستی چشم یعنی وقت خوابست + نه خوابست این حیا را [illegible]

آری اگر مهمان خود عجلت جوید در دادن چیز موعود درنگ کردن عیب است و پیدا است
که موسی علیه السلام مهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان است بتنگ آمده
زود رجوع نماید و اگر عارفان هنود برهمین وتیره باشند دیگران را بر ایشان قیاس باید کرد

اندرمن زکریا چون از یهود گریخت در اثنای راه از درختی ندا در رسید که نزدیک
آمی درخت بشگافت زکریا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
بود پرسیدند گفت اینک درون درخت است بر درخت اره کشیدند تا زکریا دو نیمه گشت

پس اول در درخت جا دادن آنگاه اره بر فرق نهادن کار صادق نیست **بت شکن**
در اقرارات گذشت که خدای هنود تسبندیوه دیوکی را اول بنهایت عرفان و ایقان نواخت
و بعد ازان در نهایت ضلالت انداخت تا او را طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای هنود چنین شد تا پدر را بعلوم ازلیه اطلاع میدهد و چون
آن بیچاره کمر سعی چست می بندد تا بنهایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
غارت کرده او را جاهل مطلق میگرداند این چه صداقتست آنهم بشد که اندرمن در اثنای این تحریر
معبود هنود خود را بد عهد قرار داد حالا میگوییم که قبل ازین باعتراف بید و اندرمن ثابت گشت
که هر روحی مجبور است و از اختیار خود مجبور پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای هنود صادر
می شود بنابرین قسم از جمیع وعده های دروغ خصوصا که بجای انبیا بیان از معبود هنود آن
صدور می پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت **اندرمن** از قرآن
ثابت میشود که خدا جسمانی است چنانچه بریده و بوجه الله مذکور است **بت شکن** در وسیله اولی
از اتهربن بید نقل شد که همه طرف روی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای هنود جسمانی است
و هر جسمانی فانی است و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمی شود
انتهی حاجت خوردن چیزی را میباشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
یکی آنکه معبود هنود جسمانی است دوم آنکه فانی است بخلاف قرآن که به فانی بودن اشعار نمی کند

و نیز از بید منقول شد که همه رنگها در وست بت شکن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
یکی آنکه خدای هنود جسم ست دوم آنکه ابلق ست چه همه رنگها در وست یا قسمی از جهات
که هر لحظه رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان نارایں جهات و مابین جهات
و همان نارایں زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان نارایں ست
بت شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای هنود جسمانی ست زیرا که
جهت ست و مابین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر ست چه هر چه بوده است و هست
او ست بلکه ثابت میگردد که گوه و نجاست است چه هر چه هست همان نارایں ست دوم آنکه
فانی و متغیر ست زیرا که زمانه گذشته او ست بلکه میتوان گفت که معدوم ست چه آنچه بوجود
نیامده است او ست و تاویل کلام براندرمن حرام ست و اگر بتاویل گراید در آیت نیز درست
آید اندرمن و آنچه میگویند که خدا عادل ست قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه یغفر
لمن یشاء و یعذب من یشاء بیامرزد هر کرا خواهد و عقوبت کند هر کرا خواهد بت شکن
قبل ازین در مکابره بر همین و اقرارات اندرمن محقق شد که بندگان همه مجبور اند و هیچ اختیاری
و هیچکاره‌ی ندارند برین تقدیر بید بیاس را با هیچکس از اهل ادیان مجال سخن نیست تا باندرمن
چه رسد از قطع نظر در بید مذکور ست که خدای هنود بی صفت ست پس از اندرمن استفسار
میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود ست لازم می آید که خدای هنود نه عادل باشد و نه حاکم
و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گردانند و مضمون آن چنین
دانند که او را صفت ذمیمه نیست گوئیم برین تقدیر آیت را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هر کرا از روی علم و حکمت خواهد بیامرزد و هر کرا نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد و پس در عدل و داد
خللی نخواهد افتاد چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر جای
آنست که بنده مطیع را با و سپارد و با و گذارد و اعانت بر روی کار نیارد و درین حال تحقیق
آلوده عصیان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه گفتیم بیاسین

خاطر اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم و گوییم که اگر پادشاهی عادل که گاهی بظلمی گراید چنین
فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بیگناهی را برنجانم بمجرد این سخن او را ظالم نتوان گفت
چه حاصل کلام جزین نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری تمام دارد **اندرمن**
در حدیث وارد است که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلم است **بت شکن**
در اقرارات اندرمن ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان بازنی بزنا پیوست بچه پید خوا
راه تخم او بپست و بدعای سر جملهٔ عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنا برین
اعتراف ثابتست که خدای هنود بی گناهی را بپاس خاطر ناکاری عقوبت میکند و حق
بید خوانی مرعی سی دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچگان کفار را که گاهی از قرآن
حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هرچه میکنند خود میکند برین تقدیر هر کرا رنجی میرسد از شامت گناهان
خدای هنود نیست و بس جای اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
استر خفای اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
قطعی وارد نیست ولهذا امام ابوحنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم رسیده است می فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسدهٔ اندرمن
گذشت که در مقابلهٔ اصول خبر مظنون و مشکوک آوردن نامقبول است **اندرمن** حاکمی که
بی موجب از گناه درگذرد عادل نتواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل است **بت شکن** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این هذیان پیدا است و ظلم
قدیم معبود اندرمن هویدا اینجا برهمین قدر اقتصار میرود که مهادیو خود بمسئلهٔ اسلام ایمان
آورده است اندرمن کیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از تکبر
اندر دیوتا و امثال او مهادیو گفت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شوید و رسوای
عالم گردید ازین سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سر زده بود ورنه سزاوار تقدیر

سزای شد بدنمی شدند و بعد توبه وزاری بشارت داد که بدعای من از دیوتایان خواهید
زاد و هیچکس انگشت اعتراض برشما نخواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و توبه و
وزاری سودمید بد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین ست عقیدهٔ اهل اسلام که سیاد
نیز بر اقتدای آن اقدام نمود و در ستیارات گذشت که در اول و آخر و اوسط بسیط
لفظ هری مذکورست که معنی آن آمرزگار و غفورست بنابرین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاحش ست که از بانی بسید سرزده خدای منود غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
از گناه درگذرد ظالمی بیش نیست **اندرمن** اگرچه تقدس و عدالت او همچون حمیت شر
کامل و بی انتهاست اما گناه بخشیدن روا نیست **بت شکن** بر اهل عقل پیداست که عبارت
چنین میبایست که اگرچه رحمتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتهاست اما گناه
بخشیدن روا نیست **شعر** مگر بود دشش زهندستان نمونه + که باشد کار هند و واژگونه +
ازین واژگونگی قطع نظر این عبارت فاش میگوید که رحمتش نامحصورست و تکرار بسیار لفظ
هری که از بسید نقل نمود گواهی میدهد که آمرزگار و غفورست و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
میکند باین که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام نافرجام
او آن ست که آمرزشهای او بسیارست اما گاهی گناهی نه بخشیده است و نه خواهد بخشید
و رحمتهای او بی شمارست اما گاهی رحمتی بظهور نرسیده است و نخواهد رسید **شعر** خواهد نجات
گوشت هر فرزانه + کین نخواهد گفت جز دیوانه + الله الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار کو و اگر داد و دهش و جزا و سزا همه بقدر اعمال باشد و کم و بیش
نپذیرد و کرمی و عفوی رو ندهد بندگان را با توبه و استغفار چکاره و بعجز و انکسار چه حاجت
ب چون ندارد عفو سود منود + گریه و زاری پیشش او چه سود + چون جزا پیشش فارغست
از بیش و کم + گر شناهی او نگوید کس چه غم + مزد خدمت چون نه کم بخشد نه بیش + گو نشو دست
از سپاس فضل خویش + و در اقرارات اندرمن گذشت که به برکت یکدو غوطه آب گنگ همه

گناهان هندو شسته و شو یلیا بد و تن صافی بمنزل بیشتابد بنابرین اعتراف باید که در
عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود بگرید و دیگران بروی خندند چه غایت ترک انصاف
ست تا از آب صدت که زناکاری و مکاری و عیاری و ستمگاری و مردم آزاری و دروغگوئی
و فتنه جوئی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار به آب رود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود و آیا نشنیده گان نعره وامصیبتا زنند و غلغل نفرین در آسمان و زمین نیفگنند
شهریار نه دادی داد نه دیده دهند و شست جرم شست سال از آب رود و انتقام طرفه از ظالم
کشید بهر ستمدیده و بجبیداوی پدید یکدو غوطه میزنی در آب گنگ تا شوی پاک از گناهان
ای وه رنگ معصیت پیشه آید پیشم تر توجهی از آب روی این اثر والله توبه
و استغفار شفاعت انبیاء دیده اشکبار را بی اثر شمردن وجوهی پستی جوی را ذریعه شست
و شوی گناهان گمان بردن خطاهان گذاشتن نقش بر آب نگاشتن ست و بس اگر
گناهان بطفیل جوی می بخشند به که بطفیل رودی و اگر معصیتها بپاس سالمتابی بیامرزند به که
بحرمت آبی اندرمن بنده را در معرض تلف انداختن مقتضای کدام عقل ست و حالانکه
نفعی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید نگردد
بت شکن این سخن که از زبان اندرمن برآمد همه جا یاد باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری منیع که هم جمیع شبهات او را بهم میزند و هم مجموع اصول بید را از بیخ بر میکند
و همین یک سخن بنای الزام اندرمن و همه هندوان نود آهن کافی ست و هر مسلمانی را هنگام قیل و قال
وانی را ما اینجا میخواهیم که طریق اجرای کلام و تصویر الزام نشان دهیم تا وقت کار بر همان سبیل
روند و هر جا که خواهند معترض یا مجیب شوند مثلا می خواهیم که جهل و باطل بودن خدای هنود
ثابت گردانیم باید که چنین سخن رانیم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و فارغ از تغیر و ست و هستی او همه جا یکسان و مشغل او و دافع جمیع حزان بنابرین اعتراض
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای هنود افتقاری ندارند با وجود دوام

وخلود و وجوب وجود و عدم قیود و استغنای اتم وانتفای اندوه و غم چرا از تقدس
بتدنس گرایند و بقیود عالم امکان رغبت نمایند و مسخرهٔ مصائب و نوائب و آلودهٔ مطالب
و مآرب و فرسودهٔ هجوم هموم و مبتلای عموم غموم شوند و در آلام و اسقام و حوادث ایام
فرو روند و بسی متعسف است با آنکه همه مجبورند و از اختیار بکلی مهجور بنابرین قرار ایشان را بدان
پر آفات سپردن و جبر و قهر بکار بردن غایت اضرار غیرست و عدم نفع خود ظاهرست
و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهرست که خدای ایشان
را بی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای هنود و همواره باطلست و ایجاد او
باطل و برا اندرمن لازم آمد که در زمرهٔ سراوگیان درآید چه ایشان نیز بهمین قانون تمسک
می جویند و خدای هنود را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندرمن که در حق اصول دین
حق بقلم سپرده است بر وی او فگنیم چنین حرف میزنیم که هنود آن خدای خود را قادر مطلق
و عالم و قدوس و مهربان و بری از تغیر و صادق و عادل میدانند حال آنکه باعتراف
ایشان این همه باطلست و از تحقیق باطل تبطلان قدرت او خود گذشت که همیشه عاطل بحقیقت
و بیطرز اندرمن نیز نتوان گفت که اگر اندرمن بنسبت شرور بسوی خدای خود نکند معبود او جاهل
و بد عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجود است و نفع خدای هنود مفقود و عاقل گرد چنین
کار جهالت آثار نگردد پس محقق شد که قادر مطلق نتواند بود طریق اعتراض بر هنود ثبت شد
و اگر جواب شبهه اندرمن مقصود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاد شرور قدرت مطلق را برهم
نمی زند چه اندرمن خدای خود را قادر مطلق میداند و با این همه او را خالق شر نمی گرداند
زیرا که در ایجاد شر ضرر غیر مشهود است و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالم ست سراسر باطل ست زیرا که عقیدهٔ ایشان
آن ست که او پیدا کنندهٔ همه است و پیدا است که خلق امور خصوصا شرور در حق جمیع
ارواح بشر عین ضرر است و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود روا دارد مردی بد عقلست

پس ثابت شد که خدای هنود جاهل ست و بعقل او باطل و انچه هندوان می پندارند که خدای
ایشان مهربان ست وهمی ست فاسد زیرا که ایذای ظالمان وشریران مفسدان می بیند
و انتقام هرگز نمی کشد چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود هنود مفقود
و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
و انچه هندوان گمان دارند که خدای ایشان قدوس ست حاشا که چنان باشد چه زعم هنود
آن ست که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر متحمل و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که ابلهی بیش نیست
و پیداست که از ابلهان عیبهای بسیار سر میزند احتمال تقدس چیست و انچه هندوان
ادعای نمایند که معبود ایشان صادق ست کذبی بیش نیست زیرا که شر مخلوق خود
میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان ست و عاقل کاری نکند که دران
مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن ست که صدق او باطل ست
و انچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده است کم فهمی خواهد زیرا که
خود در بید می گوید که خالق شر ورست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفورست و عاقل کاری
نکند که دران رنج غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که عقل او
صورت نتواند بست و پیداست که بی عقل را از تبدیل هرزه درایها خود چاره نیست
شعر انچه دانا کند کند نادان ٭ لیک بعد از قبول رسوائی ٭ و انچه میگویند که خدای ایشان
عادل ست باطل ست زیرا که عادل آن ست که انتقام از ظالمان کشد و این خود از وست
احتمال نیست چه اگر از ظالمی داد مظلوم ستاند ضرر ظالم پیداست و عدم نفع خود هویدا و عاقل
کاری نکند که دران ضرر غیر لائح و عدم نفع خود واضح باشد پس عادل نخواهد بود الا باینمعنی
که او از عدل اعدول میکند و انچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از نادانی
نیست زیرا که این عقیده بنا بر خبار خدای ایشان ست و ثبت افتاد که او جهل مرکبی بیش نیست

نعمت دنیا به جزای سد عوض اعمال ست چه جای اشکال ست و نیز همه اعمال هندوان
برای بتان ست نه برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن و اجر آن بر واحد
یکتا واجب شمردن از بد معاملگی خبر میدهد بقیه لوازم این مقام در آغاز کتاب گفت
از فکر آن نباید گذشت **اندرمن** طرفه آنکه در قرآن مذکور ست که هر کس را موافق اعمال
جزا و سزا داده می شود **بت شکن** بالا گذشت که کافران را جزای سخاوت و مهمان
داری و امثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن ناطق بدان ست که هر که برای خدای یکتا
عبادتی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بتان پیش گیرد مزد آن از خدا ابتغا
جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پاداش کفر نباید که
تا ابد بپاید گوییم عذاب موبد مناسب می نماید چنانچه بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید و میگوید
که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم و اندوه قدم تا فرق
غرق ست و پیدا است که هیچ کافری خداشناس نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه
عقیده بیدیان آن ست که منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی ثمر ست و انکار آن
بی ضرر **اندرمن** خدای محمدیان بر ایجاد مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بت شکن قادر مطلق آن ست که بر ایجاد هر امر ممکن قادر باشد نه آنکه بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکه در اعتقاد اندرمن رسوخ یافته است و بنا بر عقیده اندرمنی لازم ست که
خدای او بر هلاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنه بزعم او قادر مطلق نتواند بود پس
فنای خدای هنود در امکان باید شمرد و همین ست اعتقاد اهل اسلام **قطعه** ایک بنده مبارک کا یهه
اهی سبب سی رام ٹهرا اسکا نام * جاودانی هی فقط میرا خدا * اور فانی هی بلاشک ماسوا * کشن هو
یا بشن هو فانی هین سب * اور باقی هی همیشه ذات رب * و نیز اگر اندرمن برین قانون خود
بپاید هر یکی را از اهل ادیان حجتی طرفه بدست آید که هرگاه خواهد هندوی بیچاره را الزام
نماید مثلا توان گفت که قبض [illegible] است که وقوع یابد زیرا که اگر خدای تعالی بر ایقاع [illegible]

امر تناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع تناقض
نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندرمن از هم پاشید مثلا میتوان گفت که نزدیک
عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
غایة الامر این ست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوییم رواست که تناقض
وقوع یابد چه خداوند تعالے بر ایقاع هر امر محال قادرست ورنه قادر مطلق نخواهد بود
ازینجا بتوان دریافت که هر که مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید و براه غیر
ذوی العقول پوید **اندرمن** در بید مذکور شده که چون بچه در شکم نه ماهه می شود
اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر کرده ست می فهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام
چون از شکم برآیم مشغول حق خواهم بود که موجب رستگاری ست و چون از تنگی
راه آزار میکشد گریه میکند و بعد ازان موافق گردار جهل و نادانی با ورسیده
هر چه در یاد داشت فراموش میکند **بت شکن** اینجا لطیفه چندست که خیلی دل
پسند ست یکی آنکه ظاهرا این همه کشف باطن از انوار رحم حیض بوده ست که فراهم آمده
بود **رباعی** عالم چو جنین جستیم و در عالم نیست ❊ از حال ازل هیچکسی محرم نیست ❊ در حیض
چو اسرار ازل دید بگفت ❊ ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ❊ دوم آنکه بنا بر طرز
اندرمن گوییم که اول بر علوم نامحدود اطلاع دادن و بعد ازان جهل بیحد آغاز نهادن
شیوه دغاست صدق خدای هنود کجاست و این چه آیین ست که می نمایند و می ربایند
سوم آنکه بنا بر اقرار اندرمن جهل و نادانی از جهت گناهان جسمانی ست پس میتوان پرسید
که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهر همین زادن هند و بچه
گناه کبیر بوده است ورنه بچه و چه این قدر جهل از چه رو نموده چهارم آنکه در نیم ساعت
آن علوم نامحدود را از یاد بردن عجب ست آخر چه سبب ست ❊ نیم ساعت همه زیاد برفت ❊
علم بیحد همین که زاد برفت ❊ **شعر** یکی از علمهای نامحدود ❊ یاد او نیست وقت ظهور ❊ بخلاف

عهد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه ایلام این جوان بمحض
انعام بود یا بنا بر عدم گناهان رو نمود بر تقدیر اول خدای هنود چه سود دید که در غیر محل وانمود
و در محل عمل در ربود آیا اقتضای دانشش همین بود و بر تقدیر دوم چرا بیدادگر ده که هر چه مستحق داد
بود شد ششم آنکه بالی بید وجه نالهٔ طفل آزار او را سزاوار داد و وجه قوی از یاد برد چنین بیت
گفت که گریهٔ او از آن ست که متاع فراوانش بغارت رفت شعر گر تضرع کنی و گر فریاد *
دزد زر باز پس نخواهد داد * هفتم آنکه اگر نالهٔ کودک از آزارشتگی راه بود چرا بعد از گریه زود
خاموشی می گزینند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در میان آواز پیچیده یکبار
بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندرمن عارفان فرقهٔ محمدیه نیز تناسخ قایل
اند چنانچه مولوی روم گوید شعر هفصد و هفتاد قالب دیده ام * همچو سبزه بارها روئیده ام *
بت شکن اینجا نیز بحث هند و تماشا دارد و وجوه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
شعر در مثنوی اثری پیدا نیست دوم آنکه بحث او در اصول ست و دلیلش از دفتر اشعار منقول است
سوم آنکه استدلال او بدان ماند که بهمنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال است
چه عارف شیراز متکلم این مقال ست شعر ساقیا برخیز و در ده جام را * خاک بر سر کن
غم ایام را * چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر ست زیرا که اصل بدن قابل نطفه است که از آدم
تا آندم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب ست که هر چند چندین مدت العمر خود را پیش و پس
خوانده است اندرمن آن همه اقوال را متعلق بقالب او میگرداند و قول صاحب شعر را متعلق بروح
میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات ست می شناسند
اگرچه طبع بلیدان در نیابد **اندرمن** صاحب روضة الصفا آورده است که الیاس
ادریس بوده است که در صورت رو نموده **بت شکن** صاحب روضة الصفا این کلام را
منقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارت او ظاهر ست و نقل اندرمن با اصل
مغایر و نیز صاحب روضه امامی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جای آنست که حرفش گیرند

ملاحظه
این کسی نیز
الزام مرید
بنا بر طریق
اندرمن ۱۲

اندرمن بید مقدس صفات الهی را بطرزی بیان میکند که تناقضی واقع نشود
بت شکن بید معلوم التقدس اوصاف الهی را نحوی شرح میدهد که حرفی از جمیع این نیست
و در یک ورق صد تناقض پیدا است چنانچه در رساله ثبت افتاد و انشاء الله تعالی
درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد

اندرمن فصل دوم در بیان ملائک

هاروت و ماروت که فرشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و با زهره بنیاد فسق نهادند
بت شکن بنای این استدلال بر شیوه جهال است و بوجوه بسیار در محل اختلال یکی
آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اصول اسلام نتواند کرد الا کلام ایزد و همچون حدیث متواتر المضمون
و قصه هاروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخر الدین رازی
و قاضی بیضاوی و امثال ایشان دروغ محض و موضوع است و سخن نامسموع دوم آنکه اگر
بنای کلام بر قول دیگر مفسران باشد برین تقدیر نیز قابل استدلال نتواند بود چه نزدیک
ایشان اگرچه موضوع نیست اما ضعیف هست و خبر ضعیف در فروع مسموع نیست تا باصول
چه رسد بالجمله نزدیک هیچ مفسری بحد خبر واحد صحیح نرسیده است تا به خبر عزیز و مشهور و متواتر
چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر می بود مفید مقصود فخر هنود نمی شد زیرا که
نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان را گردیدن
[illegible] و استعداد شر در فطرت این نوع مخمر نیست و عقیده عصمت که اسلامیان دارند در حق
همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر هست
اما اغلب خیر است و وارد است که هاروت و ماروت ازین نوع باشند پس فسق آنها
خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هنود اعتباری نتواند فزود و اینجا جوابی
دیگر مشهور است اما اختصار منظور است حال مرشد مجموع دیوتایان و مقتدای عارفان در قرار
اندرمن جید دیدی و شان اندر دیوتا و چندرما و امثال آنها شنیدی و کفر خدای هنود گشتن اوتار
در رسیدی اندرمن جبرئیل فرستاده بی واسطه است و پیغمبر با واسطه پس رتبه جبرئیل

برتر خواهد بود **بت شکن** پادشاهان وحی را نزد وزیر اعظم که نزدیک او از همه اعز و اکرم
پیشتر برای رسانیدن دستور العمل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می فرماید و مساعی
جمیله می نماید و دست بحل عقده می گشاید و بغایت انتظام و اهتمام می گراید تا غایت نظم
و نسق پدید آید و هیچ ابلهی از رعایا نمی گوید که مرتبه آن خدمتگار که دستور العمل پیش وزیر رسانیده
بود برتر ست پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندرمن از جمیع سفها کمتر ست **اندرمن**
مریم در حالت غسل بود که جبرئیل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبرویی چون مریم
وی را دید گفت پناه می برم بخدای تعالی از شر تو **بت شکن** منشای این اعتراض اندرمن آنست
که روح القدس را بر خدای خود کشن موهن قیاس کرده است که از غایت شهوت رغبت
زنان در حالت غسل پر درخت بر ده همه را در پیش نظر طلبید و متاع آنها عریان دید اما
قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت نسرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل یکساله
خواهد بود لی لی غلط کردم در خلقت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
که در اصل فطرت متقدس افتاده اند **یاد دارم** که لطیفه سنجی می گفت که من ادراکی چند دارم
که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زبانم مزه مطعوم
و دماغم کیفیت مشموم در می یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه افتاده است از درک اینها ساده است
اگر گویند که برهما و بشن و برسپت و اندر و چندر فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت پر زور
سرشته اند چنانچه از زناهای ایشان پیدا است و از اشغال آنها هویدا گوییم مصلحت آنست
که در حق آنها چنین گویی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
زناهای فی نفسها کشن موهن چنان بخاطر میرسد که عصمت واجب نیست تا بفرشته
چه رسد گوییم واجب است که بر چنین واجب بخندی و تهمت بر دیگران نه بندی **اندرمن**
آورده اند که جبرئیل و میکائیل نزد داؤد آمده یکی گفت که این برادر من نود و نه میش دارد
و پیش من یکی بیش نیست و او میخواهد که آن نیز آن او باشد ازین حکایت ثابت میشود که

فرشتگان در و غگفتند چه قضیه پیش در پیش بوده نه باهمدیگر برادر بودند واین مطلب
در سوره صاد مفصلاً مذکورست **بحث ششم** این اعتراض نیز بر نهایت غوایت اندرین
دلالت دارد بچند وجه یکی آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجبریل
ومیکائیل چه رسد واندرمن بنسبت مطالب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی از ایشان روایت می کنند که شخصی چند
خود را شبانه از بالای کوشک پیش داود فگندند تا او را بکشند اما در خدمت آنجناب
جماعتی حاضر بود عدا موقع نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها وقوف یافته خواست که ایشان را بقتل آرد آخر ازین قصد باز ایستاد و در استغفار کفاد
وبرخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتوانند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفست که وقت پرسیدن مسئله برای تصویر سوال
تشخیص وتعیین بطرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمرو را بکشت و پسر عمرو
قصاص اورا عفو کرد آیا قصاص معاف گشت یانی **نقل** است که قاضی زاده نادانی
در مجلس فقیهی حاضر بود شخصی آمد و بپرسید که خالد ملک بکر را غصب کرده ضمان داد شئ
مغصوب بر خالد حلال است یانی قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابای من
هیچ میدانی که امروز فسادی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
وعجب است که تو از چنین مفسده غفلت می ورزی حالانکه انتظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند اندرمن منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبم نمیرم قبول
افتاد و بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری رعشه ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد و فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوشش و گاهی بدهن می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است خلیل پرسید عمر تو چند است گفت خود را بدو سال از تو افزون می بینم این روا نیست

دلالت دارد بر مکر و کذب فرشته **بت شکن** جواب دندان شکن این ست که هر چند که
در صورت آب و گل رو نمود و در زعم هنود خدای ایشان بود مدة العمر طریق دروغ پیمود که راجه جسرت را
پدر و لچهمن را برادر و سیتا را زن و خود را شوهر میگفت و تو نیز اقتدای دروغ او میجوئی
و همان میگوئی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را مصلحت میشمارند
گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعی داشت و باز فرق ست چه فرشته میگوید که خود را
افزون می بینم بد و سال و نمی گوید که عمر من این ست پس اشارتی میکند بآنکه نظر بقالب
حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید بیان اوصاف ست که مذکور شد و در نظم
بهاگوت مذکور ست که مهادیو خیلی ناعاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
دیو و مردم بر می آرد چنانچه شری بید بیاس در قلم آورده است که دیوی برکاسر نام
عبادت او کرد و سر خود بریده در پای او فگند سر او بر داشت و بر جای خود گذاشت
برکاسر زنده شده از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست خود بنهم خاکستر گردد قبول افتاد
و درین اثنا نظر بر زن شیو فگنده شیفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود بنهد تا خاکستر
شده با زن او که گرجا نام داشت کامرانی کند شیو بر رای دیو وقوف یافته دست زن گرفته
بکوه کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدای هنود در میان نهاد خدای هنود خود بصورت
گرجا نزد دیو رفت ناظم این نغمه میزند **نظم** کیا شیدا دکها کر سکو خیسار * کها ای عاشق پاکیزه
اطوار * اگر تجهکو هی میرے وصل کی چاه * تو کچهه مشکل نهین هی ای هوا خواه * سدا شیو نے جیسے
دو نو ہاتهه رکهکر * سر بن پر ایک اور اک سر کے اوپر * مرے آگے بلطف بیش در پیش
همیشه ناچتی تهی ده وفا کیش * اگر ناچی تو میری آگے اسطرح * تو هو مین هم بغل با عشرت و فرح
آخر آن دیو نادان همچنان رقصید تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بیاس آثار بسیار بر روی
کار می آرد یکے آنکه خدای هنود بلا مکاری و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و بانجام کارها پی نمی برد و سوم آنکه [illegible]

عجب خدائی دارد که الهی را بر منصب فنای عالم میگمارد شعر وزیری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان ❊ چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگر است و پرستش خدای هنود
دیگر چه با قرار بانی مهاگرنته انجام آن بدست و جز این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد پس آنچه هندوان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خداست
در نظر عابد بر واحد یکتاست تاویلی بیش نیست پنجم آنکه خدای هنود گاهی بصورت زنی دلربا
جلوه می نماید دخود شامردی که باو گراید و برسر کامرانی آید ششم آنکه مهادیو همواره پیپا
سه پاره دستی بر سر دستی بر سرین میر قصید ظاهرا چند رقاصان اوست هفتم آنکه خدای
هنود چه طرفه حکیمی است که هر دعائی قبول میکند و از دغائی آگاه نمی شود شعر گر همین رسم
در راه خواهد بود ❊ کار عالم تباه خواهد بود ❊ مولوی روم چه طرفه حرفی فرمود شعر
بس دعاها که زیانست و هلاک ❊ از کرم می نشنود یزدان پاک ❊ هشتم آنکه خدای اندر من
در فهم سخن و وقوف مراد آهرمن سست گاهی تمام ذات است اما بدکاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را هلاک گردانم چه ظاهر است که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب است
که اراده دل را نفهمید و حکم بر مجرد تلفظ نمود نهم آنکه عجب باشد که رد نمی نمود
[illegible?] لفظ زبانی را نیز درست گرده از مهادیو التماس نماید که بر سر هر که دست نهم هلاک شود در صورت
مهادیو چه باشد خدای او نیز بر دفع ریو قادر نخواهد بود و دیو مهادیو را هلاک کرده زن
او را بدست آورده داد عشرت خواهد داد و داغ در دل خدای هنود خواهد نهاد یا چنان
وقوع خواهد یافت که کشتن مهرن در شکل زن بجای زن مهادیو خواهد شتافت و رد دعا
شیوه حکمت نیست از این همه قطع نظر جوابی دیگر متصور است و آن اینکه باعتراف هندوان
در گفتن برای خوشنودی زن در حکمت که خدائی و بطریق ظرافت رواست چنانچه
در اقرارات گذشت بیاران میگوییم که کذب ظرافت خیز که عیبش بیش نیست رواست
کذب مصلحت آمیز چرا جایز نباشد و در منع ساعی گشته ای که آخر کار موجب شر و آفت است

و برهمزن شرافت است. در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند
بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول افتد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود شعر مگر داری
ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو وارگونه + و نیز در اقرارات گذشت که دروغ زدن
برای نگاهداشت مال حلال است بنابران توان گفت که فقط درهم از جنت برتر و سهل تر است
اندرمن ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپانچه زد تا چشمش کور گشت این
چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است بت شکن اینجا نیز عادت معهود قبله هنود پیدا آمد
که خبر واحد را شاهد می آرد و اگر بالفرض این خبر را متواتر قرار دهیم اشکالی نیست چه ملک
در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که کیست بلکه چنان گمان برد
که دشمنی رو بایشان آورد پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که جرات
موسی بر فرشتگان آشکار گردد و دانند که فرشته بر پیغمبر چیره دست نیست و مرتبه
انبیای کرام پست نیست و تسلیم جان بنا بر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
آری اگر اراده ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
السلام وقوع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت اشکال جا داشت اندرمن از ابن
عباس منقول است که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت بت شکن
از اندرمن این شیوه مقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که اصلی نداشت اندرمن

فصل سوم در بیان پیغمبران

اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران افضل از همه
انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند و نفس اماره بر ایشان تسلط نمی یابد
بت شکن قبل از تحریر جواب چند مبادی را گوش باید کرد مقدمه اولی گناه حقیقی
آنست که قبح آن در حق خواص و عوام محقق شود و مخصوص خواص نبود مثل زنا و اغلام و دزدی
و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یکی از خواص و عوام گناه بودن آنها
متحقق است و آنچه در حق خواص قبیح افتد نه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگرچه خداوند تعالی

نظر بر رتبهٔ تقرب خاصگان درگاه گناه قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام اینست که انبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی چنین صدور
نمی پذیرد و ازین تقریر توان دریافت که قبل از نبوت نزدیک جمهور اهل سنت جای آنست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و اشکباری بکار رود و
صفای کامل حاصل شده رتبهٔ نبوت دست دهد و بعد از نبوت احتمال نیست که از ایشان امری
ظهور یابد که اگر از عوام سر می زد گناه نمی بود اما در حق آن حضرات موجب عتابی باشد
و سبب عتابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب است بلکه بسبیل تعلیم آداب است
و عادت شریف پیغمبران آن است که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و در زنگار در استغفار بسر می برند بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر
بدرگاه خدا آورد ورنه و خدای تعالی نیز نظر بر رتبهٔ آن صفیا آن امر را بگناه تعبیر
می فرماید تا غایت تهذیب و نهایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر از بیشتر
میسر آید **مقدمهٔ دوم** اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عتاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنا بر نسیان سر میزند نه بسبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و اجتهاد راه یابد و این بر دو نوعست یکی آنکه امر الهی را امر استحسانی پندارند
نه وجوبی چه بعض اوامر ربانی بطریق استحباب و استحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امری صادر شده است که در معاملهٔ دین کتابت کرده شهید و نوشتن قرض و دین
نه بطریق وجوبست تا تارک آن گناهگار شود بلکه بعض اوامر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در فرقان حمید وقعست که بعد تمام حج شکار کرده باشید و پیدا است که صید
افگنی واجب و مستحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی دانند اما در فهم معنی خطائی دیگر
رود مثلاً مطلق باشد و مقید پندارند **مقدمهٔ سوم** از اوتاران و دیوتایان هنود
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آنها بحد تواتر رسیده حتی که فخر هنود نیز انکار ندارند

شعر چشم فتان تو از اہل سلامت میکشد * نعمهٔ قرار ہا از پردهٔ انکار ہا * در قرارات
گذشت که کشن اوتار ہزاران زنان شوہردار را تا زمان کتخدائی در تحت تصرف می آورد
و بار آدہا عشقهای خوش مزه که نزدیک ہنود بی بزه بوده باشد میباخت و مرشد مجموع
دیوتایان بسپت دیوتا و والی بهشت اندر دیوتا و رفیق او چندرما و مقبولان بارگاه کشن
پاندوان خوش بیان و غیر آنها همه داد زنائی و فاحشی داده اند و قتلهای بگنیا مان نیاد
نها ده اینجا بجوبه چند از مهابهارت و گیتا و بهاگوت بقلم حواله نو انکرد در گیتا این لطیفه
خوش ذائقه مذکورست * * गोविंदो वल्लवीनामधररससुधामाप्यसुरसां ।
یعنی کشن موہن از گوپیان لذتی طرفه یافت و در نظم بهاگوت ادہیای چهل و ششم و مابعد
آن باید دید که کشن جی با پیره زنی گوزپشت کار خود از پیش برد و وعدهای دیگر نیز کرد
اما ظاہر العمل نیاورد و ادہیای پنجاه و سوم وجزآن شاہدست که موہن رکمن با که دختر
بهیکم تا سه بود برین نہج قبول فرمود که چون بهیکم خواست که دختر خود با و دہد پسر او رکم نام
او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیک آگاہی داریم که گلبان زاده بیش نیست و خود
نیز ہمین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد و ناظم گوید نظم پی گوساله رہتا ہی ہمیشه *
شبانی کا سدا رکہتا ہی پیشه * کرو ایسی جگہه پر عقد خواہر * نہو ان تاخنده زن خویش و برادر
چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
بالجمله خاندان سسپال بروم کتخدائی درست نمود و نوشه را بشکوه و دولت تمام بخانه بهیکم
رسانیدند درین اثنا رکمن به بتخانه رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکمن را در ربود چون
اینقصه بگوش نوشه خورد رو بمیدان آورد و کارزار ہا درمیان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
گشت و موہن با رکمن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بهاگوت نقل شد که کشن و ارجن
زنی رعنا بر لب دریا دیدند و نسب او پرسیدند کشن بجہت تا بخانه رفت و جانانه را در بر گرفت
تا بهوستان اندر رسیده عشق تنہا بکار برد و آتش پرستی کرده کانی بکف آورد و در ادہیای

نوشته است ملکم مذکور است که کشن دیوی را کشته شانزده هزار زن در تصرف خود آورده
با آن همه را انیان شهوت رانی میکرد تا همه زنان منکوحه او شانزده هزار و یکصد و هشت رسیدند
اینهمه اسباب شهوت از خود بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند بدینوال است که پردمن
پسر کلان سوهن را دیوی برده آنجا بزنی سپرد که کامنی نام داشت تا او را بفرزندی پرورش
سوزنی نماید دیوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود دانسته باش که در قالب گذشته زن او
بوده و عشق تماشا نموده و همدران مقام مسطور است که پردمن با دختر خال خود عقد بست چنان
خدای هنود شکست ودر ادهیای شصت وچهارم ملاحظه باید فرمود که نبیره کشن اوتار که
انرودہ نام داشت با دختر بانا سر اوکها نام مدتی زنا میکرد تا پدر او خبر شد واو را تا
چهار سال در زندان داشت بعد هنقدر مدت کشن را خبر شد وبا بانا سر قتال وجدال کرده
او را رهایی داد وآن غیرتمند مظلوم پیش مهادیو که معبود وپیر او بود رفته او را یاری آورد
که خدای هنود داد کارزار داد اما آخر کار روبهزیمت نهاد عجب این خانه تمام آفتاب است
ودر بیان چهار اوتار خود تصریح فرموده اند که خدای هنود همه مردان کار را بپشت خود سوار
کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت را بیرون آورده دیوان سوی آنجوان غارت
کردند معبود هنود زنی شده در عشوه یکتا پیش آنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
کرده وآب بر دیوتایان قسمت نمود ودر حال باون اوتار نوشته اند که خدای هنود
در شکل برهمن راجه بل را فریبی عجیب داده وهرچند شکر دیوتا او را از مکر وی آگاه کرد
اما سود ندداشت ودر ادهیای یازدهم از بهاگوت مرقوم است که دو فرشته شراب
خورده تعظیم نارد دیوتا بجا نیاورده بصورت شجر مسخ شدند ودر ادهیای چهاردهم همان
کتاب مسطور است که برهما در زعم اندر من خالق جهان وپیغمبر جهانیان ست گوسالها گوپها را
بدزدید ودر دره پنهان کرده سالی از یاد برده از شعرای دامی اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد * ودر ادهیای نوزدهم وما بعد آن خبر میدهد که کشن

اندر دیوتا موقوف کرده بعبادت گوبردهن امر نمود اندر در خشم رفته بر سر مقابله کشن آمد
زهی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند و با کارفرمای خود در پیکار
آرند و دیران چنین اند و سلطان جهان چه سست باشد نظام جهان + داد بهیامی چهل
و یکم شا بدست بر سنگه کشن بقتل کنس میرفت باگازری بازخورد که رخت راجه کنس با خود داشت
کشن طلب کرد نداد بیچاره را بقتل آورده لباس برده در بر کرد و چه مهربانی فرمود و چه انصاف
نمود داد بهیامی پنجاه و یکم و ما بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بی لشی در جنگ جراسنده
بحمله مردمی و همت برپیچیده پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بفریب معرض کار
افگند و در نظم مهابهارت اسمید پرب را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رامچندر آمده
بشار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنیع زدند که رام غیرتی ندارد که بیخ روده راون را
پیش می گیرد رام بپاس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست لچهمن سپرده فرمان داد تا او را
در بیابان خوفناک انداخت چون لچهمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
که جفائی که رام کرد کار کیست لچهمن جواب داد که آری ستمی سخت بنیاد نهاد و چون بالمیک
رکهیشر وقت نزع رامچندر حاضر آمده ملامت کرد که گناهی عظیم کردی که سیتا را بگناه آزردی
رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالمیک پرسید بت شکن گوید که ظاهرا هندوان صدق
خدای خود را از همین جا ثابت توانند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود
و نیز چنان نمود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست
که سنده و اپسنده دو برادر عبادت برهما کرده التماس نمودند که بدو چیز ممتاز فرماید یکی
صفدری دوم بقا و دگری مأمول مبذول افتاد چون ایشان دستگاهی دست داد در ستم نهادند
و دست بآزار مردم گشادند تا ستمدیدگان داد از برهما خواستند برهما زنی رعنا نزد هر دو
فرستاد و هر یکی در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم بنیاد
ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفحه یکصد و بستم همان نظم باید دید که کشن با بهیکم عهد بسته بود

بر نجات کشن کردن

که هنگام پیکار سلاحی نگیرد و چون کار مشکل افتاد سلاح برگرفت بهیکم خنده زد ارجن در پای کشن
افتاد که عهد نباید شکست زهی بنده صادق که بر خدای خود فایق باشد و بعد مقام مذکور
مسطور است که چون کشن راجه جدهشتر را در جنگ درونه اچارج زبون یافت فرمود مصلحت
اینست که دروغی گویی که پسر درونه کشته شد تا پدر از رنج پسر بدحال شود و کار ما از پیش رود
راجه گفت شعر سنفر طبیعت کو هی جهوٹ سی + خدا جهوٹ کهنی کی عادت ندی + بت‌شکن گوید
شعر بارت ملی جهوٹ کی کشن سی + خدا جهوٹ کی کیونکه عادت ندی + آخر بهیم را تعلیم کرد تا بدروغ
گفت آنچه گفت و در صفحه هفتاد و پنجم همان نظم مسطور است که چون ارجن بهائی اندر دیوتا رفت
اندر جشنی آغاز نهاد و زنی دلربا پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
سر باز زد و زن در حق او نفرین کرد تا سالی حیز ناچیز گشت زهی خدای هنود که بر ترک زنا می
زن عقوبت بنا کرد کاش خرافات هنود حدی میداشت تا خامه مجلدی چندمی نگاشت و خود را
فارغ می پنداشت ناچار بر اختصار اقتصار باید کرد و راهی دیگر باید سپرد **اندرمن** چون آدم
و حوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاوس التماس نمود که او را در دخول بهشت یاری نماید
طاوس حوالت بمار کرد مار شیطان را در دهان پنهان کرده باندرون بهشت رسانید
تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بنابر خیرخواهی است حوا فریب
خورده با آدم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد دعا کنی تا نجات یابم بالجمله حوا دانه گندم خورد و
آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد در خلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهد بانکه از
پیغمبران نیز بوسوسه شیطان گناه عصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که اغوای شیطان در
خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاوس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مرویست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
بت‌شکن خلاصه کلام اندرمن دلیل آنست که سرآمد گجستان است و غوایتش عیان است
بوجوه عدیده یکی آنکه مجموع انحکایات را خلاصه آیات قرار می دهد و بنیاد خرافات می نهد

می‌پرسم که در کدام آیت مذکور است که ابلیس درون بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان التجا بطاؤس برد و در دهان مار درآمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق ابلیس نمود این همه امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد ورنه بشکن خلاصه بیچنان در معرض بیان نتواند آورد که بیاید بپاس سر بگریبان حیرت خواهد برد دوم آنکه از روی تفاسیر نیز محقق نمیشود که این جانوران خازنان بهشت بوده‌اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند درینکه شیطان یا یکی از اتباع او خود را در جنت افگنده بودند یا نی و بر تقدیر دوم بر در بهشت ایستاد و یا بر دیوار و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر مانعی از آمد و رفت درمیان بود یا هموار آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول بکدام حیله رفت بواسطه مار و طاؤس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار درآمد یا در دهن طاؤس و بهر کیف با آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می‌گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستانی اقامت داشتند و اهل سنت بنابرین عقیده معتزله را بکفر نسبت نکرده‌اند پس معلوم شد که جای شبهی نیست ورنه تکفیر روی داد بالجمله از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و تمام اجزای دیگر نیز بعضی از اخبار یهود است و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بر سبیل خبر متواتر بهر حال طریق الزام اهل اسلام در تفاصیل این اقوال ناتمام مسدود است مقصود هند و مفقود و چهارم بکم اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاؤس اعانت کردند ملائکه که خازنان بهشت بوده‌اند آگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخول باز دارند نه آنکه جانوران بهود را نیز مانع آیند و اندرونه هر یکی ملاحظه نمایند و پیداست که حال کارکنان تعهد مستور العقل است و خازن بودن مار و طاؤس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد نکرده است تا بقرآن و حدیث

چه رسد و عجب است از حیای اندرمن که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که ابطال
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و مقام بر کلامی نشان داده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبونی
و درماندگی و حیله جوئی و دروغگوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و بادپیمائی گریزی نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان چکنند که بهیچ نکنند اتفاقا
نامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیامده پنجم آنکه بر اندرمن واجبست که صدور گناه هم
بعد نبوت آدم علیه السلام ثابت کند ورنه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی خطائی بوقوع آید و مدتی بدان تضرع و زاری و ناله
و اشکباری رو نماید تا خدای تعالی ایشان را مصطفا کرده بعهده جلیله تعزیز فرماید و اثبات
آن از اندرمن منزلها دورست چه در تفاسیر اختلاف مذکورست ششم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر وجوبی بود نه استحبابی چه گناه حقیقی آنست که عصیان
فرمان وجوبی رو دهد و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
رو نماید هفتم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر وجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و اجتهاد آدم علیه السلام
غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنابر عدم فهم مراد سر زند گناه حقیقی نیست و پیداست که
درمیان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلافها است و رای یکی
البته خطاست و با این همه در عقیدهٔ مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گنهگار نیست هشتم آنکه
گرفتیم آنکه هنگام الهام و اعلام این امر را وجوبی فهمیده بودند و در فهم خطائی نرفت جای
اشکال پیدا نیست چه گناه حقیقی آنست که بقصد عصیان سر زند نه بنابر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا لغزشی که از آدم سر زد نه بقصد عصیان بود
بلکه بنابر نسیان رو نمود و در مقدمهٔ اولی گذشت که انبیای کرام را علیهم السلام نظر بعلو منزلت

و رفعت مرتبت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرمایند و نسیان ایشان را
بعصیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گرایند
و از آئینه خدا نما زنگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این نشت و جه هر که بهشت چه هیچ اگر
نشد ز بهشت بهشت [illegible] و در استدراکات اندرمن گذشت که خازن بهشت هندوان که
اندر دیوتا
والی آن لاابالی ست و حال زناکاری او حالی و در هزار دیده او چون چراغان والی
جای تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی گواهان
گو پایان باید شتافت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای سوم هنود مهادیو از اغوای دیوان
همواره از جا میرود و از انجام کار آگهی نشود حتی که بر کاشر که شیطانی سخت بود از وی
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و همچنین عیان خواست که او را هلاک گرداند
و با زن او شهوت راند اما آن شیطان نیز در تلبیس با خدای هنود برنیامد اندرمن آدم
چهل سال از عمر خود بداؤد داده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
عطای گذشته خود منکر گردید پس دروغ و عهد شکنی هر دو ثابت شد تشکلن اینجا نیز
بحر و می شده اند بچند وجه عیان ست یکی آنکه خبر واحد در بحث اصول شاهد نتواند شد دوم
آنکه در نقل مضمون بخیانت پرداخته ست زیرا که در آخر این حدیث مذکور ست که آدم واقعه
گذشته را از یاد برد بنابران انکار این کار بر زبان آورد و پیداست که عمر آنجناب هزار ساله
بوده ست و واقعه صد ها ساله فراموش کردن دور نیست و عجبی که هست در حال جنین ها هست
که بقول پاپی بید بر احوال جمیع ابدان گذشته اطلاع یافته علوم نامحدود و بجز ولادت مولود
همه بباد میرود حباله از یاد میرود و در مقدمه سوم شنیدی که خدای هنود بسیاری از عهود
شکسته ست و در دروغها بسته اندرمن مفسران در معنی این آیت حملت حملا خفیفا نوشته اند
که چون حوا در ایام حمل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه داری گفت
نمیدانم گفت شاید در زنده ستید و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا بترسید و صورت حال

بآدم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورتی دیگر وانموده از حزن آدم
تفتیش نموده گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتبتی دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نام
ولد عبد الحارث نهید و نام شیطان در ملائکه حارث بوده بر دو فریب خوردند وهمچنان بعمل
آوردند و در شرک افتادند بت شکن صد حیف که هند و رنجها برد و سود نکرد چه در قرآن
مذکور نیست که این واقعه از آدم وحوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلافها دارند
بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که این خطاب بجمیع مردمان است که هر یکی
از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده وهمین است قول عکرمه واتباع او وجماعتی
ذکر کرده اند که خطابست بقریش که نسب از قصی دارند ومنکوحه او نیز از قریش بوده است
واین قول ابن کیسان وتابعان اوست وگروهی گویند که نسبت شرک بآدم وحوا بسبیل مجاز است
ومراد آنست که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت ورای شیخ حسن بصری وامثال او این است
وتحقیق این طریق آنست که محاوره مستمره عرب است که اولاد را بوقایع اجداد واجداد را بصنیع
اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز این محاوره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
سوره بقره بکثرت مشهود است ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ وَيَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وغیر آن وفقیر
می گویم که قرآن گویا باین امر ناطق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جَعَلَا
لَهُ شُرَكَاءَ بلفظ جمع فرموده واگر قصه حارث مراد می بود جَعَلَا لَهُ شَرِيكًا ورود می نمود چه در قصه
مذکوره شریک یکی بیش نبود وشرکا بسیار کو وما بعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد فَتَعَالَى
اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ چه اگر شرک آدم وحوا می بود چنین میفرمودند که فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكَانِ چنانچه از
سفر گذشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن هند بوجوه بسیار مهمل وبیکار است یکی آنکه مقابله
اصول اسلام بغیر قرآن وحدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه بارها گذشت دوم آنکه
در قول مفسران نیز اختلافست وبا وجود اختلاف تمسک بقولی جستن بیخردی است سوم
آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیرا که

وحوا را معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در آسمان است بلکه از الفاظ این قصه
عیان است که نام او در زمین چنان نبود و هیچ جا نمی یافت که حارث یکی از نامهای الهی شمرده نام
پسر عبد الحارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس رو نمود برای همین قریب بود چهارم آنکه لفظ
عبد در معانی بسیار مستعمل میشود بمعنی مملوک از جهت خلق و تکوین و بمعنی مملوک بملک یمین و بمعنی
نیازمند و حاجت روا و منت پذیر و مثال اینها عرب گویند فلان عبد الضیف یعنی حاجت
روای مهمان است الانسان عبید اهل الاحسان انسان منت پذیر اهل احسان است و شاگرد
باستاد میگوید انا عبدک یعنی نیازمند تو ام بالجمله بمعنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین
شرک است و چون آدم و حوا ابلیس را بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص پنداشتند نام پسر عبد الحارث
نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود چنانچه گذشت
و در مقدمه سوم ثبت گشت که کسانی تا آتش پرستی کرده کمان تکلف آوردن این شرک گبران
را باید دید که از نارنه تر سید و حالها دیو و اندر و بر ها مر قوم شد که اول دوم مخالفانه با خدای
خود در آویختند و از جهت حمایت بندگان خود فتنها انگیختند و سوم خود را بمعبود سند و مستند گردانیده
سحر تعلیم فرمود و منصب مردم آزاری تفویض نمود و فریب نیز بران فزود **انکار من** ابراهیم
سه جا دروغ گفت یکی روز عید بت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیمارم دوم
مراجعت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریزه ریزه کرده بود پرسیدند که بتان را تو
شکسته باشی گفت کلان ترین آنها این کار کرد سوم چون بشهری رسید آنجا ظالمی زنان را بزور
می برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست **بت شکن** باید دانست که لفظ کذب
بر دو معنی اطلاق میابد یکی دروغ صریح دوم حرف دو پهلو که دو معنی داشته باشد یکی خلاف
و دیگر مطابق واقع چنانکه گوید ما تا اگر بنمی بجی نگویند که هند و از شکم او زاده است دروغ محض است
و اگر با بفترض حرف زنند که شیر میدهد و منت می نهد و از جهت این چنان گویا و هند و ا
دروغ نخواهد بود و این سخن را در محل تعریض گویند و در مقامی چند روا است که بیان آن خفا

از فتنه پیدا است از انجمله خوف جان و ایمان و امثال آنست چون این سخن محقق شد گوییم که هندوان
مواضعی چند معین کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی ظرافت دوم خوشنودی زن
سوم سعی کتخدائی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل بیگناه ... در اقرارات گذشت حالا جای
انصاف است که از کذب هنود در همین مواقع تا تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق ست
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زر را بر سر ترجیح داده اند
و اینجا سر را بهتر از زر نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد مردی
و زنی جایز میشمارند و اینجا راستی مصلحت آمیز را برروی کار می آرند چه حرف دو پهلو اگر چه ظاهرا
دروغ می نماید اما نظر بمعنی دروغ بودن آن راست نمی آید درگذشتیم از خرافات هنود آمدیم
بر مقصود خلیل جلیل درین مقام تعریض فرموده حرف دو پهلو که راست تواند بود دیبان
نمود یکی برای دفع بت پرستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آوردانی سقیم یعنی بیمار خواهم شد
و نظاره اختران اشاره بآن ست که هنوز بیمار نیم اما خواهم شد زیرا که کفار نظار نجوم از کشف
احوال استقبال بسعد و نحس پیشه داشتند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیمار نشود و در روز مرگ نیز جهت تنهیری
نیاید دوم بطریق الزام و استهزای اصنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
بت پرستان بتان را قادر مختار می شمردند پس الزام آن بیام کردند تا مبهوت شوند و دانسته
که این عقیده حماقتی بیش نیست و آیات لاحقه نیز برهمین دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگر چه ظاهرا دروغ نماید تکذیب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابری زنان ابزور می برد
و شوهران را قتل میکرد فرمود که خواهر من ست و این نیز نظر بمعنی دروغ نیست بدو وجه یکی
آنکه دختر عموی خلیل بود دوم آنکه همه اهل اسلام با همدیگر اخوت و برادری دارند و این محاوره
هم در خواص و عوام مشهور ست و هم در قرآن و حدیث جابجا مذکور بلکه در هندوان نیز
در جبلت که هم نسب و هم مذهب خود را برادر میگویند بلکه در هندوان مشهور و معروف ترست
چه بسیاری از هنود بزبان هندی حرف میزنند که هندو مسلمان بهائی بهائی هین بل ...

هنود استعمال عجیب‌تر و غریب‌تر توان یافت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذوی العقول
نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردانند گاهی بدواب و گاهی بآب مثال نسب مائی گنگامائی
کافی است و نظیر انتساب حیوانی گو ماتا وافی و خلیل الرحمن خود بتصریح اینمعنی فرموده است
و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و بپرسد بگو برادر منست چه در اسلام
بامن اخوت داری چنانچه حدیث صحیح درینباب صریحست و پیداست که اگر کسی از ایشان
در حالت اضطرار این سه حرف پهلودار میگفت هیچ گنهگار نمیشد پس گناه حقیقی نتواند بود
و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بترک اولی نیز عتاب میفرمایند تا در مقام زاری
و اشکباری آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس برین تقدیر نیز بجز ترک
اولی در حق انبیا ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنیدی که برای حفظ مال و بجهت ظرافت
دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پشیزی است و این برای چیزی **اندرمن**
و اگر گویند که مراد اخوت اسلامی و کدورت روحانی است جوابش آنکه چنین تاویل در کذب
هر کاذب توان کرد **بت شکن** این سخن نیز بر غایت غباوت حجت گروهی هنود دلالت
دارد چه بر ارباب فطرت پیدا است که نه هر تاویلی پسندیده است و نه هر تاویل نکوهیده هر سخن
وقتی و هر نکته مقامی دارد پس جائیکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
موجود باشد ارادهٔ معنی صحیح محمود است و جائیکه اینها مفقود است تاویل مردود است حالا هم
که بپاس خاطر اندرمن سخنی بطرز دیگر گوییم که رامچندر خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر لچهمن
میگفت و اندرمن نیز سیتا را زوجهٔ رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب چهارم
خبرا آمد درگشن آنکه خدا و شوهر رانیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
که تعلق با آن داشت گوییم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام جسم است

یا نام ذات خدای هنود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خداست ورنه دروغ صریح خواهد بود
جمیع هنود کافر و کاذب خواهند بود چه ایشان رام را خدا گفتن باعتراف هنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام برادر لچهمن و شوهر سیتا بود چه ذات خدارا باینها موصوف نتوانگفت و بس مجموع درین صورت
نیز مجموع هنود کافر و کاذب باشند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیراکه درین صورت
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد و بالجمله بهر تقدیر هندوان رو سیاهند چه اولین
وجه آخرین از کهین تا مهین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آنها تاویلی رود و بطرز دیگر
دیگر گوش باید کرد که همه هندوان نو و کهن چه شودر و چه برهمن چه رام و چه لچهمن و کشن و چه ارجن
گوه مادر زبان رانده اند و میرانند حال آنکه از گاو نزاده اند پس مجموع سر گروه کذابند
واگر گویند که هندوان فی الواقع از آب نر گاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گوئیم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض دروغ است
واگر گویند که بشر را بنابر تربیت و پرورش پدر و مادر توانگفت گوئیم چنین تاویل بی اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی ست در صفحهٔ نود و دوم خود از بید نقل نموده
سخن اسلام فرموده اند که ستارها را ماندنی نمی بینم اینها نیز چه چیز اند از اینها بزرگتر که بحرهای محیط اند
خشک خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد زهی راستی خدای هنود که اختران را اکثر از بحر و کوه
میگوید حالانکه در میان این و آن فرق زمین و آسمان ست آیا بحر و کوه را بزرگتر از اختر شمردن
دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی ست گوئیم که تاویل در کذب هر کاذبی مدخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره بانی بید اینقدر نمیدانست که در واقع اختران از بحر بس کلان اند
پس کلام از روی بیخبری بوده است گوئیم که اندرین دعوی کرده است که جمیع علوم ماخوذ
از بید ست پس اینقدر نتوان کرد و در مقدمهٔ سوم گذشت که خدای هنود جده هشتر را دروغ تلقین
کرد و او اباآورد و گفت ع خدا جھوٹ کہنے کی عادت نہ دی * و اینجا کلام صدق نشان در اثبات
دروغ خدای هندوان بسیار ست اما چونکه اختصار بائع گفتارست اندرین مختصران

نوشته اند که چون هاجره از خلیل حامل شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پیدا شد و بهاجره نیز التفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضوی
چند از تن هاجره ببرد ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و ختنه او بعمل آر ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت
که این هر دو را از چشم من دور کن ابراهیم هر دو را بپاس خاطر ساره در بیابانی خشک افگند
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرفه تر اینکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سنت
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت بت شکن از تحریر سابق دریافتی که عادت مستمره
الهی است که خاصگان را بترک مطالب محسوس و مآرب مانوس می آزماید تا غایت صدق خلوص
ایشان بر همگنان جلوه نماید بنابران خلیل خود را گاهی ببذل مال اشاره فرمود و بحمد الله بحد
کمال رسید و حینی باتش سوزان آزمودند عذری نبود و وقتی بذبح خطاب آمد توقفی رو ننمود و بساعتی
فرمان رفت که بمراد ساره روی دل از هاجره و اسمعیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگربند مزاحم نیفتاد و بالجمله بجمیع وجوه نهایت عبودیت و خلت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت لائح شد شعر چشم بداندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و عجب است
که بید بیاس را متهم نمیگردانند با آنکه پدر دروپدی را بپاس خاطر برخورداران خود که پاندوان
شنیده اند امر کرده و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و هیچ اندیشه
بخاطر راه مده و در مقدمه سوم نقل مهابهارت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بدست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی هولناک افگند و وقت بازگشت لچهمن سیتا
می نگریست و می گریست و می گفت که ظالم تر از رام کیست و لچهمن نیز اقرار کرد که برادر او در گناهی
عظیم افتاد و رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر از و سر زد و فرقی هست در قصه خلیل
اکبر و سانحه لچهمن چه از خلیل و اسمعیل و هاجره هیچ جا منقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن لچهمن و هم از فتوی سیتا

ونیز از آثار و اخبار بسیار معلوم هست که چون خلیل جلیل بجا و بر اسمعیل خبر داد که بحکم الهی چنین رفت
گفت رضا دادم و چون او را در وادی انگند گفت مرا که می سپاری فرمود بحضرت باری گفت
خدا بس هست که کس بیکس هست بلکه کس میناکه در گریه دلها می تپاد و شوهر خود را اظهار نهاد
و پچمن را در خدا داد و را بید او گر قرار داد و باید دانست که از قصه مذکوره که اندرمن انتقال کرده شد
ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار بهاجره می فرمود تا ساره
در شگفتا و پس تحمل تواند در یافت که در چنین حال هجر و پاس خاطر ساره چنانکه فرموده هم و موعده هم
هند و می معلوم هست کارگر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی صورت
نتواند بست باقی ماند حرف بی شرمی که از اندرمن سرزده جواب آن چنانکه باید در رد باب دوم
بیاید انشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدای هنود عجب شهوت‌رسانی بود که تماع زنان را
در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت و نیز بنا بر اعتراف اندرمن اگر
زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین هست که عضو خود را بمردان نشان دهد که این هست
اینجا از هنود وان توان پرسید که این امر در حق معامله آبی بود اگر هند و زنی عضو خود را
از روی شوخی به پیش مردی وانماید بانی بید چه می فرماید آیا برهنه نمودن عضو در بازار قناعت
نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهرا صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیراکه اندرون آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر نهان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید بسی
ناشایان هست پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود و از مهابهارت و رسکاند برهمن ثابت شد
که سو درسن بسبب دیوتی به بهشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا نجات یافت اندرمن
خداشناسی ابراهیم چنان بود که نجوم را پروردگار خود شمرد و بت شکن ایراد این توهم کاسد
بدو وجه فاسد هست یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و داب بحث نشست که او را دعوی
مقابل بالطریق تسلیم بر زبان میرانند و بعد از آن مردود می گردانند و از جمله آن قوم یکی زهره را
می گفت هذا ربی و دیگری در حق ماه می گفت هذا ربی و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

هذا ربی هذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال انتقال فرمود و عجب از اندرمن که در صفحه یکصد و هشتاد
و یک اقرار کرده است که بانی بدیهت گاهی مقوله مخالفان بر زبان میراند تا آن را باطل گرداند
بالجمله این طریق در ارباب مباحثه معمول است و هنود از داب بحث دور است و مهجور دوم آنکه
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر این مقوله خلیل در عین طفولیت بوده است و بدیهی است که طفل خرد
بهیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت اهتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستعد
توحید بودند و بحث با مشرکان بعقل می فرمودند و آنها را پیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
استدلال عجیب میکشودند ورنه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست **شعر**
چشم بداندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و قصه آتش پرستی کشن گذشت و مشرک
بر نفسش باحسن وجوه ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
بپرستند و خدای هنود بطبع کمالی بجردی اختیار کرده بآتش پرستی در ساخت **شعر** که آری خلیلی بتخانه
کنی آشنائی به بیگانه + **اندرمن** در روضة الصفا منقول است که یعقوب در سال قحط بمنزل خال
خود نزول کرده بعد چندر روز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داده در عوض مهر چهارده سال
گوسفند چرانید **بت شکن** اینجا نیز خبط معترض پیدا است چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفی است
نه روضة الصفا و مولف آن شاعری و ناثری بیش نیست اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جای آنکه
حرفش پذیرند پذیرائی مسلمانان خبر این نتواند بود که از جناب ختمی مآب یا از اصحاب منقول شود نه آنچه
از اهل کتاب معلوم گردد از ین قطع نظر نقل اندرمن دیانت شکن بنا بر خیانت مطابق اصل نیست
چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه السلام پیغام نکاح داد و بمجرد پیغام فریفته
شدن پیغمبر حتی تهمت نتوان کرد و او نام هنود همواره خالی از کذب دست و اگر پیغام عقد
دلیل فریفتگی شد همه هنود و زنان فریفته مردان خواهند بود و با هر که عقدی کنی از آنها صورت
بندد میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته او بوده شصت و عشر تهار نموده و اقامت یعقوب

لطیفه ز انکه چون
هنود را فریفته
ادمی میشود و از
غایت شغف [illegible]
الماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد از این زن [illegible]
[illegible]
[illegible] الماس
زن [illegible]
[illegible] ۱۲
منه

علیه السلام بنا بر اضطرار بود چه رجوع وطن بخوف دشمن اشکال داشت چنانچه از روضه پیدا است
وبقیه کلام این مقام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی اندر سن پدر روضه مسطور است
که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص و اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی با عیص گفت
که مرا گوشت صید آرزو است شکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکتی رسد و بعد عیص بصحرا
رفت رفقا که مادر هر دو بود با یعقوب محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال اینست برو بزغاله
پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون اعضای عیص پرموی بود بشارت کرد تا پوست
بزغاله بر ساعد کشید و بفرموده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغییر داد اسحق دست
بر بازوی او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیص مساس میکنم و آواز یعقوب میشنوم پس در حق او
دعای خیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر ثابت است یکی آنکه یعقوب فریب کرده برکت
عیص آن خود کرد دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او از صمیم قلب
در حق عیص بود نه در حق یعقوب معاذ الله که خدای تعالی دغا بازی را پیغمبر گرداند **بت شکن**
اینجا نیز بحث کج و وهم معوج بکار برده خود را قدوه هنود شمرده است و فریب را همه خود خورده
و وجوه اوهام او بسیار است اما وجهی چند بطرز نمونه در کار است یکی آنکه این روایت از جناب
رسالت مآب یا از اصحاب آنجناب بتحقیق نپیوسته و اسلام عبارت از جمیع اقوال گذشته نتواند بود چنانچه
در تعلیمات گذشت دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر حکایات تواریخ
سند نمیدارد تا بر کسی معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار احبار یهود است طریق رد
و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و پند سودمند باید شمرد و در باب اصول
و احکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که تاویل مطابق تواند شد یا نه
بر تقدیر اول بمعنی ماول باید پذیرفت و در پند و نصیحت و امثال آنها بکار باید داشت نه در بنای اصول
و احکام نباید پنداشت و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتمد اصول
آن مفصل مذکور است پس چون آزمودن این روایت الزام خود ساختن محض غلط است چهارم آنکه
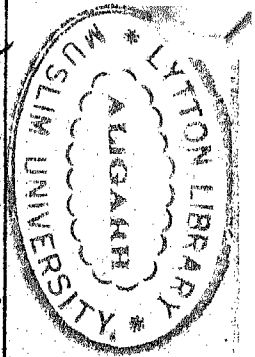
اعتقاد اهل اسلام اینست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست و روا است که گاهی گناهی اتفاق
افتد و مدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار رود بد تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح بسداد بگناه گذشته نظر کند و بترسد
که شاید همچنین باز در گناه افتد چه این امر شیوهٔ متوهمان و عبادت خدای هندوان است پنجم آنکه برکت
مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود تا غصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب رب العلمین بود
نه طمع دنیای دون پس عجب نتواند بود که حیلهٔ چنین فریب مواخذه نباشد **قطعه** مثنوی که حیله
بهر چه بود + بهر ترک لذائذ فانی + ترک غیر خدا از آن پیداست + نیست هرگز فریب نفسانی +
ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین ست طریق آن این ست که اگر تاویل پذیرد مقبول ست
وگرنه مردود و اینجا وجهی صریح مهیا است چه محتمل ست که اسحق علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
که یکی از پسران تو نزدیک ما مقبول ترست و علامت او اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
و تو در حق او دعا خواهی کرد و درجناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعض اتفاقی بشیر دانست
خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود هفتم آنکه ازین روایت ثابت
نمی شود که اسحق علیه السلام یعقوب را نشناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب را
بشناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعای او بعد شناخت یعقوب
خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعا نیز مبنی بر تردد خواهد بود و صمیم قلب کو پس حاصل دعا
این ست که برای حاضر دعا میکنم عیص باشد یا یعقوب هشتم آنکه خداوند حقیقی را شان خدای هنود نباید شمرد
که هر الهی هرچه گوید بپذیرد اگرچه دعای مهادیوانه باشد و موجب تباهی پانڈوان و اشتراک دروپدی
گردد و باعث هلاک شیو و تصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت ست پس در اختیار او ست
که اعتبار دل و زبان بنده هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت شود بالجمله بر رد و قبول
قادر ست اگرچه دعای پیغمبران نادرست و چون بر رد محض اقتدار او پیدا است حال هیچ یکی

از دل و زبان هنود است نهم آنکه در روضه مذکورست که چون عیص صید بریانی آورد اسحق علیه
السلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستفاد
می شود که حال پیغمبران هنود بیرون نیست یا آنکه یعقوب را نشناخته دعا کرده بود و یا آنکه خداوند تعالی
بسین الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعود ترین تو آنست که گوشت بریانی آورده ترا بخوراند
و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه بدعای او شوی بنابران دانست که این تعریف بر یعقوب
صادق است پس مقبول ترین پسر او است دهم آنکه اثر اجابت اسحق علیه السلام بمجرد دعای
ظهور نکرد و پیغمبری یعقوب از آن لحظه در شمار نیامد بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص
شنیدی که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود و قبل از تحقق اجابت رضای
اسحق علیه السلام بیعقوب رجوع کرد و صمیم قلب در حق یعقوب بتحقق گشت و بعد ازان اثر بر مرکز
خود قرار گرفت حالا بشغلی دیگر توان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطانی از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و دعای مهادیو را مقبول خدای هنود فتاد
دیو خواست که مهادیو را هدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی
دهد مهادیو با زن خود گریخته تا بجا ابخدای خود رسانید خدای او زن او گردیده پیش دیو رفته
بعشوه گفت که مثل مهادیو دستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی عقده مشکل
گشای بیچاره دست بر سر نهاد و جان شیرین داد ازین روایت بید بیاس فایده های
بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای هنود مقصود دل دیو و مهادیو نه دانست چه مقصود مهادیو
نجات از مقصود دیو و مراد دیو نبود جز اینکه بر دیگران غالب شد نه آنکه خود هلاک شود و بالجمله
بر صمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای هنود دغاباز می پیشه نیست معاذ الله که مکاری خود را
عنکبوتی گردانند و فریب خدای هنود خود شیارست هیچ نمونه در کاهست اندر حسن آورده اند که چون
یوسف برادران خود را خلعه داده گرنبار کرده و را کنعان گرفتند یوسف جامی مسیح در بار برادر کهین
خود بنا بر نهاده بود بعضی از خدم یوسف با ایشان ندا کردند که ای کاروانیان شما دزدید

متحیر شدند و گفتند که از ما چه میجوئید گفتند جام ملک گم شده است گفتند ما نه از دزدانیم گفتند اگر
از متاع یکی از شما بر آید جزای او چیست گفتند آنکس خود جزاست پس مصریان جام را در بار بنیامین
یافتند برادرانش ملامت کردند سوگند خورد که مرا از هیچ خبر نیست ازین روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تهمت دزدی نهاد **بت شکن** بنای این اعتراض
بر دو امر است یکی وهم هنودانه دوم جرأت جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیرها
ثابت نیست که یوسف علیه السلام بخادمان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنید غایة الامر یکی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام را طرق دیگر متصور است مثلاً چنین فرماید
که جام پیدا نیست در بارهای کاروانیان تلاش کرده در بار هر که پیدا آید او را ماخوذ سازید [illegible]
که بنای الزام بر مجرد او نام نهادن شیوه هنود است و پس و چرا نباشد که بنای مذهب او نیز
و هم است بیان امر دوم اینکه در عامه تفاسیر مذکور است که این حیله بمشوره بنیامین بود
پس ظلمی بر وی لازم نیامد و در واقع فریب و دغا و ظلم و جفا شیوه ذاتی خدامی هنود است که در
کتب هنود جا بجا مشهود و موجود است اندکی از آن در مقدمه سوم شنیدی که گاو بیچاره را بجفا
کشته بباس راجه کنس پوشیده در تلبیس کوشیده کنس را کشت و گناه خون بر دو بگردن خود گرفت
و راجه جدهشتر و بهیم را دروغ تلقین کرد و خود دزدی نهاد [illegible] شده با دیو برکاسر گفت که چنانکه مهادیو
بر من مهربانی می کرد دستی بر سر و دستی بر سرت نهیم قصیده تو نیز در رقص در آمی و [illegible]
معاذ الله آنچه دروغ گفتاری و مکاری و غمزه زنی و مردافگنی است **اندرمن** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بت شکن** منشا این سخن محض غباوت است
چه این کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبارت
قرآنی پیدا است پس صورتش بدان ماند که ابلهی دم زند که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
زلیخا رفت و زلیخا سر باز زده تند شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زلیخا این مضمون را بعینه
نقل کرده است و دزدی خالق مزعوم هنود شهری بر ملا در مقدمه سوم ثبت افتاد که گوسالها می دزد

دزدیده تا یکسال در کوهی افگنده و از بها گوشت خود ظاهر است که کشتن بارادها دزدی شیر
و سگ که گوسپیان میکرد و همواره در تیغ شیر خوارگی بسر میبرد **اندر من** در سوره یوسف مذکور است که گویا
یوسف خواهش زلیخا کرده است چنانچه مرقوم است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا الخ **بت شکن** اینجا
شرارت هندوانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
که لَوْلَا اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ و ترجمه آیت این است که زلیخا بیشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
میکرد اگر برهان رب نمیدید و تفصیل این مقام در کتاب تفسیر که تالیف علامه تورپشتی است دیدنی است
بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه برهان ربانی و عرفان صمدانی
قصد زلیخا نکرد **اندر من** پسران یعقوب نیز گناهان کرده اند **بت شکن** اول نبوت
ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از ان دلیلی باید آورد که آن گناهان بعد نبوت بوده است
ورنه هر سگی که عوعو میکند در کوچه خود شیر غران است **اندر من** موسی در خواستگاری دختر
شعیب ده سال خدمت گوسفندان کرد **بت شکن** باید دانست که اهل ریاضت را در مجاهده
از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیره
ناگزیر است چه همین اختلاط است که آفت احتیاط است و اگر تامل کرده شود علت هر زلتی و ذلتی
و سبب هر غفلتی و معصیتی همین است طالب حق گاهی با فساق می نشیند و طریق آشنائی گزیند
و گاهی با خداوند مال می آمیزد و از کمال میگریزد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میربایند
و گاهی با دوستان میپیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم و رضا را
دعا میگوید و گاهی رخت خوب میگراید تا تجمل نماید و گاهی طاعت ریا آلود میکند و مقصود مفقود
میکند و گاهی فتنها می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ستایش میکنند و بنالش می افگنند و گاهی
طعنه میزنند و هیچ علمش میکنند و همین قیاس همه آفات را شناس چون این سخن متقرر گشت گوییم گوسفند
چرانیدن هر چهار را بدست آوردن است در بیشه هم پیشه کو تا صحبتی جوید و حرفی گوید و خور و نوش در شهر
و بستان شبانه در بیابان و کوهستان و صحرا بی نگهبان فارغ از بیان است بالجمله این کار ارباب ریاضت را

سودمند است اما در حق پیغمبران نافعتر است نسبت بدیگران چه گاهی ضعف گوسفند بینند و غافل
ننشینند و این شیوه ارجمند در امت پروری سودمند است و گاهی گرگی آید و میشی رباید و خود دانند
که غفلت آفت است و چون از چنگال او برهانند رهانیدن امتان از شیطان بنمایند و شب بخواب نروند
تا گوسفندان تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب ها زنده دارند و امتان را
یاد آرند و گاهی بگر گرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان را بر آن قیاس نمایند بالجمله مشقتهای بسیار است
که در پیغمبری در کار است **شعر** عاقلان را اشارتی کافیست + صاف تبیش صوفی صافی ست
سپیده دست جمله چیز بمشق + هست محتاج عشق نیز بمشق + و باید دانست که علاوه تحقیق
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گوسفند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام سببی دیگر
نیز خیلی قوی محققست چه معاودت وطن تا برگشته شدن کافر از دست ایشان دشوار بود و در دیار
دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت
می بست لا محاله اقامت لازم بود و مفارقت بمیمی همینمود و باقی ماند بیان مهر تحقیق آن اینست
که همه گوسپندان از ملک منسوبه موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بیضاوی و کبیر و غیر آن
پیداست پس منفعت پرورش آنها بمنکوحه آنجناب عاید است و همان منفعت مهر اوست بر تحقیق بعد
شعیب را چه عیب و مهر در شریعت ما حق زوجه است نه ملک پدر زن چنانکه ابلهان بدین گمان
برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از داماد مهر طلب کنند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
شوهر را بحل کند اختیار دارد گو پدر او راضی نباشد آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی معقول است
و خلاف آن نکوهیده عقول و چون تفصیل موجب تطویل است وجهی چند اینجا پسند است یکی آنکه
از تقرر مهر زنان را جلالتی و منزلتی دست میدهد دوم آنکه قدردانی شوهر پیدا می آید ورنه ترک بلا
مفت که خواهد گفت شراب مفت قاضی هم میخورد و ظاهر است که کار زناشوهری خیلی نازک است اگر
رغبتی کامل و التفاتی فاضل در میان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطریقی دیگر رود و به
و هر یکی رو بجهتی دیگر نهد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجز طلاق

مهر و صداق لازم می آید چهارم آنکه مهر شوهر دو قاپی او در اول امر معلوم نیست محتمل که روز دیگر
طلاق دهد و بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن مصیبتی عظیم است که مردی سخم کاری کرده
زن را باری شمرده قطع پیوند نموده زن را مضرتی کشد منفعتی مقابل آن نیست رود اد پنجم آنکه زن
بلکه نیز محتاج بمال ست و تحصیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود حالی رود بدهد که وقت ضرورت
طریق کسبی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصا در صورتیکه از جانب پدر نیز بهره
از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خورد شوهر دستش نگیرد و نفقتش نپذیرد باقی ماند باعث
عدم تقرر مهر که در ملت هنود معهود است بیش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند
و پیداست که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود محقر میشود و چون کثرت زنان
در هندوان همواره رود اد امری چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر مقرر گشت
دوم آنکه در سعی کتخدائی در روغ فروغ یافت چنانچه از بید این کیفیت نقل شد سوم آنکه شان محبوبی
آن مردان شد و عشقبازی شیوه زنان گشت و از ینجاست که همه اشعار هند بهمین دستور شعار میکنند
ف۳ باین چهورائی جات هو نسل جانکی موهی + اس بردیسی بن تی جاوگی مرد بد سونگی توهی + +
قطعه همه هند و زنان زتخطار رجال + وصل مردان کار میجوینده + گرد مردان مدام می گردند + +
غزل شوق وصل میگوینده + شوهر خود سرچه پست رگ بود + چست خیزند و پایی و شوینده +
کوشش در کار زن چو یکتا بود + مشفق برخدائی اوینده + چهارم آنکه هند و زنان بعد مرگ شوهر
در تحت تصرف خویشان شوهر خویش نباشد نه در کفالت خویشاوندان خود چه پدرش بصد حیله او را
بدر کرده بشوهری سپرده است بیچاره وظیفه او از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد و از ینجا توان
دریافت که خویشان شوهرش چه کار خواهند کرد و برادر شوهر برادر او نیست تا بچه اش نگاه دارد آیا
نمی دانند که زن بکدام پیوند بقبیله شوهر می آید و چرا پرهیزد که بانی بید شرعی پاس شرمی برانگیخته است
و در زمین برادر تخم خود ریخته چنانچه اندرمن نیز اعتراف دارد و آن کار کشت کار را عمل نیوگ می شمارد
پنجم آنکه عقد برادر خورد و پیش از کلان ممنوع است اما عقد خواهر خورد ممنوع نیست قبل از نکاح خواهر کلان [illegible]

ف۱ یعنی چونکه مردان مصارف بیش از زنان بر آن احتیاج آن دارند بخلاف زنان که حاجت مال بدرجهٔ کمال است چنانچه مخفی نخواهد بود ۱۲

ف۲ یعنی زن

[illegible]

یاربا این فکر اختصار که هست + از چه رومی شود شفیع هنود + ورنه در دین هندوان اینجا جایی
بقصد کتاب خالی بود + اندرمن موسی در راه قبطی را دید که یکی را از قوم موسی ایذا میرساند موسی او را
قتل کرد بت شکن اینجا نیز جهالت وعناوت وغباوت را رعایت کرده است بوجوه عدیده
که بذهنی نا آشنا شنیده باقی را باید فهمید یکی آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده ما معارض نشود وخود قرآن خبر داده است که آنچه رو نمود پیش از نبوت بود
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای اشکال ست چه قتل پیغمبرقتان باعتراف بید خاطرخواه
پاک از گناه ست چنانچه مقال اندر دیو تا گذشت که صد هزاران پیغمبرت را کشته ام گناهگار
نگشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافر موذی را طپانچه بیش نزد وآن از روی عادت
سبب مرگ نتواند بود نمیدانم که جان او چه قدر سست پیوند بوده ست که بیک طپانچه فرار
برقرار برگزید بالجمله ضرب موذی ممنوع نیست قصد قتل مفقود ست گناه چه جا دارد وخضر
پیغمبران شانی دیگر دارد ودر مقدمه سوم شنیدی که کشتن گازری را بی گناه کشته بلباس
راجه کنس تلبیس کرده وقتل وغصب ومکر بسته جمع نمود واز موسی یکی بی قصد بود اندرمن
موسی از کوه طور باز گشته چون امت را از توحید برگشته دید از تاب وتحمل گذشته اول برادر خود
هارون عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود واز غایت غضب الواح توریت بر افگنده بردوریا
بیگنشید وهر چند عذرها خواست توجه نکرد بت شکن باید دانست که ابلهان چنان گمان میبرند که هیچ
اثری از غضب نداشتن غایت فضیلت ست وچنان نیست که پندار ندهی بینی که سنگ غضب اصلا
ندارد وآن ایم محض فضیلتی بروی کار نمی آرد وموجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال انسانست
که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد ودر مقام آن در نگرد تا بموقع
خود صرف شود مقبول ربانی افتد حالا حال خشم موسی باید دید که در کدام مقام پدید گشت
در موقعی که نا بالغان پنجاه ساله گوساله را خدا شمردند وتوحید را از جا بردند ولصنو پرستند
[illegible] پرستند معاذ الله صنم کجا وصمد از کجا نعوذ بالله بر جان خود چه ظلمست وچه قدر ظلمست

سوگند بتوحید که اگر درچنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسوی از بدن مفارقت میفرمود
عجیب نبود اما بت پرستان که همواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
نجیب را ندانسته عیب دانند و درنیست بالجمله اگر پیغمبری مستغرق توحید درچنین حال پرملال اندکے
از جا رود و از ادب تا غافل شود نزد یک غریق بحر وحدت و آشنای دریای معرفت گناه حقیقی
نخواهد بود و غایة الامر اینکه ترک اولی رود و هر دو شنی ببینی که در بهاگوت شبتست که چون بس باشانزده
هزار رانی محو شهوت رانی شد و دلی گوپیان راکه آشنایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه گوپیان جمع آمده شکایتها کردند و گفتند که ای گلبان آن چوب و گلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حیفست خدای هنود از نیحرف
بی ادبانه روی درهم نکشید بنابر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در وید می البجرد
تکرار لفظ شوهر سوای جهان گردانید و در زنانیان مشترک داشت ع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد + بالجمله خشم موسی را علیه السلام بر غضب مهادیو انه قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیوتا از جهت تا واقفی اندک مردمی از وی چشم داشت چنان بخشم رفت که قالب اورا بیحرکت
ساخت و در غایت فضیحت و تبهکاری ندخت و گفت که از چون منی التفات خواستی غضب
آهرمنی و کبر و منی این ست اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیوانه تا غضب پیغمبرانه چقدر
فرقست همان قدر که درمیان خودپرستی و خداپرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سر زد و چه شوخی رو داد که بر پشت خدای خود سوار شده
معامله خود را آبی کردند و خدای هنود نیز آبی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این ست
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و ندانست که شیطنت خواهند کرد
و باید دانست که حرف شکستن الواح نه از قرآن ثابت ست و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهوم ست که موسی علیه السلام توریت را بی اختیار بر زمین افگند بلکه اینجا مقامی
رتفع از زمین شده و آهسته بران نهاده باشند و آنچه گفته است که هارون علیه السلام

عذر ها خواسته و موسی علیه السلام التفاتی نفرموده بهتانی بیش نیست چه از قرآن مستفاد است
که چون هارون علیه السلام بیان فرمود که من جد و جهد نموده بودم و هیچ فایده‌ای از من سر نزد
اما گوساله پرستان هرگز باز نایستادند بمجرد شنیدن این کلام موسی علیه السلام عذر هارون پذیرفته
تسکینش دادند و اینجا درجه بلاهت هندو نه همین قدر است این مختصرست اندرمن بعضی از مفسران
نوشته اند که تابوت سکینه صندوقی بود که توریت دران نهاده موسی وصیت نمود که جامه و نعلین
او دران نهند بت شکن اینجا نیز غایت بی رونقی هندوانه بکار رفته است که نه از نام تفسیر خبری
هست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیری هست و از قبیل اقاویل
بنی اسرائیل نیست و رجال اسناد ضعفا نیند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و مشهور را در نوشته
بحد تواتر رسیده است قابل مقابله اصول اسلام گردیده است هر آینه هندوی متوهم را علوی
نخواهد داد چه محتمل است که صندوق درجهای جداگانه داشته باشد و در درجه زیرین کتب
مقدسه جامه ها نهند و نعلین تو که هنوز در پای تو باشد دران گزارند و اگر گویند که نعلین
تو که تشکیل همین دارد چه تفاوت کند گوییم که وهم و تخیل هندوانه هر جا پیش میرود و چیزهای عجیب
زده پاکست و جلد قرآن میشود و مجرد اشکال موجب ابتذال و مورد اشکال نتواند بود بلکه
استعمال را باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب مذکور گشت که خدای را
همه فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون آوردن سامان لهو و لعب پرداختند اندرمن
خضر کشتی شکست و طفلی را کشت بت شکن اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید ورنه
در حجیت مستمسک آوردن بیجاست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجمله این قبیل
از این قبیل است که هنود در حق مهادیو گمان برند و او را ظالم نمیخوانند و قتل و فنای عالم را ثواب
محض و احکام الهی میشمرند پس اندرمن لازم است که صد هزاران کتاب در باب قتلهای مهادیو ترتیب
دهد و فنا هم مجموع عبثانه مهادیوانه بنماید اندرمن داد و بر تن او بیا فریفته شده او را کهنگ
فرستاد و بیچاره جان داد و زن او را در عقد خود کشید بت شکن صوت ناقوس هنود را

با وجود گواهی تبتیح داؤد نباید شنود و بهتان یهود در معتبر نباید شنود و مفسران مشار الیهم
و محققان معتمد علیهم بتصریح فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود ولد مسلم
بر زبانها افتاد و حیدر صفدر را خبر شد فرمود که هر که این حرف را بر زبان آرد او را حدی خواهم زد
چنانکه مفتری را باید زد و بیان این سخن در کتاب معتمد و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
و در بعضا وهی نیز بقدر حاجت مسطور شده و چه مقابلی قابل بهم رسید که بروایتی تمسک میکنند
که در دین اسلام یاد کنندهٔ آن حد زدنی و تعزیر کردنی باشد و چه شرمیست بزرگ که در
آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کردم و طرفه تر آنکه هر جا می گوید
که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی و مقامی و کلامی معین کند گویا نزدیک
مسلمانان مردی معتمد علیه ست که حرف او سندی میخواهد و حکم او کفایت میکند ع بر این
عقل و دانش بباید گریست + و عجب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتبرهٔ
هنود باید و جز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فصل و باب بر زبان نباید
ع چون حیا را کنده از بیخ و بن + هر چه میخواهی بیان کن بی سخن + اندرمن سلیمان نماز
عصر میخواند چشمش بر اسپان جواد افتاد بعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بر اینکه
ظالم و جاهل بود بیت شکن این غوایت که از اندرمن سرزد دلالت دارد بر اینکه جز
ضلالت و جهالت سیرت او نبود آیا قتل حیوان را بنابر وهم هنود ظلم و جهل میخواند عقیدهٔ مسلمانان
می داند بر تقدیر اول جهالت او پیداست و بر تقدیر دوم ضلالت او هویدا چه نزدیک مسلمانان
قتل جانور برای اندک منفعتی رواست چه جای آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
تار روا افتد و عجب ست که سخن او از روی دین هنود نیز تمام نیست تا با الزام اهل اسلام چه رسد
خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا گفت که صد هزاران پیغمبر را کشته ام و مجرم گشته ام
و پیداست که همه پیغمبران عابدان بید خوان و شاستر دان بوده اند و ظاهرست که هیچ یکی
حرفی از قرآن و توریت و انجیل و زبور و غیر آن نه از استاد خوانده بود و نه خود ملاحظه نموده

ع ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا ◆ و اسپ حلال ست پس گوشت او بیکار نخواہد بود بالجملہ
حکمت کردی ہنود چون چارہ کار خود ندیدہ اند ہرچہ میخواہد بزبان میرانند ہرکہ دست از حیا بشوید ہرچہ
در دل دارد بگوید و در اقرابات گذشت کہ کشتن حیوان در مقام جگ بقول علمای شاستر رواست
اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان ہیچ است بنابرین اہل ہند چہ قرار یافت حالانکہ ہمہ علمای شاستر ظالمان
اند و محققان ایشان در ظلم و جہل کاملتر زیرا کہ حیوانی را بی آنکہ گوشت او بکار برند نزدیک مقتدای
ہنود جز ظلم و جہل نتواند بود و از مہابہارت و بہاگوت پیداست کہ رام و لچھمن و کشن و ارجن اکثر صید افگنی
میکردند پس خدای ہنود از غایت ظلم و جہل خالی نتواند بود تا بدیگران چہ رسد و سخنی کہ در باب
صورت کشیدن زدہ است عین حماقت است چہ صورت کشیدن در ملتہای گذشتہ روا بود و در
دین اسلام اگرچہ ممنوع است اما شرک و کفر نیست چہ صورت کشیدن دیگر است و صورت پرستیدن
دیگر و اینکہ روایت مذکور نیز نہ از قرآن است و نہ از حدیث **اندرمن** از قرآن و حدیث
دریافتہ نمیشود کہ محمد صاحب گناہ بود چہ خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مامور بآن بود و در
حق او مذکور است کہ خدای تعالی از گناہ گذشتہ و آیندہ ترا مغفور فرمود **تشکن** در مقدمہ اول
دوم کشف شد کہ معاملہ خدای تعالی با پیغمبران چون معاملہ او با دیگران است چہ نسیان انبیا را عصیان
قرار میدہند و بجز ترک اولی عتاب مولی میرود و باوجود تفرق حال و تشتت اشغال
مخاطب اند با آنکہ ہر آینہ خدا انبیا را گاہی نہ نشانند و با وصف موانع و علائق یک لحظہ از مشاہدہ جمال حقیقی
غافل نمانند و اگر با این ہمہ علایق با مخلوق باہم و چینی از حیات اند کہ غفلتی روی
یا از آزار کفار در شکیبائی فی الجملہ خللی می آید یا در جہد تبلیغ وقت تبلیغ نحوی از تکاسل در میان آید
خود را گنہگار میشمارند و استغفار بر سر کار می آرند شعر صد ہزاران کارکن اما ز ما غافل مشو ◆ در جہان
ہر سو دوا کو ہی جائی مرو ◆ آیا نمی بینی کہ اگر زید بجبر کافری کفری گوید گناہگار نشود و در حق
زکریا در حالت ارہ کشیدن خطاب رفت کہ اگر آہی کشی در گناہی افتی کہ از زمرہ پیغمبران نباشی و اگر از
بجز و در حال نسیان خلاف فرمانی سر زند عصیان نباشد و در حق آدم علیہ السلام مذکور شد کہ و عصی آدم

ربه فغوی و حضرت آدم نیز خود را گنهگار رسیداند و گریان گریان میخواندند ربنا ظلمنا انفسنا یا رب
در گناهی سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان رو نمود و لقب
عصیان یافت فنسی و لم نجد له عزما بالجمله صاف منکشف شد که در قرآن اطلاق عصیان بر سهو
و نسیان پیغمبران می آید و صدور آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد و چون این
سخن مقرر شد بامری دیگر اشارت میرود که خاصگان را اکثر می افتد و آن اینکه قلوب مقدسه
ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر دست میدهد و بسبب
آن هر وقتی تازه جلوه میکند و هر معرفتی را گاهی بفیض قدسی گاهی بنور مقدس تعبیر مینمایند و فیوض قدسیه
نوبت بنوبت همواره از غیب میرسد و نهایتی پیدا نیست شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
هر چه بر وی میرسی بروی مایست + و هر نور سابق نظر به نور لاحق ظلمت مینماید ازینجاست که خاص
ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم بارها میفرمودند که دل زنگ میگیرد و پیغمبران را
تاکید است که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی لغزشی واقع شود خطاب
پر عتاب میرود و بعد تنبه آن لغزش را کلفت میشمارند و استغفار می آرند ازینجاست که جناب
ختمی مآب روزی هفتاد بار باستغفار میپرداخت و خطاب ببلال میفرمود که ای بلال مرا راحت ده یعنی باذان
بده تا بنماز پردازم و بانوری دیگر در سازم تا کلفت را بر اندازم باید دانست که بهترین انبیا را
مواخذهای دقیق تر از همه روداده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
چنان کنم و انشاء الله تعالی در لفظ نیامد بنابرین سهوا پانزده روز وحی نیامد و چه توان گفت که درین
فراق چقدر سهو هم هجوم کرد و چها غموم در عموم اوقات رو نمود و بآسمان می نگریستند و میگریستند و از
فرقتی که میدیدند میطپیدند و نزدیک بود که روح شریف از جسم لطیف دوری جوید چون ایام
عتاب بتمام شد خطاب آمد که گاهی نگفته باشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص است
که خود را درمیان نهند و تن باختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک نبوی ازین مرتبه قوی بود
اما چون بلفظ ظهور نفرمود عتاب رو نمود تا ملاحظه ادب بفزود و اگر تحقیق پرسی دریاب که اگر بنده

مفروض شود که ترک اولی نیز گاهی پرداخته باشد لایق بحالش جز این نباشد که خود را قاصر داند
چه حقوق الهی متناهی نیست تا شکر همه ادا شود و پیداست که تا ادای جمیع حقوق نکرده است اگر بعصیان
منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد حقیقت که بادای
اندکی از شکر بنده را شکور خوانند و اورا بگناه گردانند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک بنده همان
به که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
چون اینهمه امور محقق گشت از اندرمن سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش آنست که قرآن گواهی
میدهد که از جناب ختمی مآب گناه حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
و دشنام و ترک نماز و روزه و امثال آن گوییم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی از اینها از قرآن و حدیث
ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صدور یافته باشد که سزاوار استغفار بود و
طریق آن این است که گوییم از آنجناب گاهی گناهی سرزد و نه ادبی از آداب متقرره متروک شد اما خطاب
بآنجناب چنان رفت که غایت عبادت سبحانیه و شکر احسان بی پایان ادا نکردی برو استغفار کرده باش
لهذا ما بی غایت حق گزاری شماریم و ترا در استیفای شکر معاف داریم و اگر ازین سخن درگذریم گوییم که در یکی
از انوار قدسیه دلبستگی بهت داد و خدای تعالی خواست که ترقی روده بنابران خطاب فرمود که چرا
لفت را کلفت نشمردی و فراترک نیاوردی برو استغفار کن تا آیینه خدا نمارا روشن سازی و جلوه دیگر
پردازی و اگر ازین نیز توان درگذشت گوییم که از آن سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل وجوب و
بر سبیل نسیان رو نمود و از قرآن ثابت است که نسیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانچه
در حق آدم علیه السلام تصریح تمام در کلام مالک علام مذکور است و این امر نه منافی نبوت است و نه مخالف
عقیده است اندرمن بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت آنست که گناه از قوت
بفعل نیاید و این معنی اصلی نهاد و چه آنچه از قوت بفعل نیامده است معدوم خواهد بود پس آنچه نابود و
در باب آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق ناکردن کار خردمند نیست سخن
اینجا نیز غلط فهمیده است اندرمن چون گناهان اصلی بر همین و غایت ظهور است چه معنی کلام بعض علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان از آیت مغفرت دو معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول آنست که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را عفو فرمایند پس معنی اللهم اغفرلی بر تقدیر اول آنست که گناه
معدوم را از عدم بوجود میار و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از مکمن غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که درمیان قوت و فعل
فرق نکردن کار فحول هنود است نه شان مثال احمد محمود غایة الامر اینکه جواب بعض علما در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بزمان آینده افتد بلکه از روی وقت نظر در همه ازمنه جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکری صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل ابجد خوان قدری کمتر است **اندرمن**
از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود **بت شکن** اینجا نیز جهالت عجوبه نمود
مشهود است چه ضلالت در لغت عرب آنست که طریق امری از امور نداند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور نداند و درمیان این دو مضمون فرق نمایان است اگرچه از نظر ضلال اندیشان پنهان است پس
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب هدایت مآب امری از امور قبل از نبوت بر نور محجوب بود و آن
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و احکام غیب معلوم نبود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات دوزخ و وقایع ازمنه و غیر آن **اندرمن** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا یعنی تو نمیدانستی که کتاب و ایمان چیست لیکن ما گردانیدیم آنرا نور
بت شکن ایمان عبارت است از اینکه جمیع ارشادات الهی را بدانند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
کسی ببعض اخبار و احکام ایمان آرد ایمان ندارد و پیداست که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافتن آنها
متصور نیست و نه بندگان مکلف اند بآنکه قبل از وحی آنهمه امور را بدانند دیگر و نه غایت جهد ایشان است
که بملاحظه عقل دریابند که جهان را صانعی هست که همتائی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و بس و این قدر خود معلوم سید انبیا و سند اولیا بوده است و لهذا از ابتدای حال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بیهمتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان همواره تبرا نموده
و پیداست که قرآن چنان نمیفرماید که هنگامی کتاب و ایمان را میدانستی و نمیدانی و معلوم نیست که ارشاد

چناب هدایت مآب وقتی رو نمود که نور نبوت در جلوه بود پس جای آن نیست که گویند ع او خویشتن
گم است کرا رهبری کند + چه این سخن بران ماند که ابلهی عالمی را استاد خود نگرداند و عذرش آن باشد
که هیچ عالم در زمان طفلی هیچ علمی نمیدانست ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند + بالجمله عجب گروی هنود
شاید از نوع انسان است چه طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و نمیگوید که استاد من
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند ++
آمدیم بر تفتیش احوال الهامی سیوم در مقدمه سوم از بهاگوت نقل شده که کشن در اواخر عمر خود طریق ایمان
و توحید نمی شناخت حتی که آتش را خدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت بگمان آن که کسانی باید تا
بنجر وی نشانه تیر جهالت بر هدف ضلالت فگند و سعادت ابدی را برهم زند ظاهرا وجه تسمیه اوتار
نیز همین است که اوتار جمع وتر است و وتر چله کمان را گویند بهر حال ع او خویشتن گم است کرا رهبری
کند + و حال دهم او نیز رام دریافتی که طریق نجات از بالمیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند دیگران را بهدایت خواند ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند + واز رامایین
پیدا است که رام پیغام سیتا از بوزینه پرسید ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند + میدان
سخن نه تنگ است اما نجای درنگ است **اندر من** خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
حلال گردانید **بت شکن** در وسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیدیانت بید باس پاس خاطر
پاندوان برخوردار و فرزندان سعادت اطوار و ستانی تراشیده و آن را وحی الهی گردانیده راجه
ساده دل را امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بده و هیچ اندیشه بخاطر میار که شری بهگوان همچنین
مقرر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجه درویدرا فرمان فرستد که
دختر را مشترک گرداند همه جا تنها خود مشترک و اینجا مشترک خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا
صد هزاران بیدعوان را نگشت و گناهگار نگشت اینجا نیز گوییم که بانی بید بیدینی و اندر دیوتا
بد آیینی بیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار هر جانداری منع کند
و اندر را بقتل کوهستان بیگناه گرداند در مقدمه سوم دانستی که نبیره خدای برهمن مدتی

بااو کها زنا کرده و زر زندان افتاد و کشتن جز با تیغه رد برهمنان کار زنا نهاد و اینجا باید گفت که
کشتن منع ولی پیش نبود ورنه شان خدائی نه آنست که زنا را بر همه بندگان حرام گرداند و برای
فرزند گالبان زنا دادن جایز داند و بد عیبور او کهانرا ایذا رساند و از بهاگوت نقل شد که کشتن عقد
فرزند خود با دختر خال او بست اینجا نیز باید گفت که خدای هنود به اصلی بیش نیست ورنه خدای تعالی را
چه افتاده است که همه هنود را ازین عقد منع نماید و برای پسر کشتن سدا فرماید تو باقرار اندرمن ساز و دیگر
بر هلاک ساختن جهانیان مقررست اینجا نیز گوییم که خدای اندرمن کذائی بیش نیست ورنه معبود حقیقی را
چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای لوپی مردم کشی جایز شمارد و نیز زنا کی
کردن با زن شوهردار پیدا است پس باید گفت که کشتن بدکاری و گنهگاری بوده است ورنه خدای
پاک را چه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس ابر همزند خود را فضیحت و دیگران نصیحت
و از راین ثابتست که رامچندر بالی را بقتل رسانید و زوجه او را منکوحه سکریون گردانید اینجا نیز
باید گفت که رام التعصبی تمام داشت ورنه خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر بیوگان را از عقد دوم
منع نماید و سکریون را بجهت پیغام سیتا بعقد بیوه مخصوص فرماید و نیز دیگر اندرمن مسلم است که برهما
برهمن را جلیل و شودر را ذلیل گردانیده است اینجا نیز باید شنید که برهما دروغبافی بیش نبود که قوم خود را
شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد ورنه خدای عادل را چه پیش آمده که قومی را بشرف
مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داند و نیز برهمن قاتل قصاص ندارد و شودر را در محکمه
عدالت زهر خورانیدن مقررست و زاتوان بیگناه را همسفرگی روا است و طعام گازر
حرام است که جامه ناپاک نیز میشوید و غذای برهمن حلال است اگرچه مقعد خود را هر روز شست
و شو دهد و همچنین مواضع بسیارست که حصر آنها دشوارست و تعصب جود اندرمن از آنها آشکارا آنچه
گفته است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصافست جواب آن نیز
بعینه تقریر مذکور صافست و علاوه بران اینکه معبود هنود در قالب کشن برآمده بر زنان
شوهردار تصرفات بسیار کرد و برین تقدیر انصاف آنست که بر زنان او نیز تصرف دیگران روا باشد

وشاید که راون همین نکته فهمیده بود که سیتا را در ربود و برین تقدیر بر هنود واجبست که رام را
در قتل راون متعصب نبینند و باید دانست که در زیادت نکاح جناب ختمی مآب حکمتهای بسیارست
از انمیان یکی این ست که بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعم واتم و شامل جمیع اهل عالم
بوده است و ظاهرست که کار هدایت عام بدون نایبان بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموخته بدیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
دریافته بازنان بیان نمایند و پیداست که بسیاری از امورست که تصریح آنها با زنان بیگانه
خلاف دستورست و با منکوحه خود بی پرده گفتن از منقصت دور بالجمله مطلع شدن مستورات
بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا روایتها فرمایند و هدایتها نمایند و ازینجا نکته
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در دانائی و فقاهت و روایت و هدایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیداست
اندرمن آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که متبنای او بود رفت چشمش بر زوجه
او افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله احسن الخالقین زید چون بخانه آمد این ماجرا از زوجه
خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد دست شکن بی شرمتری ازان کیست
که مسلمانان را افترا باید که هرچه گویند از کتب معتبره هنود شنیده و نام کتاب و فصل و باب بیان
آید و خود لفظ آورده اند آرد و هرچه خواهد در حق خود جایز شمارد گاهی بزبان آرند که شاعری
چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده نه مقامی معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و نه بابی هویدا باید دانست که این افترای صریح که در کمال البیان بان صحیحست هیچ اصلی ندارد و چه بنای روایات
بر سلسله روات ست و این حکایات هیچ اسنادی ندارد تا اعتمادی بران باشد و علمای سلف و خلف
تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق افترای زنادیق ست علامه توربشتی که محدث مشهورست در معتمد
مذکورست که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بر زینب نظری افتاد و علاقتی در وی
پیدا شد دروغ محض و بهتان صریحست و هرگز ناقلی که بنقل وی کم و بیش اعتقادی باشد یا راوی ثقه بروا

وی اعتماد می توان کرد و یاد نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود درخواست زینب و اولیای او راضی نمی‌بودند
آخر بفرمودهٔ خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند انکار را
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آسان گرداند تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
چه اگر رسول صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن متبنای خود را زن کرد خدشهٔ آن در سینهای
ایشان بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کردی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و مساعدت
طبیعت نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس کراهتی از صحبت زینب در زید
نهاد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شیر نفس است و بزبان با من خیرگی میکند صحبت او نمیخواهم
وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بپرهیز یعنی بیهوده
طلاق مده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شده بود عتاب کرد و گفت
که چیزی را که خدای تعالی پیدا خواهد کرد تو آن را پوشیده میداری و از مردم می ترسی یعنی می ترسی
از زبان منافقان و بی علمان که گویند که زن پسر را بزنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
این قصه بر همین منوال است و آنچه وضاعان بی دینان در زبان مردم افگنده اند که نظر رسول صلی
الله علیه وسلم بروی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شعبه ایست از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
ناقلی که بنقل وی اعتماد می باشد آن را یاد نکرده انتهی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دریافت
که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل ناقابل را
از افترا گزیری نه بیچاره چون راهی نتواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شتافت و فریفتگی خدای
شنو بارها مذکور گشت و شیفتگی دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است **اندرمن**
آورده اند که در ماه رجب محمد عبد الله را با چند نفر جهت انتقام قافلهٔ از قریش روان کرد و نامه
سپرد و گفت که روز سوم خوانند عمل نمائی رفت و روز سوم خوانده در قافلے

انتظار قافله می‌برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمیکردند قافله بیجا با میرفت چون
آنجا رسیدند عبدالله یکی از رفیقان اشارت کرد تا موی سر به سهم اہل طائف تراشید کاروان
گمان بردند که اینها عمره بجا آورده اند بالجمله حمله برده غارت کرده یکی را بکشتند و دو کس را بمدینه
آوردند زبان کفار دراز شد که در ماه حرام چه جای انتقام ست و اکثر اہل اسلام نیز اظهار ناخوشی
کردند که این کار بحکم محمد وقوع یافت بنابران محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بدانند که بحکم او
نبود و عبدالله و رفیقانش رنجیدند که خمس چرا نگرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
تهمت عرب را دفع سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی وارد ساخت مضمون اینکه قتال
در ماه رجب اگرچه گناه کبیره ست اما مردم را از حق باز زدن و شرک بخدا کردن و اہل توحید را
از حج مانع آمدن گناهیست عظیم تر انتهی **بت شکن** بنای این تحریر بر این چهار عدد و ست
حکومت و خیانت و تهمت و غباوت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آورده نام
کتاب و مقام نبرده و در کتاب او مذکور ست که در مقام الزام التعیین مقام ضرورست ورنه جواب اہل
اسلام نامنظور ست پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم ست و پیروی واجب نیست چه او خود حاکم است
نهی شرم و نهی آزرم و تبیین خیانت آنکه قصه را تغیرها داده است و زبان به بهتانها کشاده
یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
است بر اینست که در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه مفتری یاوه گفته است که اکثری از مسلمانان
از آنجناب رنجیدند که نحکم چرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونها بریزند حالانکه هیچ یکی از مسلمانان
گمان نبرده است که این کار بحکم سید ابرار بود تا باکثر چه رسد معاذالله این چه بهتان است چه
جای اینست که اصحاب از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب به پسندند و بالفرض اگر حکم نبوی بود
در عقیدهٔ ایشان فرض میشد سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم برنجیدند که خمس چرا نگرفت این نیز محض بهتان ست آیا حال اصحاب چنان نبوده است
که لذت ایمان و عرفان یافته ره از دین آبا و اجداد برتافته براه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده کرده تا تحسین نخواهند زهی حرف کشی که از
چنین عبادت منشی جز دهد چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رو نمود چنان قرار داده است که
گویا بقصد ایشان بود حالانکه از نادانستگی وقوع یافته است که بسبب عدم رویت هلال جمادی
الاخری راسی روز شمردند و در واقع بیست و نه روزه بود و قتال در غرهٔ رجب وقوع یافت
پنجم آنکه برادیان تهمت بسته است که گویا چنان آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که در حق این کار رو نمود برای دفع طعنهٔ کفار و رفع عار بود و عجب جرأتی بکار برده است که در آخر
عبارت خود لفظ انتهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و بیان تهمت آنکه گویا و روایت را بچه دو هم هند وانه مخترع می پندارد و بجهت رفع عار و تسکین
اصحاب و حصول خمس می انکارد و نمیداند که کار الزام باو هام تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
وهم میسر نتواند بود نمی بینی که صد بار تو هم هندوانه میکنی که صنم ارادتی و شعوری دارد حالانکه
وهم تو نتواند که سنگی را ذی شعور گرداند شعر ای بسا آرزو که خاک شده + و وجه غباوت او آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بو رد آیت میسر نتواند بود و مسلمانان به پیغمبر خود تهمت نخواهند نهاد
که حکم بقتال داد و پیش از آیت نتواند بود الا بجهت رد آیت و حکم غنیمت تو باید دانست که بعد
طعن کافران ایام پیغمبر علیه الصلوة والسلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار وحی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پروا بود چه همه مسلمانان تشنیع کفره را آواز خر می شمردند و هر چه از زبان مبارک نبوی گوش
می کردند بی تامل بجامی آوردند چون ازین کار باز پرداختیم بکار دیگر تو ان پرداخت آورده اند
که چون دروپد بدست پاندوان افتاد مادر نها گفت که این دختر را اشتراک بنهید اما باید که فضیحت
رونداد چه شتر به بید بیاس پیغام داد که راجه درو پد را بگو که رضای بهگوان در آن است که
این دختر زن پنج برادر باشد جامع چهار بید بحکم پیوندی که با پاندوان داشت الهامی دارد و گرد
و پدر دروپدی را بگفت که فرمان الهی بجا آر و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بیاس با زنان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی اینست که اگر
زن بیوه فرزندی خواهد باید که از برادر شوهر بنسل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پراسر
باچهوردهی زنا کرد و بید بیاس متولد شد و مشهور بولد الزنا گشت بید بیاس حکمی از خود تراشیده
بر خدا نسبت که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد گنه هر چه بیاید انجام می پذیرد و کار
پدر او همین بود و نیز آورده اند که چون کشن زنان را برهنه تن در پیش نظر خواند و متاع
آنها تماشا کرد مورد لعن و طعن گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
زنیکه عریان در آب رود و آنست که برهنه در بازار رفته متاع خود را بمردان نشان دهد کابین است
وهمچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت اندرمن روزی محمد
وعظ می گفت اثری کرد که اکثری از اصحاب خواستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
بعبادت در دهند و گلیمی پوشیده رو بعالم نهند محمد منع کرد ازینجا دریافته میشود که چون خود
آلوده خواهشهای نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بردی تعلق نجویند بت شکن
باید دانست که گمان ابلهان آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوته بر محل مخصوص بسته رو بعالم
نهادن و حق خویش و تبار مرعی نداشتن و اهل و عیال را ضایع گذاشتن و به گدیه در بدر گشتن و کوه
و صحرا نوشتن خوار صورت فقرا و غربا در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در آنست و سعادت
سرمدی موقوف بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
برده اند نمی دانند که دست بکار و دل بایار خیلی دشوار است و نمیفهمند که اگر رضای حق بران
می بود که پیوند زن و فرزند و خویشاوند در میان نباشد تاهل و تناسل را جاری نمیداشت
بلکه مرد و زن را نمی آفرید یا بحکم آنها را تشنه آب نمی گردانید جای حیرت است و محل غیرت که
مردان بزنا شوهری پرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانمان را بر انداخته عزلت پذیرند تا
زنان و فرزندان آنها از فاقه بمیرند و دختران و زنان ایشان سر مردان گیرند ببین آن بی حمیت را
که هرگز * نخواهد دید روی نیکبختی * نجات خویش را سازد بهانه * زن و فرزند بگذارد بسختی *

و در اقرارات اندرمن گذشت که چون خدای او تعلق بقالبی میگیرد عادات آن را می پذیرد و پس
شهوترانی کشن با شانزده هزار رانی بنا بر عادت کالبدی ست که رعایت آن لابدی ست و عقد
رام با سیتای دلارام و شش و کوشش تمام در تقاضای راون بی اندام نیز وظیفه قالب بود و ازین
نظر باین اسرار سهل تر دریافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا به بندگان
محتاج چه رسد و آنچه از بعض اسلاف هنود در و نموده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادری بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرائی نپسندیدند
و لهذا چون امید مملکت دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گذشت و بحکم
اقتدار ترک کشن لازم گشت و نیز از مهابهارت پیدا است که چون ارجن در جنگی عاجز شد خواست که بصحرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشن دلش داد که فتح رو خواهد نمود تا باز راه جنگ پیمود نیز مطلب را بتفصیل
میگفتم اما محل اختصار است آمدیم بر طرزی دیگر در اقرارات اندرمن ثبت شد که کشن و مسیح
هر قومی را می ستود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر سوداگر و نوکر واجب است که همواره
عادت خود بپذیرد و ترک عبادت و ریاضت لازم گیرد و اینجا باید گفت که چون سیام سندر در
در سینه مستی و شهوت پرستی محو بود و قوم خود را که گله بانان بودند نگفته است که تقوی پذیرید و عبادت
و ریاضت پیش گیرند تا بلعن و طعن او نپردازند که این فاجر را چه بلا زده است که وضع پدرانی گذارد
و ورع و پرهیز پیش آرد و پیدا است که مرگ انبوه عشقی دارد و چون قومی همه بدکار باشند دل
کسی بملامت نخراشند اندرمن آورده اند که اصحاب کعب بن اشرف را بخدعه کشتند و از
محمد ماذون گشتند و قتل سفیان نیز همبرین وتیره بود و روزی یکی را از گرویدگان خود اجازت
داد تا در میان لشکر کافران تفرقه افگند و روزی حجاج را تعلیم کرد که پی غلط کرده بنی اسد در پا
تا آمادگی ایشان صورت نه بندد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بمکر و حیله از مکه بر دست آورد
از ایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی هنود و وقاحت و سفاهت بیش نیست بوجهی چند
یکی آنکه از غایت شوخ چشمی بر مسلمانان واجب گردانند که جز کتب معتبره هنود در پیش نیارند و خود هر کتابی

که میخواهد مقبول میشمارد دوم آنکه هیچ دلیلی معقول یا منقول نیاورده است بر اینکه در لشکر مخالف
تفرقه افگندن نارواست و در جنگ خدع نمودن بیجا و خود را بر دشمنان ناگهان افگندن خطا و هندوی را
بحیله کشتن نازیباست بر مانی باید تا کاری گشاید ورنه تو هم هندوانه بکار آید و در کتاب خود جا بجا
اقرار کرده است که کافران پیش ازین بیگانه و خویش بر قلع و قمع مسلمانان آماده بودند و با خدا و رسول
مخالفتها مینمودند و در ایذای جناب رسالتمآب و آل و اصحاب دقیقه فرو نمی گذاشتند و نسبت بقرآن
بی ادبیها روا میداشتند آیا با آن همه جور و جفا بر مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و سر خود
پیش دشمنان خونخوار نهند و جان و مال ایشان نهند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش گیرند
حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حسب دهرم هنود نیز درست نمی افتد چه در اقرارات او
گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاهداشتن مال بحکم بید رواست بت شکن میگوید که خدای
هنود اگرچه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان و ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع دنیوی حلال میگرداند و چون مسلمانان یقین داشتند که اگر دشمنان هین ظفر خواهند یافت مال
و منال که در زعم هنود عزیزتر از جان است بغارت خواهد رفت پس بقیاس او نیز معذور
بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم ثبت افتاد که خدای هنود کشن بصورت برهمن دیو در خدمت
دیو حاضر شده دریوزی کرد و گفت که شیوه شیوجی آن بود که بر من مهربانی می نمود و دستی
بر سر و دستی بر سرین می نهاد و داد رقص می داد تو نیز همچنان برقص تا لذت من گیری
تا وان از فریب او غافل شده دست بر سر نهاد و بر فور جان داد طرفه اینکه این مکر و فریب برای حفظ
جان مهادیو رفت حالانکه در مقام دروغ جایز شود چه حیله دروغ برای حفظ زر و
[illegible] نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم ثبت شده که کشن بهیم را بدروغ تعلیم کرد تا [illegible]
[illegible] پیش [illegible] گفت که [illegible] گشته شد [illegible]
[illegible] مذکور شد [illegible] در شکل برهمن [illegible]
[illegible] را بقتل [illegible] نیز ثبت گشت که چون خدای هنود [illegible]

مگر بودش ز هندوستان نمونه به که باشد کار هندو و از گونه + **اندرمن** محمد از عهدی که در حدیبیه
با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکه بودند فرار نمودند
و برکنار بحر دست بقتل و غارت قریش کشودند چنانچه در روضة الصفا مذکور است **بت
شکن** بیچاره اندرمن جهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پدید آید و برفع عار
معبود خود گراید اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میسر اینجا می
خواهد که بروضه پناه آرد اما کجا روضة الصفا و کجا سیرت مصطفی و در اوائل کتاب ثبت شد که مؤلف
روضة الصفا خود اعتراف دارد بآنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و نامعتمد میباشد و چه شیوع شیعی
که در حق مسلمانان همه کتب هنود را بجز کتابی چند که معدود و مشهور است نامعتبر میگردانند و چون
خود بهر حرف می آید بهر افسانه را مقبول میداند و شکر است که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار سهیلی
نیاورده است ورنه از قدوه هنود چندان عجب نبود و عجب تر آنکه قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض عهد کرد
بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بملک شام رفته در مجلس قیصر
روم اقرار کرد که محمد با ایندم نقض عهد نفرموده و غدری نورزیده چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور است
و در خواص و عوام مشهور اینجا همان مثل درست آمد که مدعی سست و گواه چست و عجب که اعجوبه هنود
اینقدر نفهمد که پیمان شکنی وقتی ثابت شود که یکی از شرائط صلح که در عهدنامه مثبت افتد بر شمارند خلاف
یکی از آنها پدید آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمانان مکه را
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هرچه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود و الا
وقتی که جناب مقدس نبوی شرط کرده باشند که ظلم و فسق مکیان نیز بر ذمت همت با آنحضرت بر این تقدیر
اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر هنود را سودمند نخواهد افتاد و اصل سخن آنکه فریب
قبیح و کذب صریح در شان خدای اندرمن موجود است و بد عهد بودن معبود هنود مشهور و معلوم و
و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا نامعهود **اندرمن** محمد سوگند خورد که هفتاد کس از قریش
بکشد و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند باامید آنکه ایشان حلیف قبیله اوس

نجات یابند محمد بحسب رای سعد نامی حکم بقتل داد تا هفصد مرد کشته شدند و هرچند زنان
ایشان گریه وزاری کردند رحمی نیاورد **بت شکن** اینجا نیز جز وهم هنود حجتی نتواند بود
وهنا دنتو هم هنود بوجوه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بید نقل شد که اندر دیوتا
عابدان بیشمار را که اهل عبادت وریاضت بوده اند بکشت و گنهگار نگشت برین تقدیر
چه جای اشکال ست و در میان قتل عابدان بی ستیزه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد الا
بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان می نمود دوم آنکه گناه عابدان هنود
آن بود که هرچند ایمان به بید و شاستر داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو نمیگذاشتند اما همت
بر غایت عرفان نمیگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم نداشتند و عزیر را پسر خدا می پنداشتند و فاش
می گفتند که اگرچه اعجاز محمدی جلوه نمود از امتان او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل ست
نه شان بنی اسمعیل سوم آنکه عابدان مرتاض اندر دیوتا را اذیتی نرسانیده بودند و حال بنی قریظه
آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهدی بلیغ داشتند و در ایذای جناب مقدس نبوی دقیقه
فرو نمیگذاشتند و هر عهدی که میبستند میشکستند و مشرکان را نیز تحریص تمام بر قتال اهل اسلام
می نمودند و هرچند بعض علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود همان نبی موعود ست
که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نهاده اند دست
در دامن او زنید و عهد قدیم مشکنید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر نیامد و چون طغیان ایشان از حد رفت
خدا تعالی خواست که بعذاب دنیا و عقبی گرفتار آیند و مسلمانان زحمت نفرمایند وجه دوم آنکه
اندرمن در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم ست بنابرین اقرار گوییم که اگر
بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمتی می فرمودند خلاف انصاف روی می نمود که باعتراف هنود
روا نتواند بود پس درین مقام نیز راست آید که دروغگو را حافظه نباشد وجه سوم آنکه چنین بجای سست
که قتال و جدال رام و لچهمن از یاد می برند و در خونریزیهای کشن و ارجن نمی نگرند و قتل عام چهتری
که معبود هنود فرسود در خاطر نمی آرند و قتل یهود و عنود را از قبیل بیرحمی میشمارند این شرم است

وطریق آزرم همین است ای ابلهان شعر نکوئی با بدان کردن چنان است + که بد کردن بجای نیکمردان + وجه چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در جسمی پیدا کرده خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میرهاند و مخالفان ایشان را بیجا با هلاک میگرداند آیا زنان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری نمیکنند آیا رحمی میشد و دل نمی‌شود آخر رحم معبود تو کجا میرود وجه پنجم آنکه در دین هنود نوکری سپاهیان برای گذر اوقات پیشه و پرورش زن و فرزند روا است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زنان کشتگان معرکه قتال بدحال نمیشوند و در گریه و زاری نمیروند اینجا نیز میدان بیان تنگ است اما اگر خصمان این در جنگست اندرمن محمد صلعم را پیغمبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بوعده ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی با یاران مشورت هم میکرد و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روضه و سیر الرسل و انسان العیون و غیر آنها مذکور است ازین روایات پی توان برد که محمد صلعم انتقام میگرفت و نیز کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چشمداشت آنکه قدری توجه نمایند که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد بیت شکن از اهل انصاف چشمداشت آنکه اندکی توجه فرمایند که آیا شیوه شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تام بتعیین مقام از چه کتب معهود بر حسب خواهش خود نمی‌شود جویند و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین و تبیین فصل و باب گویند آخر عاده هنود هند همین است که خود را حاکم اهل اسلام گردانند و کلام مذکور را بر خود واجب ندانند آیا چنین کس را بیشرم و آزرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد و نیز انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ نامعتبر معارض اصل قطعیه تواند بود مثلا قصه مسلم را کدام اسناد قوی یا ضعیف ثابت تواند شد و آنکه کلام بر بیان نبذی از احوال اوتار بیان نمود که نمونه تواند بود در مهابهارت مذکور است که کشتن خویشان در حق مملکت پانڈوان ... شده ... کارهای خود را خطا شمرده و صوابدید ساخته پسندید از اهل انصاف

چشمهٔ هشتم آنکه قدری اهل جهان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای مستحق توان شمرد
و در سهاپرب از مهابهارت مسطور است که کشن را در بزمی می پرستیدند سسپال نامی در خشم
رفته خدای اندر من را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهاد کشن برآشفت و تیغ بیدریغ بر
سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشمهٔ نهم
آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و در فصل فضل ملائکه ثبت شد
که خدای هنود در شکل زن نهاد و دیو دلوهی را بمکر و ریو هلاک گردانید از اهل انصاف چشمهٔ دهم
آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بیهتا زن یکی از بندگان خود شده عشوه تواند کرد و دروغ
تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من دستی به سر و دستی به سرین میرقصید تو نیز همچنان
برقص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمهٔ سوم ثبت شد که کشن در مقابله بهیکم عهد
کرده بود که سلاح نگیرد و چون کار بر وی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر پیمان
شکنی خنده زد از اهل انصاف چشمهٔ [illegible] آنکه درین کار قدری درنگرند که آیا چنین غداری
خدای حقیقی تواند بود و در بیان مقدمه مذکور گذشت که کشن بهیم را دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
انصاف امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که استاد دروغ زنان باشد خدای
صادق تواند بود و همچنان مقدمه گذشت که معبود هنود در صورت برهمن فن ابهربل را
فریبی غریب داده و قتل جهانی بنیاد نهاد از اهل خرد التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
مکار و جفاکار پروردگار تواند بود و همچنان مقدمه مسطور شد که کشن گازری بیگناه را هلاک
گردانیده لباس تلبیس در پوشیده راجه کنس را بمکر و حیله بقتل رسانید از ارباب دانش سؤال میرود
که آیا این تلبیسات بیچاره ابلیس صادر تواند بود که مسکینی را ناحق هلاک گردانیده لباس او را
در پوشیده مردی را بفند بکشد و همچنان مقدمه ثبت افتاد که برها گوسفندان مردم را که در
نگهبان ناده بودند دزدیده در شب کوهی پنهان کرد و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
قدری انصاف فرمایند که آیا چنین دزد بیباک خالق جهان و خبیر جهانیان تواند بود و در بیان

مرقوم شد که معبود هنود زنی رعنا را مقرر نمود تا بعشوه و فریب سبوی آب حیوان از دست
دیوان در ربود و از ارباب نصفت چشم داریم که درین عشوه و غمزه اندکی بچشم بصیرت نگرند که آیا چنین
مکار پرکار را خدای قدوس توان گفت و نیز هنود را مقتدا معلوم شد که برهما سند و اسند را در عوض
عبادت خود سحر و جادو آموخته بستمگاری و خونخواری و مردم آزاری برگماشت و آخر کار زنی
عشوه گر را ایشان داشت که هر دو را بمکر و دغا هلاک گردانند از اهل بصیرت اندک تاملی میخواهیم
که آیا چنین معلم را که سحر تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فریب و تزویر گراید
پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان توان شمرد و دیگر در راماین مذکور است که رام سیتا در عوض پیغام
سیتا برادر سگریون را بی گناه بتیر دغا زده بود و او را بسگریون جدا از منصفان منش هی توجه
می جوییم که آیا چنین بیدادگر را داور دادار توان خواند صد حیف که سخن بسیار است و مقام محل
اختصار تو باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل هرگز مذموم نیست آری عفو نمودن دلالت
بر کمال حلم دارد لیکن حلم نیز هرجا پسندیده نتواند بود هر مرتبه از وجود حکمی دارد + گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی + و کینه جویی نیز در مواقع خود محمود است خاصه در حق کسانیکه از توحید حق
گریزند و با خاصگان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه بر فتنه انگیزند و بکین بر
خیزند بلکه از بید محقق است که قتل بیمعرفتان تماشایی بیش نیست اگرچه خاصان را اذیتی رسانیده
باشند از اینجاست که اندر بید تا صد هزاران عابدان هنود را همواره میکشت و گنهگار نمیگشت
اندرمن آورده اند که روزی محمد با زوجه خود عائشه دویده پیش رفت و بار دیگر دویده سبقت گرفت
ع آفرین باد برین همت مردانه او + **بت شکن** اینجا امری چند باید شنید یکی آنکه در مقام مفهوم است
که آنجا ملاطفت و ملاعبت محمود است یکی زنان منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار تلطف و رفع
تکلف است چنانچه بر اهل سلیقه پوشیده نخواهد بود لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یکی از ارباب کمال طعنه
نمی زند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد گاهی دست بر گردن او حمایل مینمود
و گاهی دوش بدوش او معرفتان می فرمود حالانکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری در چشم غیر

نامناسبت دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
بلعب کشادن نکو هیده نتوان شمرد ع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + دوم
آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کارآزمودگان ورزش آن حکمتها دارد از انجمله آنکه
اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
خواهد آمد و خدای هندوان می اندیشد که پیشهٔ شبانی دارد نیک داند که دویدن بد نباشد چه در گلهبانی بدویدن
حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دستی
بر سر و دستی بر سرین برقص می آمد و این رقاصی عادت دیرینهٔ او بوده است ع
آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و خدای هنود در صورت زن عشوه گر با دیو بر کاسر
بناز گفت که چون مهادیو در رقص آی و بر متاع من تصرف فرمای ع آفرین باد برین
همت مردانهٔ او + و کشن بر عادت میمون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان را برهنه
تن تماشا کرد ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و همان کشن در جنگ جراسنده در حالت
بی رشیی بحملهٔ مردی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگریز نهاد که بدست خصم خود بیفتاد
ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و خدای هنود بر عزم معامله آیی مردان کار شن را
بر پشت خود سوار کرده هند مرکب میرفت ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و چون
سامان شهوت از آب یافت زنی عشوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشانیده مرکب آن نازنین
گشت ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و کشن بر پشت مار سیاه در رقص آید + ع آفرین باد
برین همت مردانهٔ او + و بر همادتی مدید لنگ مهادیو می بود و کاش سر آن میدید تا بحاجت خود
میرسید ع آفرین باد برین همت مردانهٔ او + و رامچندر با وجود قدرت و علم خود روا داشت که زن او
در دست راون افتد زهی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عار ندارد ع آفرین باد برین همت
مردانهٔ او + چکنم که آفرینها بسیارست و حصر آنها درین مقام خصوصاً دشوارست اندرمن ترمذی
آورده است که محمد حسن را بر دوش بر داشته بصورت مرکب میرفت بت شکن دین اسلام مینیست که مخالفان

۹۷
سینجی ستن

۹۸
معامله بیدا
ستن بیدا

را در مقام چون و چرا اجزا افترا چاره نیست بنا بران فخر نمود بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
بیفزود چه آنجا همین قدر ثبت است که حسن بر شانه والا شان نبوی نشسته بود که شخصی گفت ای کودک چه مرکب
خوش نشسته جناب مقدس فرمود که راکب نیز خوب است بر دوش نشستن کجا و بر دوش
فشانده مثل مرکب گفتن از کجا اندر من روزی خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند از منبر فرود
آمده هر دو را باحتیاط تمام نشانده باز بر سر خطبه رفت کسیکه با این حیل چنین اشتغال داشته
باشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود بت شکن اینجا نیز در نقل خیانت کرده است و کم
دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن و حسین آمدند در حالتی که پای ایشان می لغزید
این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاقتی که مقتضای صغر سن بود بر زمین
هموار میلغزیدند پیدا است که اگر قصد منبر میکردند هر آینه موجب گزندی سخت می گشت و نیز
هر دینی که پدران را از رحمت یکسو نهد و گزند فرزندان را آسان قرار دهد و لعنت برای کسیکه
پسر خود را در معرض ضرر بیند و آن قدر بیازارد که کار طفل بشکستن سر و بینی انجامد اما هم
بسر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت آنست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
و خواه از مخلوق با خلائق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب رذائل را که معبر
به تهذیب اخلاق است استحکام دهند و آداب خانه داری که تدبیر المنزل عبارت از آن است
بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسة المدن اشارت بآن است تعلیم فرمایند
و اقوام عالم را بران دارند که باوجود این علائق به پروردگار خلائق گرایند و باهم گشته
در مقام وحدت آیند تا انتظام دنیا و اهتمام عقبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
نرود نه بجهت آنکه نظام عالم را درهم و برهم سازند و التیام بنی آدم را براندازند تا صله رحم
از میان برخیزد و محبت از پدر و پسر از مادر گریزد و شوهر از زن کبیده شود و با خویشان محبت آمیزد
و عقوق والدین بجای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت مخالفت ایشان پذیرد و حرمت
و رحمت تبدیل یابد و محبت جای عضرت شود و قربت آفت گردد و لعنت [illegible] با ملائکه رضای [illegible]

دران باشد که مجموع اینها از هم پاشد ؎ تو برای وصل کردن آمدی * یا برای فصل کردن آمدی
وعجب از هندوان ضلالت نشان که در احوال معبودان خود نمی‌نگرند که چون قالبی می‌پذیرند
قلب عادات آن قالب پیش نمی‌گیرند نمی‌بینی که رام چه قدر شیفتهٔ دلارام بود که در فراق
سایهٔ زن کوه و صحرا می‌پیمود و چه خونها که میریخت و فتنه‌ها که می‌انگیخت و حال کشن خود
معلوم است که در اسباب تعلق چقدر تفوق می‌جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
و در محبت اولاد چها کرد اگر انصاف دهد در یابد که آنچه او اختیار نمود کار هیچ شریفی نتواند بود
چه در مقدمهٔ سوم ثبت شد که فرزند پسر او مدتی با دختر باناسر نامی که دوآن نبیرهٔ زانی از دست
مرد غیور زندانی شد و کشن چون خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را بقتل آورد و دختر
او را به زنی پسر داد اگر محبت فرزند دیدهٔ او را کور نساختی نظر بر ناموس باناسر می‌انداخت چشم
دیدهٔ خود بر می‌کند غلطم سرش از تن می‌افگند که ناموس مردم را برهم زدن نشان نامردیست
آدمی بالجمله اگر ترک محبت زن و فرزند محمود نشود معیوب هم نشود نیز اختیار نمود ورنه انسان
که خود را فضیحت و دیگران را نصیحت خلاصهٔ کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را مرعی داشتن
و یکی را ازین دو جانب فروگذاشتن شیوهٔ دون‌همتان و تیرهٔ ابلهان است پس حکمت آنست
که اوقات شبانروزی را دو بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهند و دیگری را بجهت
مصالح خود نهند اما طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد یکه بحوائج خود و خویشان
و درویشان مصروف شود بغفلت نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
و حکمت کماهی ضرورست برین تقدیر هرچه بر سبیل عادتست از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
جلوه خواهد نمود ؎ چیست دنیا از خدا غافل شدن * نی قماش و نقره و فرزند و زن *
اینجا آئین مهادیو انسب نیست که چون مهان اندر دیوتا با او درسازد باندک التفاتی بپردازد
و شطرنج معرفت بازد و چون هنگام انتقام در رسد در غضب شود و مشغول ... شود و دیگر شود و شغل
معرفت را برانداز ؎ ترک حسن خلق وضع عاقل و فرزانه نیست * سیر اسلام آئین مهادیوانه نیست

حالا از هندوان سوال میرود که اگر مثل مهادیو کسی بعبادتی مصروف باشد و بهدران حال
فرزند دو ساله او سوی آتش رود حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
بگذارد یا طفل را محبت آرد و رهانیدن او لازم شمارد ظاهر است رضای معبود هنود دران خواهد بود
که کودک را هلاک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
که بغایت مهربان است برین عنوان نیست که بفکر حیات فرزند موجب نجات پدر او ست چون از فصل
فصل پیغمبران فراغ دست داد گوش بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزدیک
جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانستن قبح آن جمیع اقوام از خواص و عوام یکسان اند
بخلاف امور دیگر که باختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و احیان صورت حسن و قبح میگیرد و حل
و حرمت می پذیرد مثلا قتل است که در بعض اوقات و احیان باختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود درست که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خدا است که در زعم
بعضی از اهل ادیان مثل گبران و هندوان روا است و همبرین قیاس همه امور را بشناس چون
این سخن محقق شد حال مقابل مجادل واضح گشت که اعتراف صاف دارد باینکه پیشوایان دین او بکاری
قبیح تر که قباحتش از همه صریح تر است مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خواهند نمود و هیچ یکی از پیشوایان هنود چه از
اوتاران و چه از دیوتایان ازین شناعت نرسته است و پاکبازی صورت نه بسته هیچ
فردی را از افراد ایشان در بدکاری اوتاران و دیوتایان هنود شکی و ریبی نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود تا قیامت چه جای دیگر حرف آنها چیست و انکار کار کیست
و شکی نیست که زنا هیچ یکی از پیغمبران بطریق تهمت هم در قلم نیاورده است و راه بهتان
نسپرده و بطلان آن را که حساب پاک از محاسبه چه باک اندرین سخن کنون باید دانست که هیچ
از محمد [illegible] قصه است تا شگفتن باید دانست که اثبات معجزات سرور کائنات بطرق
بسیار است که حصر [illegible] است اینجا نظر باختصار بر سه طریق اقتصار میرود یکی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای اسلام سوم صورت حال چهارم استفاده کمال
پنجم اخبار استقبال ششم اسناد رجال **طریق اول بشارت انبیای کرام علیهم السلام**
بر اهل مهارت پیداست که عادت مستمرهٔ اهل کتاب آنست که در کلام واحد علام و اقوال انبیای
کرام تحریف مینمایند گاهی بزیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغیر اسلوب و گاهی به الحاق
تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهرست که با این همه تبدیلهای گوناگون
سلامت مضمون گویا از قبیل محال ست اما شکرست که با نهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبیٰ و محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم آنقدر موجودست
که کتابی باید تا به تحریر آید اینجا بدو طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطورست که آن
جماعتیست عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اما فادر
مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و در پیش پیش ایشان
نوری خواهد جهید تا به اسرار الهی چشم تحقیق توانند کشود و جلال ملک متعال دران گروه
پدید خواهد بود و دین ایشان بطرزی جدید جلوه خواهد نمود و در دو قبله دیگر خواسته اند ورود
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین وابسته رحمت یافتگانیکه تا بر بستر خواب
مترنم به ثنای حضرت وهاب نشوند در خواب نروند و دلیرانیکه شمشیر دودم در دست و تسبیح
در گلو انتقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پای اهل سریر زنجیر نهند و در
گردن امرا غلهای آهنین افگنند تا مردم به تکفیر کفر خود برسند و کورانیکه بدست خود بتان
می تراشند تا معبودان ایشان باشند پشیمانیها کشند و موحدان خداداد شادمانیها بینند
چه بهادرانی که بخداوند خدائی همه تا سر ورند و جان در برابر ایشان مجبور و قاهران پیش
سلاح قهر مقهور تا دیار از روزگار ستمندگان روی زمین برآرند و سرکشی از تن کفار بردارند
آزادگانی که از آزادی دو حرف اول ندارند و سیم و زر را هرگز بخاطر نیارند آواز ایشان

بر قلبهای کوه گوش آزما و نعره و خروش هوش ربا شجعانی که بسهام سهمناک قلب معرکها
شکر اشند تا اعضای اصلی دین از هم پاشند و سعادتمندانی که از شرق و غرب فراهم آیند
و جلال حق بجر دم و انهاید و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ نهند و منصب دین خلیل
بیابند و بهدیه و قربانی نشتابند امابنی اسرائیل از دین متین بیرون رفته در ظلمت ضلالت
و تاریکی بت‌ها خواهند افتاد و در و حسرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بینات آن
گروه حق پژوه آنکه بشهر بابل خواهند شتافت و برکهین و مهین ظفر خواهند یافت چنانچه
آن دیارها زیر و زبر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلدان
حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد الآباد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
انبوه شکوه بود **بشارت ثانیه در شان خیر البریه علیه الصلوة والتحیه** صفت پیغمبر آخر زمان چنین
عنوان خواهد بود که آنحضرت در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون تر است
و در لبان معجز بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت والا همت
بجاه و جلال برخیزد و شمشیر حمایل کرده بران خود بیاویزد و بدستیاری عظمت اقبال
بر مسند حکومت و عدالت سوار شود و تا دست راست او مهمی عجیب و کاری مهیب نماید
و تیر او سویدای دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین افتند و دولتمندان هدیها
آرند و دختران تاجوران در حریم پرده نشینان عزت گزین او جای گیرند بر همه اقوام
عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
و خدا تعالی او را برپا کرده از همه برگزیده همواره از و خشنود خواهد بود و روح امین بروی
سفیر خواهد شد و او را بر آستی طلبیده دستگیری خواهد نمود و هیچکس را بر تبدیل او قدرت
نخواهد داد و کلام خاص خود در دهان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل ننماید بمواخذه
الٰهی گرفتار آید و دین او بجا خواهد پایید و نسب پاک او بدین سبیل است که از نسل

قیدار بن اسمعیل ست و وطن فیض موطن او ملک عرب ست و ظہور او در فاران ست
که مسکن اسمعیل بن ابراہیم ہمان ست و در حق او مسیحا چنین دم میزند که سلطنت آسمانی
نزدیکست و شفیع وقتی خواہد آمد که من بروم و او وقت ظہور خود داد عدالت و دینونت
خواہد داد و تنبیه مجیه مان بنیاد خواہد نہاد و حواری مسیح مردم را خبر میدہد که موسی علیه السلام
پدران ما را خبر داده ست که از برادران بنی اسرائیل که بنو اسمعیل باشند پیغمبری مثل من
مبعوث خواہد شد که ظہور او بعد مسیح خواہد بود و مجموع حواریان چنین گواہی میدہند که بعد
از واقعۂ صلیب مسیحا تا چہل روز چنان بگوش میرسید که سلطنت الہی نزدیک ست سوال کردیم
که آن بادشاہی ہمین وقت مقرر خواہد شد فرمود که تعیین وقت بدانائی کل سپارید
و اما تفصیل آن مدار ید حالا وقت آن ست که عبارات اینہمہ بشارات از کتب بیبل برنگاریم
اشعیا باب ۴۲ ورس ۱ دیکھو میرا بندہ جسے مین برپا کیا میرا برگزیدہ جس سے میرا جی راضی
ہی مین نے اپنی روح اوس پر رکھی وہ قومون پر عدالت کریگا وہ جبتک زمین پر عدالت
نکرے نہ گھٹیگا اور جزیرے اوسکی شریعت کی راہ تکین گے مینے جو یہواہ ہون تجھکو صداقت
بازی سے بلایا ہی تیرا ہاتھ پکڑونگا اور تیری حفاظت کرونگا صحرا اور دشت اور دیہاتی اور دو
اہل قیدار بستے ہین اپنی آوازین بلند کرینگے پہاڑونکی چوٹیون پر للکارین یہواہ ایک
بہادر کی مانند نکل کھڑا ہوگا وہ جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت او کسائیگا وہ نعرے ماریگا
وہ اپنے دشمنون پر بہادری کریگا اور اندھون کو اوس راہ سے جسے وہ نہین جانتے ہین لیجائیگا
مین اونہین اون راستون پر چلونگا جس سے وہ آگاہ نہین ہین تاریکی کو انکے آگے روشنی
کرونگا وے پشیمان ہونگے جو مورتون پر بھروسا کرتے ہین اور ڈھالے ہوئے
بتون کو کہتے ہین کہ تم ہمارے خدا ہو زبور باب ۱۴۹ ورس ۵ رحمت یافتگان وجد خواہند
کرد بستر ہای خود ترنم خواہند نمود تسبیح خدا در گلوی ایشان و شمشیر دو دم در دست ایشان
تا انتقام از قبیلہ ہا بگیرند و طوائف را تنبیه نمایند بادشاہان طوائف را در زنجیرہا و امرای ایشان را

در غلهای آهنین میسازند تا قضای مرقوم بایشان رسانند شعیا باب ۱۳ آیت ۲ سے ۵ تک

میں نے اپنے مقدسوں کو حکم کیا ہی میں نے اپنے قہر کے سبب سے اپنے بہادروں کو جو میری خداوندی سے مسرور ہیں بلایا ہی پہاڑوں میں ایک قوم کی آواز ہی جیسے ایک بڑی لشکر کا شور ہی اون امتونکے غولون کی آواز ہی جو فراہم ہوئیں یہواہ آتا ہی اور اسکے قہر کے ہتھیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکھو میں مدیونکو انپر چڑہاونگا وہی روپی کو خاطر میں نلائینگے اور سونیسے خوش نہونگے انکی کمانیں جوانون کو پاش پاش کرینگی اور بابل جو مملکتون کی حشمت اور کلڈیا کی بزرگی کی رونق ہی سدوم اور عامورا کی مانند ہوجائیگا جنہونکو خدانے اولٹ دیا وہ کبھی آباد نکیا جائیگا اور پشت در پشت کبھی اسکی بستی نہوگی وہان عرب کے لوگ خیمے استادہ نکرینگے انجیل اول باب ۴ و ۸ آیت ۱۷ سے ۱۱ تک یسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہی میں تم سے کہتا ہون کہ بہتیرے پورب اور پچہم سے آوینگے اور ابراہیم اور اسحق اور یعقوب کے ساتہ آسمان کی بادشاہت میں بیٹہینگے پر اس بادشاہت کی لوگ باہر اندہیرے میں ڈالیجائینگے وہان رونا اور دانت پیسنا ہوگا شعیا باب ۶۶ آیت ۱۸ سے ۲۵ تک میں ساری امتونکو اور اون گروہونکو جنکی زبانیں مختلف ہیں فراہم کرونگا سو وے سب آوینگے اور میرا جلال دیکھینگے جو امتونکے بیچ میری شوکت کو بیان کرینگے یہواہ کے لیئے ہدیہ گذرانینگے جسطرح سے کہ بنی اسرائیل ستہری برتنون کو ہدیہ رکہکے یہواہ کے گہر میں لاتے ہیں یہواہ فرماتا ہی کہ جسطرح نئے آسمان اور نئی زمین جو میں بناتا ہون میرے آگے ثابت رہتے ہیں اسیطرح سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بہی ثابت رہیگا اور یہواہ کہتا ہی ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسرے ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسرے سبت تک ساری لوگ آکے میرے آگے بندگی کیا کرینگے اور وے باہر نکل نکل کے ان لوگونکی لاشون پر جنہون نے میرے گناہ کیے ہیں نظر کرینگے مشاہدات یوحنا باب ۳ آیت ۱۲ سے ۲۵ تک میں اسے جو غالب ہوتا ہی اپنے خدا کی ہیکل کا ستون کرونگا اور وہ پہر کبہی باہر نہ نکلیگا اور میں اپنے خدا

شہر کا یعنی نئے اورشلیم کا نام جو میری خدا کی حضور سی آسمان پر سی اوترتی ہے اور اپنا نیا نام اُس پر لکھونگا جسکو کان ہین سنین روح کلیسیاؤن سے کیا کہتی ہے زبور چہل و پنجم سنہ ۱۸۲۶ تو حسن مین سب بنی آدم سی کہین زیادہ ہے تیرے ہونٹون مین نعمت بہائی گئی ہے اسلیے خدا نے تجہی ابد تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حمائل کر کے اپنی ران پر لٹکا راستبازی اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبالمندی سے سوار ہو تیرا داہنا ہاتہ تجھی ہیبت ناک کام دکہائیگا بادشاہونکے دلونمین تیری تیر تیزی کرتے ہین لوگ تیری سامنے گرجاتے ہین بادشاہونکی بیٹیان تیری عزت والی عورتون مین داخل ہوتی ہین + + توریت کتاب استثنا باب ۱۸ سنہ ۱۸۲۹ مین اُنکے بہائیون مین سی تجہسا ایک پیغمبر قائم کرونگا اور اپنا کلام اُسکے مُنہ مین ڈالونگا اور ایسا ہوگا کہ جو اُن باتونکو جنہین وہ میرا نام لیکے کہیگا نہ سنیگا تو مین اُس سے مطالبہ کرونگا شعیا باب ۲۱ سنہ ۱۸۱۱ النبوة فی العرب و بنی قیدار توریت استثنا سنہ ۱۸۲۹ باب ۳۳ یہوا سینا سے آیا اور ساعیر سی طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑ سی اون پر چمکا سفر پیدایش باب ۲۱ سنہ ۱۸۲۹ خدا اُس طفل کے ساتہ تہا کہ وہ بڑہا اور بیابان کا رہنیوالا اور تیرانداز ہوا پہر اُس نے دشت فاران مین جا کے بود و باش کی اعمال باب ۱ سنہ ۱۸۲۹ اور اُس نے بعد مرنے اپنے کے آپکو بہت دلیلونسے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک اُنہین نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتین کہتا رہا اور اُنکی جماعت مین داخل ہو کے اُنہین حکم کیا کہ اورشلیم سی باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپ نے کیا جسکا ذکر تم سُن چکے ہو اُسکا انتظار کرو اُنہون نے اکہٹے ہو کے اُس سے سوال کیا کہ اے خداوند کیا تو اسیوقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہے اُس نے اُنہین جواب دیا تمہارا کام نہین کہ تم اُن وقتونکو جنہین باپ نے اپنے ہی اختیار مین رکہا ہے جانو اعمال باب ۳ سنہ ۱۸۲۹ جبتک سب باتین جو خدا نے اپنے ساری پاک پیغمبرونکی معرفت ابتدا سے کہین ثابت نہو جاوین تب تک ضرور ہے کہ آسمان اُسے لیئے رہے کہ موسی نے آبا سے کہا کہ خداوند جو تمہارا خدا ہے تمہارے بہائیون مین تمہارے لیئے ایک پیغمبر مجہسا مبعوث کریگا تم سب چیزون مین

پچھ کچھ کہ وہ سمجھیں کیسے اسکی اطاعت کیجو اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادوں سے
باندھا جبکہ ابراہیم سے کہا کہ تیری تخم کے سبب سے سارے قبیلے نیکبخت ہونگے خدا نے اپنے
بیٹے یسوع کو اٹھا کے پہلے تمہارے پاس بھیجا **طریق دوم ملت پیغمبر اسلام** بر ضمائر ارباب بصائر
ظاہر ست کہ اعلام ذات وصفات الہی بنحویکہ شاید و احکام احکام کماہی بنحویکہ باید از آدمی نیاید
لہٰذا فی غلط آرای جمیع عقلای روزگار و حکمای ادوار و علمای اعصار یارای آن ندارد
کہ ملتی خالی از خلل و دینی بری از زلل بر روی کار آرد نمی بینی کہ مجموع دانشمندان فارس را
چہ عقیدہ بود کہ یزدان اہرمن را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزد یک عقل
تمویہ و فہم سلیم مردود نخواہد بود و نمی شناسی کہ ہندوان پاستان کہ بزعم ہندوان حکمای ہندوستان
بودہ اند چگونہ عقاید فاسد مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حقیقی
و مسبوق بحقیقتی چیزی را واجب الوجود دانند و یا معقول تواند بود ذات حق بیکار و بیہا آفریدگار
باشد یا سلیم توان داشت کہ ذات رب العزت را بر تقدیر علاقہ قالب رام خدا نام نہند و بر تقدیر
علاقہ کالبد او را رتبہ خدائی ندہند آیا منصب خدائی چنان ست کہ گاہی باشد و گاہی نباشد
یا مستحسن توان شمرد کہ چون بر مشتاقان انوار جمال و منتظران اسرار کمال کرمت نماید در صورت
خوک جلوہ فرماید یا اعتقاد توان کرد کہ چون ہندوئی از دین مقدس برگردد و خواہد کہ باز گردد
باید کہ بہ بول خوک گاو پرداز تا مطہر گردد پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مبین کہ در ہیچ
محل مختل و در ہیچ مقام مہمل نبود در تحت قدرت ہیچ حکیمی و عالمی نتواند بود چہ جای آنکہ از عقل آدمی
ظہور تواند نمود اگر انصاف ہست و ہمین مجاز صاف است ع گفتیم والسلام علی تابع الہدی **طریق
سوم صورت حال** براہی تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید بست کہ ساکنان آنجا علمی
و ہنری ندارند و جز آثار جہل بر روی کار نیارند و غایت ہمت ایشان آنکہ کشتی چند سازند و غذا
از شیر شتر سازند و در چنان دیار قریہ ایست کہ نہ دار الامارت بودہ است و نہ دار التجارت و در
چنان قریہ خانہ ایست کہ نہ ثروتی دارد و نہ حشمتی و از خانہ چنین یتیمی باشد کہ در کفالت عم روزگار

بسر برده وراه مکتب ندانند والف با تا نخوانند تا دانش روز افزون و حصول مامول از قدرت
بیرون باشد بالجمله اسباب عزم جهانگیری یک بیک مفقود و موانع جزم آن سربسر موجود شده آیا
در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم توانند گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد فتاد
و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتظامی از سر خواهد یافت خصوصا
در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و او را آفت دین
و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
بداندیشان پذیرند و الله که در چنان بی سروسامانی و ضعف و ناتوانی در هیچ نخوانی و خلاف
اقاصی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بتقدیری که از جانب حضرت واهب
عهدی و پیمانی درمیان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نه باشد که مردمان بی آنکه
از مشاهده غیب لذتی یابند بسجده اش شتابند و با وجود ملامتهای خویشان و بیگانگان حرفش پذیرند
و ترک مادران و پدران و سائر خویشاوندان گیرند و با وصف ایذای کفار و آثار فجار صحبتش را
نگذارند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
و زار و نزار از دیار بیرون روند و آماده مصیبت شوند و عشرت را مبدل بعسرت گردانند
و الفت عیال را کلفت دانند و بعد ازین تخییل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچه نهج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه جفاها دیدند
و چه آزارها کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه مضرت سفر را
مسرت شمردند و در چه حالت رو بهجرت آوردند **چهارم مقصد کمال** پیدایش آنکه مقصود بعثت
پیغمبران آن است که افراد انسان بکمال خود برسند و تخلی از رذایل پیش گیرند و تحلی بفضایل پذیرند
و فنا فی الله رو نماید و بقا بالله میسر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
تقرب مبذول افتد و پیداست که اولیای کرام و صفیای عظام در زمره اهل اسلام منحصر شوند

وکمال ایشان مشهور سجدی که مخالفان هم مجال انکار ندارند الله الله اینچه مقامات ست وچه
کرامات نمی بینی که حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی چه کرامتها دارد و چگونه صد هزاران
هنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت وی مائل و والیان گوالیار و سکهان بی شمار
روز یازدهم چه قدر نذر و نیاز بجا می آرند و چگونه تعظیم و تکریم می کنند هفتاد کس از اولیای بدا
و علمای کبار زنده گشتن مرغ کباب بدعای آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند و همیداند
که چقدر کاروانهای هندوان بزیارت مقابر خواجه معین الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
بدیع الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین شکر گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهاء الدین
ملتانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی همدانی و شیخ نور الدین نورانی و غیرهم قدس الله اسرارهم
بسر و دیده میروند و بمرادهای خود مسرور میشوند و بحصول مامول اقرار مینمایند و بحرف بیهوده بعضی از
هنود منکر اند که کاروان میرود و عوعو سگ نمی شنود و بادشاهان نامدار کرامتهای اولیای عهد
بچشم دیده در سلک تحریر کشیده اند توزک جهانگیری و سفینهٔ دارا شکوه و امثال آن دیدن
دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبد العزیز و مولانا عبد القادر معاینه دیده
بیان میفرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم ست و در قصبهٔ
خورجه در کتب خانهٔ مولوی سراج احمد موجود ست بچشم دیدم دران مسطور ست که در خاطرم
ریختند که فرزندان تو همه سعدا اند و دوی دیگر که نسب ایشان از جانب مادر بتو متحقق خواهد شد
بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هند هجرت گزیده اقامت
حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر همگنان منکشف ست
و تولد مولوی اسحق و مولوی یعقوب و تحدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی اسحق
در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات ست و فیوض چهارده سلسله در
جهان مشهور ست و در قلوب صوفیهٔ صافیه موجود هندوان بچارده تن می نازند و مسلمانان
بچارده تن مینازند الله الله چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار چه هر کمالی

دلیل پیغمبر که ثمر میدهد غیر شجر + میدهد نخل میوه نورس + خالی از میوه بید شد و بس +
طریق چهارم پیغمبر اخبار استقبال اخبار زمان استقبال نامحصور است اینجا خبری چند مذکور میشود یکی
آنکه خدای تعالی خبر میدهد که ای محمد ترا خدای تعالی نگهبان است و قتل تو بیرون از امکان فهم
بیو هم نتواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
که من با همه اهل ادیان بمخالفت برخیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
بد گویم و روی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریاست حکومت
ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موحدان روا ندارند دمار از روزگار ایشان برآرم
و مال و منال و اهل و عیال ایشان بارباب توحید سپارم و با این همه مور صاف میگویم
که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جای آنکه بی زر و زوری که سلطنتی و سطوتی و سر و سامانی
و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که با آنکه حقارت جمیع ادیان میجویم
و با مجموع عالمیان براه خصومت میپویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زورآور دشمن جان
من اند و با این همین بیطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود
و بعد ازین پاسبانی نمیخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را از آمد شد منع نخواهم
فرمود و هر که ظاهرا کلمه من خواند همین مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان بانکار نخواهم
کشود **ع** دشمن اگر قویست نگهبان قویتر است + ظاهر است که چنین دعوی نمایان بدون عهد و پیمان
حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل روم
اگرچه امسال هزیمت خوردند و پارسیان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
سه سال مغلوب خواهد گشت و انیکارانه نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخوانید
بلکه انکار من لازم دانید و موافقان نیز اگر از عقیدت بیرون روند و مخالف شوند جای است
سوم آنکه در صحیحین مذکور و مسطور است که جناب ختمی مآب بزبان معجز بیان آورد که در ملک حجاز
ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوههای شهر بصری را روشن خواهد ساخت و با این مسافت دراز

ناظران حجاز بلد مذکور را که در شام ست مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن نار
منزلها خواهند پیمود و وقوع این خبر که مخبر صادق داد در اواخر عهد عباسیان مشهود افتاد
بتاریخ سوم جمادی الاخری ۶۵۴ روز جمعه بعد عشا متصل مدینه پر سکینه طول آن سه فرسنگ
عرض چهار میل و رفعت یکنیم قامت آتش شهری بزرگ که قلاع و بروج و کنگرها داشته باشد
چون دریا موجزن و چون رعد غریوان و از عجائبات آن آتش اینکه سنگ کوه می گداخت
و بدرختان نمی پرداخت و جهانی را چنان روشن ساخت که باشندگان مدینه شب بکار میپرداختند
چنانکه در روز و ساکنان بصری و تیما در نظر آورده و تعجب ها میکردند الله الله چه طرفه صبحی بود
ساکنان را صبح شام طلوع نمود و قسطلانی مورخ محدث که از جمله نظارگیان آن نار بوده است
کتابی علیحده در احوال آن تالیف فرموده و در همان کتاب ثبت ست که بست و هفتم رجب در همان
سال انطفا پذیرفت و سید سمهودی نیز در خلاصة الوفا و شیخ عبد الحق در جذب القلوب جزوی
از ان احوال ثبت کرده اند **چهارم** در سنن ابو داود مرقوم ست که جناب رسالتمآب خبر داد
که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار السلطنت
خواهد بود در آخر زمان فوج ترکان که چهرهای پهنا و چشمان خورد داشته باشند هجوم آورده بر لب
نهر اقامت کرده مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقه مال و متاع بر گاوان بار کرده فرار بجبال
خواهند گزید و جماعتی در امان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
پس انداخته بمقابله و مقابله پرداخته داد مردی و مردانگی خواهند داد و روی توجه بشهادت
و سعادت خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد در عهد خلیفه عباسی مستعصم بالله
ترکان تتاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروفست هجوم آوردند
بعضی از شهریان با عیال و اطفال سر بفرار نهاده آخر بدست مخالفان افتاده هلاک شدند
مستعصم بالله فاکثر اعیان شهر که نهیا و ترکان بر بستند امان خواستند و جمعی کثیر با بیدان کار زار شتافتند
و مرتبه شهادت یافتند بالجمله بر یک ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تاتار بر وجهی ظهور نمود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیح بخاری مذکور است و دوم در سنن
ابی داود مسطور و تالیف این کتب صدها سال قبل از وقوع این واقعات بود و هم شهرت
آنها در شرق و غرب رو نموده و قرنهای دراز درس و تدریس آنها رو داده و این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در عهد خبر امام مهدی در جهان مشهور است
و هر زبانها خاص و عام مذکور و انتظار آن امام بحق در عالم محقق همچنان این اخبار بجمیع
انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور وقائع امام مهدی وقوع
اعجاز اخبار نبوی شبهتی نتواند بود و بعد از وقوع این دو واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت

طریق ششم اسناد الرجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدار صلاح عباد
باشد امر بسیست عظیم دانستنی و دریافتنی و بعد تامل صادق دریافته میشود که آن این است
که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکار برند حیف است که سائر انام سوای اهل اسلام از خبر هیچ خبر ندارند که چگونه
محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم است که نه هرچه در زبانها افتاده شد همه حق است
و نه هرچه در دفترها ثابت کرده اند جمله محقق گمان بری که آنچه درین زمان مثلا شهرت پذیرفته است
تا اوائل آن بهمین منوال همواره مشهور بوده است چه برهانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر باشد آری بسا اخبار دور از کار که کذابان بربافته اند و در جهان شهرت یافته قصه‌های
بهار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صدقی بر روی کار نمی آرد آیا گمان توان برد
که این احوال بر همین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بوده و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه نموده و عدد بینندگان این وقائع بمرتبه عدم امکان کذب رسیده است حاشا و کلا شهرت
هر زمانه جدا باید + شهرت این زمان چکار آید + بالجمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار جستنی است
و شناختنی نه مهمل گذاشتنی و از نظر انداختنی هیچ قومی از اقوام سوای اهل اسلام طریقی ندارند
که تحقیق پدید آرند و کار ایشان خبطی است بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مر خدای را
عز و جل که بر مسلمانان منتی عظیم نهاد که ایشان را باید و علم محکم اختصاص داد یکی علم اصول حدیث

دوم علم اسماء الرجال هرکه این دو فن را دریابد بتحقیق بداند که خبر چیست و تحقیق آن چگونه است
و مقصود است شکن در ضبوط تحقیق اسناد است چه خبر بی اسناد قصر بی بنیاد است باید دریافت
که هنگام تفتیش وقایع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول وهله کدام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و بچند واسطه منقول گردیده
و مجموع این سلسلهٔ رواة را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از احوال رجال باید نمود مثلا معلوم کردیم
که زید از عمر شنیده و عمر را از بکر رسیده و بکر را از خالد مسموع گردیده و خالد معاینه دیده نیک باید دریافت
که حال هر یکی ازین چهار بر چه نهج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جد او که و قبیلهٔ او کدام و تولد
او در کدام ایام و سفر او بچند مقام و چند کس را از علما دیده است و در پرهیز و تقوی تا چه حد رسیده و جمیع
آثار و اطوارش چسان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیره یا اصرار بر جرم صغیره وجود
آورده است خبر او ضعیف خواهد بود و در مهمات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در سلسلهٔ
رواة مجموع اسناد را برباد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ روایات
و بیان حکایت چگونه بوده آیا روایات او در ایام خورد سالی و سالخوردگی است یا در زمان بلوغ و عدم
اختلال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور است و تنقید ضرور است و بعد ازین همه جهد بلیغ اگر سلسلهٔ اسناد
باین شروط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد ازین تنقیح باید نگریست که سلسلهٔ صحیح یکیست
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسلها بحدی رسد که کذب محال افتد متواتر است ورنه خبر مشهور چون
این تحقیق انیق دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام والصلوة بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ماهران علم حدیث و تواریخ پیدا و هویدا است و بعضی بر وفق خبر مشهور و بعضی
بنهج عزیز و جزوی بطرز ضعیف با قیاس اسناد موضوع آن نعوذ لغو نامسموع است و کاوش یکی از اخبار
مرفوع الاسناد و موضوع ثابت شود تا در مرتبهٔ کذب محسوب میگشت و کاوش بدتر از آن میگشت

بگذر از هرزگی وخیره سری * که ز تحقیق خبر بیخبری * داستان تو که بی اسناد ست * همچو قصر است که بی بنیاد ست * ازینجا محقق گشت که هر وحی که بی اسناد ست بی بنیاد ست و حکایتش بهیچ باد آمده هم بر تحقیقی دیگر باید دانست که معجزه آنست که مقدور غیر قادر مطلق نبود و بنابر علی هذا عنوان گفت که پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شرک ست پس آنچه بطریق اعجاز ظاهر شود محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم ازین جهت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد چه عقل جزم می نماید که این کار از ان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی باختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا تعالی این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردانید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید ازینجا محقق شد که اگر پیغمبری گوید که اعجاز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان ست که موحدان بمشرکان نمانند و خاصگان را بر افعال خاصه الهی قادر ندانند ورنه حاصل این عقیده چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود ست چه ایجاد چنین افعال مبنی بر صفات کمال الهی بر قدرت معهود ست که خاصه واجب الوجود ست و اینجا لطیفه طرفه ست که شنیدن دارد و آن اینکه کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجا نمی آرند چه گمان کفار آنست که نشان پیغمبران چنان ست که آنچه وظیفه وجوب وجود ست از قدرت و اختیار ایشان مشهود ست و چون وجود افعال خاصه الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه باختیار همان پیغمبران ست لامحاله انبیا را شریک الهی شمردند و تعظیم بیجا بکار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت ست که تبیان هندوان را بشکنیم و اوهام بندگان اصنام را بهم زنیم اند رمن در قرآن مذکور ست که کافران میگویند که برهیچ تقدیر و هیچ صورت هرگز هرگز ایمان نخواهیم آورد تا برای ما از زیر زمین چشمهٔ آب جاری نمی کنی یا باشد مر ترا بستانی از خرما و انگور روان کنی دران جویها را بطریق جاری یا بر آوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره یا بیاوری خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مر ترا خانه از آرایش طلاها یا بالای آسمان روی و آن بالا رفتن سبب ایمان ما گاهی نخواهد بود مگر وقتیکه فرود آری بر ما کتابی که ما بخوانیم بگو الحمد پروردگار من از همه عیبها پاک ست من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده بت شکن اینجا تحقیقی چند ست که بگوش هوش باید شنید و نیک

باید فهمید یکی آنکه این آیت پر بدایت بر فایده چند خیلی سودمند اشتمال دارد **فایدهٔ اولی** ازین
آیت ثابت میگردد که اعتقاد آن قوم چنان بود که نشانهای خاصهٔ الهی محصور در شش چیز است یکی
آنکه چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرو افتد چهارم
آنکه خانهٔ زرنگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان برود و هرچه جز این
شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نتواند بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد باواز بلند
میگفتند که در هیچ صورتی و هیچ حالتی هرگز هرگز ایمان ما صورت نه بندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز
بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا کوهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادرتر بظهور
خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیریکه یکی ازین امور مذکور ظهور یابد پس محقق شد که در جواب
آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
و ایمان آرید چه نزدیک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی و معجزه کماهی بود بلکه وقوع آن را
نزد ایشان سحر مستمر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی خواهد بود **فایدهٔ دوم**
عقیدهٔ آن گروه شقاوت پژوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا بر تقدیریکه
هر یکی از آنها مقید بقیود شود و مشروط بشروط گردد پس شرط پیدا شدن چشمه آنکه روان باشد و فیض
جاری بهر دم رساند اگر روان نبود و یا جاری شده زود فرو رود و بکار مردم نیاید آیت نخواهد بود
و قید بستان معتبر است باین قیود که خرما و انگور داشته باشد و نهری چند دران ظهور کند و آن همه انهار
آبی که باید فرحی که شاید چنان نماید مجموع برای تو باشد و بتو اختصاص یابد و اگر یکی از چهار قیود فوت
شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرود آمدن آسمان آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
قیامت و قید ظهور قصور زراندود آنکه مزین باشد و بتو مختص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرود آیی کتابی از بهر ما [illegible] که ما بخوانیم و اگر بالای
آسمان رفتی باین جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شرط **فایدهٔ سوم** آن است که تراشان تکلف لاشی
پیچیده مشحون بوده اند بلکه بعضی کثیر و جمعی غفیر مستور نما کرده و نگاشتها بکار برده چنین مضمون مکشوف تلاش

نموده اند چنانچه از لفظ قالوا و جز آن نیز آن دریافت پس آیاتی بهانه آرایی آنها اتفاق بیان کرد
که امری چند تشخیص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی تواند بود پس
مصلحت آنست که ما سوای امور شگفت که ندارد هرگز از قبیل آیات الهی و معجزات کاهی نباید شمرد و اول شان
انکار نمود و محکم بر زبان باید آورد که بر هیچ تقدیری زینهار باور نخواهیم کرد و الا بر تقدیر ظهور امور مذکور
دو دریچهٔ محال او نخواهد باز که بمعجزات گذشته حواله نماید یا باظهار ما ورای این امور گراید باقیماند همین
چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول این است که هر امری را
مقید بقیدی چند گردانیم تا همه آنها کشان کشان بسر حد محال رسانیم و طریق آن این است که چون خلاف
قرارداد ازلی ممتنع و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید نشنید که خلاف اخبار الهی و احادیث
نبوی بروز نماید و میدانید که بنابر عقیدهٔ اسلام قانون ازلی و عهد لم یزلی آنست که هر کتابی که نازل شود
واسطهٔ آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آرید
ورنه خود خبر دارید که شب معراج بالای آسمان برفت و سفر بیت المقدس هرچند نفس کرد و چون احوال
و آثار آن مکان بعد تحقیق و تدقیق پرسیدید بجواب صواب رسیدید و از آنجا که این امر بعید الوقوع آمده است
بتکرار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود بنابر
اخبار قرآنی روز قیامت روزی معین است پس شدود آمدن آسمان را مقید باید کرد بآنکه همه پاره پاره
شود چنانکه در روز جزا ورنه خود میدید که ماه دو نیمه شد بر افتادن پارهٔ از آسمان چه عجب
و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بآنکه برای ما جاری ماند و زمین های ما را سیراب گرداند چه بصورت
بنابر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور بستان خرما و انگور نیز مقید باید کرد بآنکه
باقی ماند و نهری چند را در آن روان گرداند تا تماشاگاهی ماند و مجموع نازونعیم و تماشاگاه عظیم را
بخود اختصاص دید تا ره به اسراف صاف نمود و خانهٔ زر اند و نیز مقید باید نمود بآنکه مخصوص ذات
خاص باید بود و زینهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایدهٔ قیود خانه و بستان باختصاص ذات
آنکه بدون این تقیید وجود آن آسان است و بعد این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهد او با خدای

۵۱ یعنی مخصوص ذات خاص نبی صلی الله علیه وسلم باشد ۱۲ منه

خود آن است که آرایش دنیا و ترفه اغنیا گاهی نپذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعاهای متعدده
پیدا است و ظهور فرستادگان را بحضور خدا مشروط باید نمود و استحاله آن خود هویدا است بالجمله آن گروه
مردود به همین اخبار و عهود و توقیفات براه نزدیر شتافته همین امور را با قیود و شروط مذکور طلب نمودند
و دانستند که خلاف عهود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بظهور آید کذب اخبار و عهود و خلاف
عهود در نماید برین تقدیر برگزیدگان نیز خواهند برگشت تا بگرویدن با چه رسد فائده مهم از این آیت
سبب عدم اظهار این امور دور از کار پیدا است چه خدای تعالی پیغمبر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگو که قدوس علام الغیوب بری از عیوب است یعنی از وقوع این امور با قیود مذکور لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی درهم و برهم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی رو نماید
و پیدا است که پروردگار من از همه عیوب پاک است پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و وجه جنبه
تقدیس و تنزیه در جواب آن گروه سفیه نیز واضح و لائح گشت و عجب است که عالمترین هنود ترجمه
سبحان ربی چنین نمود که شکر باد بخدا فقیر میگویم که شکر باد بخدا که بچه دانی داناترین هنود اینجا نیز عیان
گردید که معنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم حقایق اسلام و دقائق علمای اعلام چه رسد فائده مهم
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین آیت که در نظر کوته بینان نافی است در اثبات اعجاز
محمدی کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند و جناب ختمی مآب را
مثل دیگر مردمان تصور مینمودند چنان میشمردند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از وی بظهور نخواهد آمد
هر آینه یکبارگی برهمین امور نمی انگیختند و از ماسوای اینها فرسنگها نمیگریختند و قیود بسیار و شروط
دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی شمردند و بر اجرای
کشتان کشتان در محل محال نمی آوردند نمی بینی که در محل قبول ماورای مسئول چه با نعره جانستان و کلامی تند
و چگونه خود را از آنجانب دور می افگنند و چقدر در تلاش شروط در می تنند و بر چه هیچ تاکید
تا بر فرار شدید فاش میگویند که ماورای این امور را در هیچ حال هرگز باور نخواهیم کرد و اصلا ایمان
نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود اعجاز نخواهیم شمرد پس محقق گشت که نزد ایشان مطلق

حاشیه متعلقهٔ این صفحه در آخر کتاب نبشت ۱۲

خوارق عادات محل انکار نبود و سید استند که همواره جلوه نموده است و خواهد نمود و هو المقصود
والسلام علی النبی المحمود و باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجوه مذکور بر رندان آن گروه
انبوه که بر سر عناد و فساد بودند همواره بیان نمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود را معذور وانمایند و باغوای دیگران
گرایند **فایده ششم** آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پژوهان در عناد و فساد بجائی
رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزهٔ قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
بدینجا رسید که بالای آسمان رفتن آیت الهی نباشد جای دیگر معجزات چه حیثیت و عجب تر آنکه کافران
این زمان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی هر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نمودی
ای ابلهان ابلهی که صعود فلک را آیت نشمارد چیزی دیگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزدیک او
آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد نه گاهی اعجازی بظهور آورد
و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و این حرف بیهوده از غایت غباوت
ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی مآب با دعوی اعجاز هیچ سروکاری نداشت بلکه خود را درین باب
مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آورد که اگر مجموع مددگاران خود را جمع سازید
معارضهٔ یک سورهٔ مختصر نتوانید کرد و چرا می فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان با من دشمن اند و ضعیفی
چند با من اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هزیمت فاحش
بعد از سال و پیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظ تمنی موت
گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام نصر تمامی
آینده را اعجاز خود قرار میداد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
معجزات اصلا نکند اینها چرا گوید زهی غباوت و خهی شقاوت سوم آنکه سفیهان دعوی چنین
دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینماید
آمنی دانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز نیست نه در انکار کافران این دراز

اگر بت شکن از زبان اندرمن حکایت کند که او منکر اعجاز ست آیا میتوان گفت که بت شکن
نفی اعجاز محمدی کرد سر کار این ست که کفره معجزه هر اعجازی را که میدیدند بر سحر حمل مینمودند و اخبار
احوال آینده را تخمین عقلی قرار میدادند و این دو گمان فاسد هر جا بکار می بردند و طلب اعجازی دیگر
می کردند و واجب نیست که هر خری که مطلوبی بر حسب خواهش خود تراشد مرد عاقل در صدد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خواهش جهال پوید و هر حیله ابلهی گوید تحصیل
آن جمیع کار حق بازی طفلانه شمردن حیفیست + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض هنود
قیاس کردهی که قبول هر سوال بروی واجب شمردی قبل ازین در قلم آمد که دیوی کاسر حوپان از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد مامولش مبذول افتاد و خواست که در عوض چنین دعا
و غام عیدارد دو دست بر سر مهادیو نهاده زن اورا در تصرف خود آرد مهادیو دست زن گرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندرمن گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای شیو در مقابله دیو عجز
دیو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده پیش دیو رفت و گفت که مانند شوهر من شیوجی دستی
بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاهت
اجابت دعائی نمودن لازم شده خود شدن چه حاجت بود ۵ شیوه شیو است طرز ابلهی + کار حق
کار مهادیوانه نیست + شان قدوسی نشان کبریت + گاه مرد و گه زن فتانه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر همگنان کشف شد که اعجاز نه در تحت قدرت پیغمبران ست پس اگر گویند که معجزه در
اختیار ما نیست جای آنست بلکه بیان عین عرفان ست بالجمله حرف کفار همه با دست و دور
از مراد اندرمن اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کافران معجزه ظاهر نفرمود و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می بردند و بعذاب دنیا گرفتار می شدند جوابش آنست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت شکن** حیف ست
که مقصود بعض مفسران نفهمیده هرزه درائید مراد ایشان آنست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

مبنی بر حکمتهای گوناگون ست از جملهٔ آنها یکی اینست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فور مبتلای عذاب
ایزد قدیر میگشتند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
و مسئول هر ابلهی مبذول داشتن و مراد دیوانه رعایت حکمت فروگذاشتن منافی شان الهیت و موجب
هزاران تباهی ع بس دعا که زیان ست و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + حرف هر دیوانه هر عربده شنیدنی
نیست الا مصلحت بگذاشتن + و عاری داشتن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
در بعض اوقات عاری داشتن پیغمبران از اعجاز در جمیع احیان و ازمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
اندرمن بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات از آن جهت نفرمود
که عوام اهل اسلام نظر باستمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برنگیرند جوابش آنکه محمد خود به بندگی اقرار میکرد
پس چگونه کسی او را بخدائی برگرفتی **بت شکن** عجب ست که در عهده جمیع هنود معتقد غباوت موجود
باشند که هیچ جامد را هم نفهمد غرض مفسران همان ست که عدم اظهار معجزات در بعض احیان مبنی بر حکمتهای
فراوان ست و یکی از آنها این است که اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر نگشتی کار از حد بندگی درگذشتی
و چندی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتندی و این امر خود حق ست و در عوام محقق چه با وجود
آنکه جناب مقدس نبوی خود را هزار بار بشر فرموده و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات وانمود
فرقه مفوضه را عقیده اینست که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موجودات ست و طرفه تر
آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقه غالیه خدا میدانند حالانکه خود بطور یکی از امتان پیغمبر می نهاد
و زبان بتفضیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
عالم جمیع مغیبات میدانند و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روا دارد او را وهابی میخوانند ازینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در غایت
غوایت و نهایت غباوت ست آسی الهان عجز رامچندر و کشن اوتاران با رعیان گشت و با این همه
کار ایشان در نظر هنود از بندگی درگذشت عجب غباوت نشانید که عقیده عوام را
محال میدانید **اندرمن** ابدا از محمد معجزه بظهور نرسیده چنانچه در قرآن ست که ما منعنا

ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون و آنچه بعضی از مفسران ادعا می نمایند که از لفظ
الآیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الآیات معرف باللام ست و لام تعریف فایده آیات
خاص می بخشد پس درین آیت نفی همان آیات مخصوص ست که مشرکان برحسب خواهش خود تجویز کرده
بودند نه نفی معجزات مطلقاً جوابش آنکه در قرآن لفظ الآیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده
مثلاً ما نرسل بالآیات الا تخویفا پس معلوم شد که لفظ الآیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
بت شکن باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل ست یکی فرد معین که آنرا عهد خارجی
میخوانند دوم فردی غیر معین که آنرا عهد ذهنی گویند سوم مجموع افراد که آنرا استغراقی نامند
چهارم مطلق مفهوم که جنسی موسوم میشود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم ست و اطفال عربی خوان را
نیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدم ست و جمیع علمای زبان عرب متفق اند برینکه با وجود امکان
اراده فرد معین بسایر معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود میرویم
و میگوییم که درین مقام نیز سخن اندرمن بر فنون جنون آن خردمند دشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان
عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جهل خود را مباحث می پندارد پس حال او با ابلهی ماند که آنکه
حرفی از زبان سنسکرت نخوانده خود را مقابل بید بیاس داند دوم آنکه دعوی چنان دارد که
در اکثر مواقع قرآن کلمهٔ معرف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو سه مقام معنی عام
ثابت ست سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
هندوانه را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رو نمود در مواضع دیگر نیز عام
خواهد بود زهی طریق کلام و خهی طرز الزام پنجم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبهٔ ایام آن باشد که اگرچه
معرف باللام بمعنی خاص و عام هر دو مستعمل ست اما بپاس خاطر اندرمن بر معنی عام حمل باید فرمود و بهندوی
خود شفقت باید نمود ورنه کار بیچاره نتواند گشود و نفهمیده اند که با وجود هر دو احتمال چه جای اشکال است
و چه محل استدلال بالجمله با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام ست

پس کلام بندگان اوهام سخت ناتمام ست **اندرمن** در آیت اقتربت الساعة وانشق القمر
فعل دوم بر فعل اول معطوفست و فعل اول یعنی اقتربت بمعنی مستقبل مستعمل ست یعنی روز قیامت خواهد آید
پس لازم ست که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافته خواهد شد ورنه مخالفت معطوف
و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بت شکن** رحم ست بر حال حکمت گروهی بود
که کارش از وهم نیز درگذشت تا مجبور جنون گشت تهی علم زبان عرب و خهی فهم مطلب که اقتربت را
بمعنی تقرب میگرداند و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد **ه** چه خوش گفته ست سعدی
در زلیخا ❊ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ❊ وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد تواند دریافت که اگر اقتربت بمعنی تقرب باشد
معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد شد
و پیداست که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
رو خواهد نمود و ظاهر ست که چون نزدیک بودن چیزی مقصود متکلم فی نفسه نتواند گفت که نزدیک
خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنا بر اعتراف اندرمن واجب گشت
که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد ورنه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
آمد پس اعجاز محمدی باشد ماه تمام روشن گشت و ظلمت اوهام درگذشت **اندرمن** زمخشری
و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده **بت شکن** حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر باید نگریست
که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر و کاری نداشت از روی استبعاد
قاصرانه چنان پنداشته است که شق قمر گویا دور از خیال ست و فعل بمعنی استقبال ست و هر دو مفسر
بر رغم زعم وی بمعنی ماضی تفسیر فرموده اند و هم او را بلفظ قیل[ا] توهین نموده اند **اندرمن** در اول
آخر این کلام قرینه برین مرام هست که این امر بوسیله محمد صورت گرفته **بت شکن** این سخن
لافی ست که خالی از مبنی نیست چه بعد ازین مسطور ست که کار کفار برین دستور ست که هرگاه
اعجازی در نظر می آرند عین سحر می پندارند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان دارند پس ازین

[ا] لفظ قیل جائی سے آرند که حرف قایل را بیهوده شمارند ۱۲ منه

از این آیت پدیدست محقق ست که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه همین معجزه منحصر بالجمله هم شق القمر
از این آیت روشن ست که هم اعجاز مستمر مبین و هم رد او ها گذشته و آینده مبرهن اندرسن بود ربط
آیت دوم با اول چنین باید شمرد که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه بر حسب عادت خود خواهند گفت که این سحرست بت شکن
ده چه ربطی درمیان آورده + هیچ ربطی نیست خبطی کرده + آیا اینقدر ندانی که عادت کفاران بوده
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر میشمردند نه آنکه انکار
وقایع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه گرایند اندرسن
اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من ای
مبصر و وعظ و پند فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم بیشک برسالتش اقرار کردندی
و دیگر با حیله و عذر درمیان نیاوردندی و الا محمد او شان را با این معجزه رجوع نموده گفتی که فلان
وقت ماه را شگافتم الخ بت شکن باندک تاملی باید نمود که چگونه گردی هنوز چقدر هرزه میپوید
و چه یاوه میگوید حقیقت حال بر همین منوال ست که بینندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی نظر بکار برده
گمان سحر درمیان نیاورده بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان درشان ایشان است
شهدوا ان الرسول حق وجاءهم البینات و گروهی هرگاه که اعجاز می دیدند گمان سحر مینمودند
و زبان بانکار اعجاز آشکار میکشودند و در حق همین گروه شقاوت پژوه نازل شد که وان یروا
آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمره ایشان این است که هرگاه که اعجازی مشاهده مینمایند
هرزه میسرایند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و از این بیان شد که معجزات گذشته در مقابله
این سحر گم گشته حوالت نتواند رفت چه هرچه گذشت در گمان اینها محمول بر سحر گشت جای رجوع
نمودن و حواله فرمودن کو آیا اندرسن حال خود را ملاحظه نکنید که در صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳ فاش میگوید
که بر تقدیر وقوع خوارق عادات خواهم گفت که هرچه از پیغمبر ظهور نمود از قبیل سحر و جادو بود
و هرچه از اخبار آینده رو داد آن همه مبنی بر حکایت دانشمندی و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین کجرو ناحق شنو توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری در حق
او چنین حرف توان زد که کوته نظران هر اعجازی که می‌نگرند گمان سحر مستمر می برند انتهی منه بتقدیر یکه
اعجاز شق القمر رسیده بودی در دفاتر عیسائیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان مرقوم
بودی بت شکن ازین حرف شگرف معلوم میشود که عالمترین هنود عجب کالست که از مشهورات
علم هیئت و جغرافیه نیز غافلست و از تحقیق امر سهل عاطل و نمیداند که باشندگان بلاد دیگر که شریک
افق مدینه نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی ماند گروهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز باید
که تحقیق شروط بسیار رو نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر رود یکی آنکه آن شب ابر غلیظ نداشته
باشد دوم آنکه مردم در آن وقت نظاره بیدار باشند و پیدا است که واقعه شبانه بوده است
و شب هنگام خواب است پس همه در خواب خواهند بود الا ماشاء الله سوم آنکه موسم سرما سخت
نبود ورنه مردم درون خانه در و روزن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم بآسمان باشد
ورنه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتدادی کشد ورنه غلط حس خواهند پنداشت چه تجربه
معلوم است که در وضعی خاص چون مشاهده می رود بجای یک ماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهب است که گاهی آن در آسمان می نماید هفتم آنکه جمعی
کثیر و جمی غفیر مشاهده نمایند ورنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دو سه
کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در آن زمان چنان اتفاق افتد که مورخان بسیار متصدی جمع
و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در عهد ما معهود و مشهود است تا یکی از ایشان که وقوع واقعه را
مستیقن و محقق شمارد برنگارد نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان اتفاق بر خطای
ایشان نرود ورنه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت غلط دیدن مورخ نیز
کافی نتواند بود زیراکه مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزد یک حکمای یونان محال است
و نزد یک دیگران بغایت مستبعد اگر بمجرد مشاهده خود در قلم آرم موجب تکذیب مجموع اخبار من خواهد بود
و فضیحت و رسوائی در نظر خواص و عوام رو خواهد نمود و همه خواهند گفت که این مورخ کذابی بیش نیست

ل اگر وقت دیدن ماه نظاره دو چشم بود یکی وا را پیوز رو پس از لحظه چنین چنان در نظر می آید که گویا دو ماه موجود است ۱۲ منه

که امر محال را معاینه خود همی پندارد و مینگارد دهم آنکه مورخان غافل باشند از آنکه مردی دعوت
نبوت کرده است و این اعجاز را بظهور آورده و جمیع ادیان جهانیان را باطل شمرده و عزم قلع و قمع
عالمیان بکار برده ورنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و ملکت هرگز نخواهد نوشت
و پیدا است که وجود مجموع این شروط در غایت استبعاد است و لبعد وقوع مجموع و تحقیق تحریر واجبست
که تاریخ شیوع تام پذیرد و شهرت عام گیرد ورنه هزاران تواریخ گاو خورده است و همه اوراق باد برده
و لبعد از این همه قیل و قال متیقن نتواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از اینجا است که هندوی معتبر که [illegible]
[illegible] بوده و در باطن عقیده اسلام داشت میگفت که سبب اسلام من آن بود که تاریخی کهن که در عهد راجه
بهوج مولف شده دیدم و وقت مطالعه بمقامی رسیدم که شق القمر در عهد پیغمبر مذکور بود و غالبا راست گفته
باشد چه مورخان اسلام نیز قلمی نموده اند که یکی از راجگان هند در ان اوان شگاف ماه دیده بمرتبه
ایمان رسیده است چون از این همه اور فراغ دست داده و همی توجه بامری دیگر توان نهاد در آن [illegible]
مهابهارت مسطور است که کوهی عظیم چندان بالا میگرفت که ماه و خورشید را از سیر و حرکت باز میداشت و جمیع
انام سخت مضطر گشتند که کار و بار جهانیان درهم و برهم میشد تا سهیل که دیوتای عظیم است دید که کوه بالا
میگیرد و چون سر او بجای ماه و خورشید جریان هر دو معطل میگرداند گفت که من بکاری میروم راه
هر دو سیاره را بگذار تا مراجعت من بوقوع نیاید کوه سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سهیل از آن
باز معاودت نفرمود تا عالمیان از این مصیبت ایمن توانند بود اینجا جای آنست که بطریق ادنی گوییم که
اگر وقوع این واقعه واقعی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
دفاتر خود قلمی فرمودی و در بیان شق قمر و [illegible] برد اخیر فرقهای بسیار است از جمله آنها یکی
آنکه آنجا یکی بود و اینجا دو شد دوم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روز انوز رسید بر تقدیر
بند شدن خورشید در آفاق بسیار سخت تر از آفات است سوم آنکه باز داشتن قمرین که عادت
مستمره کوه بالا شکوه بود بر اهل عالم هرگز مخفی نتوان شمرد همین قیاس تفرقهای دیگر شناس
اندر من بعضی از علمای محمدیه آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

معجزه قرار رسید **بت شکن** اینجا و دام است که در قلم می آید یکی آنکه حوالۀ مجهول با قرار
اندرمن نامقبول ست چه التصریحی نرفت که کدامین از علمای اعلام زمرۀ اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب است و جواب هند و نقش بر آب چه باد فی تفکری
توان دریافت که هر که اکبرآباد و تا جگجیو را گاهی ندیده باشد علی رؤس الاشهاد در روی نظاران
باشندگان اکبرآباد در صورت غایت خصومت و عناد نتواند گفت که من یک شب مسافت یکماهه را
قطع نموده و معاینۀ عمارت فرموده ام معلوم است که مکیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
و بوسیلۀ تجارت شام هم در صیف و هم در شتا آن مکان معظم را بوجه اتم میدیدند و جناب مقدس
نبوی گاهی سفر آنجا نه نموده و نظر نموده و آن بیت مکرم مشهود حضرت احمد محمود هرگز نبوده و پیداست که مکیان
که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جهد تمام مینمودند و تفتیش بر تفتیش می افزودند
نظر باین همه امور محال است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم بی آنکه فی الواقع آنجا رسیده
دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیدیم و دقایق عمارات دیدیم پس از همین ثابت محقق شد که
بی شک و ریب در یک شب سیر می عجب توعیافت **اندرمن** در شب معراج برای تقرب
خدای تعالی از مکانی بمکانی رفتن تحصیل حاصل است **بت شکن** این سخن نیز چون اوهام
دیگر باطل است چه مقصود از معراج ملاقات انبیای عظام و مشاهدۀ ملائکه کرام و معاینۀ عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملاحظۀ انواع نعم و اصناف حکم بوده است نه مجرد رویت پروردگار عالم آری معرض
اعتراض مذهب هنود است که خدای ایشان در قالب اجسام گشتن محدود است و در صورت تکونکانه مشهود
اندرمن بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دو آیه تمسک مینمایند شهد وا ان الرسول
حق وجاءهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق است و رسیدند ایشان را نشانها دیگر
فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی وقتیکه آمد نزد ایشان با نشانها پس گفتند این
جادوست صریح جوابش آنست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
از محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اندرمن فاش میگردد چه غرض بعض علمای محمدیه

از استدلال آنست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان ست پس آنچه اینها میگویند که قرآن عجاز
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد مجرد هذیان ست **اندرمن** بر تقدیریکه این دو آیت را
بمحمد رجوع نمائیم باز معجزهٔ او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز مستعمل شده است **بت شکن** اینجا نیز همان سوء فهم بر معترض طاری ست و خلط وهم
ساری چه مقصود علمای ما نه آنست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب ایشان
آن ست که این آیت ناطق ست باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت براهین ظاهره
و نشانهای باهره که بایشان رسید و پر ظاهر ست که برهان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطلق
اعجاز محقق گشت **اندرمن** پیشین گوئی نیز از محمد صادر نگشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که بگو اگر بودمی که دانستمی غیب را هر آینه طلب بسیار کردمی از خیر و نرسیدی بمن هیچ شر نیستم
مگر بیم کننده و مژده دهنده برای گروهی که ایمان می آرند **بت شکن** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هویداست چه عقیدهٔ موحدانه آنست که جز خدای تعالی هیچکس را عالم الغیب نباید
دانستن بعض مغیبات در بعض اوقات نه منافی شان پیغمبران ست پس توهم اندرمن ظاهر البطلانست
اندرمن اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات ست گوئیم در اکثر آیات قرآنی بشریت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز ازان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق ست ورنه در آخر آیت چرا گفته شد که من نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده **بت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه است یکی آنکه عین ذات عالم مدار دانستن مغیبات باشد
و این خود اختصاص بخدای تعالی دارد که مغیبات را بمجرد ذات خود میداند دوم آنکه خدا تعالی یکی را
از بندگان خاصیت غیب دانی دهد و مدار غیب دانی در ذات او ودیعت نهد این نیز بیرون از
حد امکان ست و منافی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب دانی نتواند بود الا وجوب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیب دانی ودیعت نهاده حاصل کلامش جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیب دانی و مدار آن در ذات

بنده ودیعت نه نهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین ست که نصیب پیغمبران است از اینجا است که
در دانستن امور آینده بی نیاز نتوانند بود تا خداوند تعالی اعلام ندهد کاری نتوانند کشود و نزد
این آیت برای همین هدایت ست آمدم بر سر مطلب باید دانست که در عقیده عوام شان پیغمبران آن ست
که در هر حال همه دان ست بالجمله خاصیت غیب دانی ثابت مینمایند و میگویند که چنانکه خداوند
تعالی بندگان را قوت باصره داده است که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
پیغمبران قوتی نهاده ست که بنابران غیوب را می دانند و این عقیده منافی توحید ست زیرا که
آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود از اینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیت صریح
کفایت نمی فرماید و گمان ابلهان آن ست که از آیات دیگر ضمنا بر آید و طرفه تر آنکه سفیهان
بر یک پهلو نمی خوابند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
میگفت که مرا با دانستن غیوب هیچ سروکاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
دعوی دانستن مغیبات میکرد و میگفت که بعد از سالها فتح اهل روم خواهد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبه خواهد شد و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین مواطن فتح خواهد داد و هیچکس باز دست بر قتل من نتواند کشاد و هیچ لفظ تمنی موت بر زبان
نتوانند آورد و عجب تر آنست که اینقدر خود اعتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
دعوی نیست جز اینکه من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجائب بسیار کسیکه چنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم مغیبات از اینجا بر ضمائر اهل بصائر
کشف شد که تناقض اقوال کفره از آثار جنون ست و جنون ایشان فنون ست صدق الله
عزوجل اولئک کالانعام بل هم اضل اندر من اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی برآید
چنانچه وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین گوئیم اینخبر و مثال آن از قبیل تخمین ست و کار
عقل خرده بین مثلا اگر یکی از دو بادشاه شکست خورد و در نصوص شخصی که از استعداد هر دو

بادشاه کہ باینقدر مطلع باشند و بدانند کہ استعداد بادشاه مغلوب زیاده تر از بادشاه غالب ست
و بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقینًا آواز بلند گوید کہ بعد چندی بادشاه مغلوب غالب خواهند شد
و اتفاقًا مطابق افتد او را پیغمبر نتوان دانست **بحث ششم** امثال این ظنون از فنون [illegible]
و اینجا وظیفه قلم آنست کہ علامتی چند بر نگارد کہ بر حبط کفار دلالت دارد یکی آنکہ بخصوص [illegible]
کہ این خبر صادق بسه امر ناطق ست یکی آنکہ رومیان قبل از سال غالب نتوانند آمد چه اگر در دو
سال ظفر یابند فی بضع سنین نتوان گفت بلکہ فی سنتین باید فرمود دوم آنکہ بعد از آن البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکہ فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد چون این اخبار سه گانه
مقرر گشت میگوییم کہ حال جناب نبوت مآب وقت هزیمت روم از دو بیرون نتواند بود یا چنان
خواهد بود کہ عدت سالهای ۱۲ وعده رومیان و طاقت و سامان ایشان بنظر کاملتر ملاحظه فرموده
باشند یا برعکس آن بسیار چند نموده باشند در صورت اول نتوان گفت کہ قبل از سال هرگز غالب نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت کہ بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز تعیین نتوان کرد کہ فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد و بهر تقدیر اعجاز این اخبار عیان ست و فارغ از بیان اما بی بصیرتی را
چه علاج باشد دوم آنکہ اندرسن خود اعتراف دارد کہ تخمین عقل خرده بین بارها غلط می افتد
و لهذا میگوید کہ تخمین مردم زیرک اکثر مطابق می افتد و سید ۱۲ آنست کہ یکی از اخبار سید ابرار
هرگز غلط نیفتاده است حالانکه صدها خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه نعرها کہ نمی زدند
نبی غلط کرد مسلمانان نیز بفور نفور میشدند و دعوی نبوت یکبار درهم و برهم میگشت سوم آنکہ
این سخن اندرسن کہ اکثر اخبار مرد خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقًا مطابق می افتد چهارم آنکہ اندرسن در باب دوم اعجاز نمایان بانی [illegible]
ثابت میکند کہ او خبر داده است کہ بانیان ادیان باطله خروج خواهند نمود و دین سید را مخذول
و مردود خواهند کرد و این همه احکام سر بسر [illegible] خواهند زد انصاف اندرسن نیک باید دریافت کہ چقدر
صاف ست کہ این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان باهر شمارد و از قبیل تخمین عقل دوربین نمی پندارد

حالانکه در بیخبر ظن وتخمین نمایان ترست چه هر بدبختی که دینی از خود میتراشد نزد یک او حقیقت
بباشد که انجام این آنست که از هم پاشید چه بنای این سست بنیاد و دیر نپاید و بنیان بهتان
ثبات را نشاید از ینجا توان دریافت که معترض در غایت غوایت افتاده است و در مقام تعصب
بتعسف ایستاده و هرجا هرزه میپوید و هرچه میگوید بفتوی تعصب می گوید **اندرمن** آنچه علمای
محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد **بت شکن** قبل ازین ثبت
افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوای مطیعان پیغمبر آخر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
ونتوانند که خارق عادتی باسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه رسد
حال هندوان خود ابتر ست واز همه بدتر خدامی فی الانعام بر اهل اسلام منتی تمام نهاده است که
ایشان را بعلم اصول حدیث و فن اسماء الرجال اختصاص داده ولله الحمد و باید دانست که بعد ازین
اندرمن ورقی چند دارد که در انها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نتواند
بود که بت شکن نیز بخیالبازی پردازد تا اعجوبه چند بر طرازد اما دین هنود چون توهم در توهم است
حاجت تخیل چیست و در مخیلات و موهومات این قوم افتادن کار کیست و با این همه اگر اندرمن
بتجربه تخیل بت شکن خواهد کتابی جداگانه توان نوشت **اندرمن** محمدیان اعتقاد دارند که حق
تعالی را کتب بسیار ست که ناسخ یکدیگر اند **بت شکن** این سخن تهی بیش نیست چه اهل اسلام
این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکند آری بعض احکام جزئیه آن نسخ
می پذیرد و تحقیق آن گذشت **اندرمن** ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد ست **بت شکن** این همه لافست و بید همه خلاف شعر
بید را اصل خرد فهمیده * بید مجنون را اگر نشنیده * عقل ضعیف بید میدانی چه گفت * سایه
دار ست آنکه زیر بید خفت * در ستایش کمترک میزن نفس * بید دین مرد بی دین ست وبس *
حالا می خواهیم که تقریر محققان هنود که در ستهربلی ترجیح بید اشتغال دارند برنگاریم در پرچه
نمبر ۴۳ سوره یکم دسمبر سنه ۱۸۷۲ع صفحه ۱۰ در قلم آورده اند پران کی مت هین بیچارون برهمه کے

چارمنہ سے نکلنا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین ہین بالکہ پنڈت لوگ جاننے والے بید کے
خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمیکی زبان سے نہین بنا ہے سبب یہ وے نکے جدے جدے بیان
جدے جدے رشیون سے بنائے ہین بلکہ وید بنانے والے رشیون کے نام بھی جگہ جگہ پائے جاتے ہین
اطرحپر کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تھے اونہی کو اونکے ماتحت کے
لوگ انہین وظیفہ کیا کرتے تھے اور انکو گرو چیلا لکھکر اتبک بیان ہوتا چلا آیا ہے انتہی ازینجا معلوم گشت
کہ اصل بید چیست بانی کیست کی آدمی کی پرستشی اندرمن واجبست کہ کتاب خدا بزبان خاص
الٰہی نازل شود بت شکن زہی بید کہ بزبان خاص رشیان بر مریدان ایشان نازل فرمودہ اندرمن
کتاب خدا باید کہ تقاضای طلب انسانی را حاصل نماید بت شکن آری کتاب خدا باید کہ تکمیل انسان
نماید اما خدا نکند کہ اینکار از ترہات رشیان آید اندرمن قرآن از تشخیص کیفیت و ماہیت روح عذر
می نماید بت شکن حاشا کہ اعتذار فرماید بلکہ بیان مینماید کہ روح از عالم امرست کہ مادی نباشد
نہ از عالم خلق کہ ہیولانی بود و کفار دراز کار را تنبیہ میکند کہ شما را نہ لیاقت ہست کہ آن را دریابید
چہ آن وجدانی ست و عرفانی نہ بید طرفہ تحقیق بکار میبرد کہ روح انسانی واجب الوجود ست اما در حقیقت
سعید وہم ہست و نابود ست اندرمن مطالب کتاب خدا باید کہ باہم موافق باشند بت شکن آری
در کتاب خدا باید کہ تطابق رو نماید اما خدا نکند کہ در اقوال رشیان توافق پدید آید قبل ازین حال وید
دیدی اندرمن قرآن در بعض آیات بعدل و تعالی اقرار میکند و در بعض آنہا بخلاف آن گفتگو مینماید
چنانچہ در بعض سور مذکور ست ہر کرا خواہد ہدایت نماید و ہر کرا خواہد در ضلالت انداز و و در بعض بعض
کسان بی ایمانی قسمت کرد و بہشت مکافات مید ہد بت شکن در قرآن جای مذکور نیست کہ او تعالی کفر
و معاصی مجبور میکند آری قبل از وقوع اعمال و افعال دانستہ ست و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی از
بندگان بحسب افعال اختیاریہ خود چنین خواہند بود و بعضی از انہا چنان و این علم جبر نیست تا باند
ہدایت و ضلال معنی ہدایت اینست کہ بندہ را بدلائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
و توفیق کرامت فرماید و ضلال آنکہ بندہ را متعصب کج رو و ناحق بین و ناحق شنو و بنشستہ اند را

باو سپارد و اعانت و توفیق در حق او مبذول ندارد بالجمله جبری و اکراهی گاهی روی دهد
آری عادت معبود هنود از ازل تا ابد جبر و اکراه ست و کارش سراسر گناه و همواره بگناهان
خود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و اعتراف
اندرمن ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامرزیده است و نیامرزد و بلاف و گذاف در اول
و آخر بید مینولیسد که غفور ست و کسی که مغفرت دائم نفورست چه بود کاذب اگر گوید غفور ست
اندرمن در سورهٔ هود مذکورست که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده **بت شکن**
جواب این سخن بتفصیل گذشت **اندرمن** در سورهٔ سجده مرقوم ست که روز قیامت برابر
هزار سال خواهد بود و در سورهٔ معارج مسطورست که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال ست
بت شکن مقدار معارج روح و ملک را بر مقدار قیامت حمل نمودن شاهد عدل ست بر سوء
فهم و تسلط وهم **اندرمن** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جائی دیگر مسطور
که کلمهٔ خدا و روح خدا بود **بت شکن** عیسی علیه السلام بیواسطه پدر بمجرد کلمهٔ کن فیکون موجود
گشته است اگر کلمة الله گویند چه خلل در ذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
فرمود که او کلمه و روحی از خداست برهان و تیره است که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
مشرف نموده و محاورهٔ عرب ست که چون شرف چیزی بیان نمایند بخدا اضافت میکنند امر
اضافت خود سهل ست که بادنی مناسبتی اضافت روا ست و نیز آیتی که اندرمن از قرآن نقل کرده ست
بر مقصد او منطبق نتواند بود چه عبارت قرآن این ست و روح منه یعنی عیسی روحیست از خدا
مضمونی دیگر ست و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح به اشیائیکه بمجرد امر کن
ظهور پذیرد و بطرز عادت صورت نگیرد چه جای قیل و قال ست محل تعجب آنست که بانی بید
هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که کوه و سنگ نیز نزدیک او عین خدا ست **اندرمن**
در سورهٔ طور مذکورست که فرزندان بثواب پدران رفعت و درجه کرامت می یابند و در سورهٔ نجم
آمده که چنانکه کسی بگناه دیگری نمیگیرند به ثواب دیگری رفعت نمی یابند **بت شکن** آنچه در طور

مسطور ست این ست که اطفال را باس پدران ارباب ایمان رفعت خواهیم داد نه آنکه درجات
پدران به پسران رسد و در سوره نجم مذکور ست که اجر یکی بدیگری نبخشند ع ببین تفاوت
راه از کجاست تا بکجا * آری خدای بی‌نیازی نشود جزای خدمت نتواند افزود و رعایت فرزندان
نیازمندان خود نتواند نمود بیچاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعی دارد اندرمن در ابهام
حقیقی و اعجب که روایتی خلاف واقع دیده نشود حال آنکه در سوره توبه مذکور ست که یهود عزیر را
پسر خدا میگویند و گاهی نگفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود بت
شکن اینجا نیز امری چند بر سفاهت معترض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نقل نمود که این
مقوله در اصل دین یهود که توریت ست مذکور و مسطور ست و چه جای اینجر فست که او تعالی اهل
دین ایشان را دین حق سفر باید و جهالت و ضلالت را با ایشان منسوب نماید دوم آنکه معترض مجموع
کتب یهود ندیده است و نام تواریخ و اسفار آنها نشنیده پس محصل تقریر او این ست که این خبر
که در قرآن و قیست قطعاً و جزماً خلاف و قیست احتمال صدق و کذب آن وقتی منکشف خواهد شد
که جمیع اسفار و کتب یهود را ملاحظه نماید ع این عبادت را ببین این غوایت را نگر * سوم آنکه احبار
یهود در جوار سید اخیار موجود بودند پس اگر خلاف واقع میبود الزام تمام مینمودند و زبان بطعن
و تشنیع بی اندازه می گشودند حالانکه تا زمان پادریان اینهمه حرفی بر زبان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی از پادریان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خواص و چه عوام نزول فرموده است و شان سید مخصوص بهمین زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زیان دارد زیرا که کلام عوام نیز رد باید نمود ورنه غوایت بی نهایت
خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
و اعتنا ننموده انگفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود بانی بیدا باید که جواز بت پرستی
از کتب معتبره هنود برآرد اندرمن کتاب خود را ضرورست که در آن مضامین فند دیده و نقل
کرده ثابت نماید بت شکن آری چنین باید و محال ست که کسی به ثقه قرآن ثابت نماید از اثبات

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید و بید خود از مضامین دزدیده مالامال است
و دلیل آن تناقض اقوال است و حقیقت امر آنست که گروهی از رشیان هرزه بیان اقوالی چند
از پیغمبران برگرفتند و ترهاتی چند از قبیل طامات درویشان برهم بافتند و ابلهی چند بصحبت ایشان
شتافتند و چون آن مجموعه پریشانی یکجا نبود بید بیاس در زمان خود سعی نمود و آنهمه اباطیل را جمع کرده
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت بالجمله آنچه معترض بعد ازین مینگارد در حقیقت
احوال بید می شمارد و سعی رشیان این بود که آتش پرستی و خورشید پرستی از گبران دزدیدند
و ستاره پرستی از نمرودیان و لنگ پرستی از قحبه زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
و خباثتی چند از خود تراشیدند مثل سرگین پرستی و گاو پرستی و جز آن **اندرمن** محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **بت شکن** کار
مخذولان بیش ازین نتواند بود که بهتانی چند برطرازند و دروغ زنی را شیوه خود سازند و تواتر معلوم است
که سید ابرار جز دو بار بتجارت نرفته اند و از شهر بصری تجاوز نفرموده و هر دو سفر چند روزه بوده
و پیداست که در ایام معدوده زبان یهود و غیرهم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی دشوار است چه رسد خاصه کسیکه الف با تا نخوانده باشد و مکه نه دار الامارت بوده است و نه محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراهم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و از ینجاست که رشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین هر ملتی از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و میدانستند که این دزدی همیشه پنهان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بد خواهد بود ع چو دزدیده کالا برآرد نفیر + برد دست او شحنه دزدگیر + و لهذا خبر دادند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامستحکم از پا خواهد افتاد **اندرمن** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **بت شکن** اینقدر مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم دینیه
باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و شعبده و امثال اینها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جواز آن

مشحون ست و بهدایت شرک و کفر و زنا مقرون و بانیان شاستر عادی طرفه دارند که تالیف
خود را ماخوذ از بید میگویند حالانکه تا روز قیامت نشان نتوانند داد که این سخن را از فلان موضع بید
برین نهج مستنبط نموده‌ایم و آن حرف را از فلان موقع برین آیین اخذ کرده‌ایم از ینجا محقق میشود که معتقدان
هنود هم نیز حرفه یاوه گوئی داشته‌اند و همگی همت بر لاف خلاف گماشته‌اند و علامت سیهان آن است
که طریق اخذ را و اسنادید و نهج استنباط را معین فرمایند و این آیین مخصوص مهتدین دین متین اسلام و بس
چنانچه هر مسئله فقهیه که مینگارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آرند و حال دیگر
علوم اسلام نیز همبرین انتظام توان یافت **اندرمن** در قرآن مذکورست که فاتوا حرثکم انی شئتم
بیایید کشت خود را بهر طرف که خواهید **بت‌شکن** ترجمه تراشیده اندرمن مسلم مسلمان نتوانند بود
ترجمه صحیحه این ست که بیایید مزرع خود را بهر کیفیتی که بخواهید ابلهان چه دانند که لفظ حرث را چیست
و سبب نزول آیت چه بوده است **اندرمن** در سورهٔ النساء زنای دار الحرب حلال گشته
بت‌شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیوگ نیز ثبت گشت **اندرمن**
عشق زینب را پوشیده نمیدارد **بت‌شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله سابق است
اندرمن ملائک بحکم خدا آدم را سجده کردند **بت‌شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
آری بانی بید سجده برای بتان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندرمن اعتراف
آن در آخر کتاب نموده **اندرمن** در قرآن مضمون مذکورست که ای محمد آنانکه با تو بیعت
کردند جز این نیست که بیعت کرده‌اند با خدا اینجا قرآن بخدائی محمد اقرار کرد. **بت‌شکن** بید
فاش میگوید که خدای هنود همین هر چیز است خواه گذشته و خواه آینده پس میتوان گفت که بید
بخدائی گوه خوک نیز اقرار دارد و گوه سگ را هم خدای خود میشمارد **اندرمن** در بید جابجا
از وحدت وجود تفصیل رفته **بت‌شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت گردد ازین وجوب
وجود هر روحی تفصیل رفته است لقد و واجب الوجود کجا و وحدت وجود از کجا **اندرمن**
خدای تعالی بستارگان و فرشتگان قسم میخورد **بت‌شکن** بانی بید آفتاب را ذکر کرده است اندرمن

از لفظ آفتاب مبارک گل مراد گرفته چنانچه در صفحه ۴۳ و در آخر کتاب او پیداست در قرآن نیز بیان
طریق هویداست **اندرمن** در چند سوره مذکورست که جهاد کنید الخ **بت شکن** باید دانست
که حقیقت جهاد نه آنست که ایمان در دل مردم نشانند چنانکه ابلهان گمان میبرند بلکه مقصود از جهاد آنست
که سلطنت و ریاست از مسلمانان باشد و کفار دعوی فرمانروایی نداشته باشند و این امر حکمتهای
بسیار دارد نبذی لتوان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاندار باشند دل موحدان خسته شوند و از شعائر
دین مانع آیند نشنیدی که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
و قربانی گاو بجا آرند دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیردست افتند کار وعظ و پند
و بحث و الزام سودمند مشیت نپذیرد چه زیردست یارای آن ندارد که باز بردست پند و نصیحت و کل
مات درمیان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابا بحکم غایت جرأت زبان گشاید جای
آن نیست که حاکم بسمع رضا صغا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شودر یکی را از برهمنان شوکت نشان
پند دهد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شنید سوم آنکه کافران احمق در حق دین حق تمسخر و استهزا و تشنیع
و ایذا بکار برند نشنیده که در اوائل اسلام مشرکان مکه اهل معرفت را چقدر می آزردند و چه استهزا ها بکار
می بردند و چگونه جفاها میکردند چهارم آنکه بتقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهام انام و ملجا خواص
و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بملازمت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
خیلی سودمند خواهد افتاد و همچنین حکمتهای بسیارست که حصر آنها دشوارست و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
که برای تحصیل حشمت و شوکت خود جدال و قتال را مستحسن میشمارند و برای عزت و اجلال دین خود ابطال روا
نمیدارند بالجمله مقصود جهاد محض سلطنت اسلام است نه قتل عام و جبر و اکراه اقوام ازینجاست که اگر
کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید اموال آن دیار مقبول خواهد افتاد و حال
آن مطیعان مثل حال مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
عیسائیان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند بعد تحصیل حکومت هیچکس را بر دین
خود مجبور نساختند حال اهل اسلام همین وتیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان این همه شوکت را برای خود

میدانند و با براهین او بمجرد الفاظ نقطی و عقادی جبر و اکراه لازم نتواند آمد پس چنانکه در حق عیسائیان
نتوان گفت که هندیان را بر دین خود مجبور نموده‌اند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه هر قومی را اختیار
حاصل است که ریاست اسلام قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود در امن
و سلامت گذرانند و بعبادت در مذهب خود مشغول باشند سخن جبر چیست و اکراه از کیست خلاصه
آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن راهی الهیان است و اسلام بری از آن است و لهذا فرموده‌اند
که لا اکراه فی الدین و نفرموده‌اند که لا اکراه فی سلطنة المسلمین و باید دریافت که قتل طفلان و زنان
و ضعفای پیران ناروا است و کشتن گوشه گیران و عزلت پذیران خطا و سراسر همان است که اینها
سودای جانداری در سر ندارند و سر سروری بخاطر نمی آرند از این تقریر شایسته همه گفتار ناشایسته که
اندر من در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند آنکه الهیان این گمان برند
که مسلمانان از بحث و تحقیق دین منع مینمایند و بقتل مباحثان میگرایند جوابش آنست که این حرف
سفیهان محض بهتان است در کتب فقه تصریح نموده‌اند که اگر شخصی را شبهه رو دهد و خواهد که
بار دیگر رو دهد باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عقده او بگشایند اما اگر بدون تحقیق و تفتیش
مرتد شود سزای او قتل است بالجمله تحقیق احکام اسلام مشروع است نه ممنوع آری اگر مجرد استهزا منظور نظر
باشد حکمش دیگر است والله که اگر اندرمن را تحقیق اسلام ملحوظ میبود و هرزه درائی نمی نمود حرف
حرف اکرام که آئین کرام است نمی شنود هرزه درائی دیگر است و فرزانگی دیگر هست تحقیق جزا
تحقیق + هیچ تحقیق سزای تحقیق + اندرمن بعض آیات قرآنی چنان است که جز خدای
تعالی هیچکس نفهمد و آن آیات ممتاز نیست پس آن مردم را در شک می اندازد الخ بت شکن
اندرمن در صفحه ۲۶۵ - اعتراف دارد که بید در بعض مواقع جانوری چند را ذکر کرده ذبح آنها
موجب ثواب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنابرین اعتراف توان گفت که بید مردم را در شک
می اندازد چه جائیکه حکم گاو پرستی کرده است محتمل که مراد از گاو ذات مشخص باشد چنانکه از سیا...
نیز ذات مشخص مراد داشته برین تقدیر معنی گاو پرستی آن باشد که هر شخصی خود پرستی کند و بهمین

ثبات همه مقامات بید را بشناس و تشکیک بید خود بحدی رسیده است که پیشوایان و کهتران هنود نیز در شک و خوت افتاده اند و داد تناقض داده اند چنانچه بر ناظران شش شاستر پیدا و هویدا است **اندرمن** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی اعلیٰ است که فاضل و عالم نیز بدرک آن نرسند تا بدیگران چه رسد و بدین حیله نقص را از خلق میپوشند بر تقدیریکه آیات هفت یا هفتاد معنی داشته باشد معنی حقیقی چگونه پی توان برد **بت شکن** پسر و هم پدر فهم چگونه باشد مراد علمای اسلام آنست که معنی اصلی قرآن همان است که از لغت و اصطلاح عیان است اما براذهان صافیه حضرات صوفیه عجائب اسرار و غرائب بسیار جلوه مینماید که از قبیل فروع همان معنی اصلی میباشد مثلا از یک درخت میوه دار درختان بسیار بوجود می آید و تردد ی روی نمی دهد که اصل اینهمه اشجار یکدرخت است و حاشا که اشارات صافیه صوفیان و اسرار وافیه عارفان با معنی اصلی و حقیقی مخالفتی داشته باشد تا اشکالی رود و تردد ی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد آیات از هفتاد در گذرد و نا محدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه شایان تر خواهد گشت یکی از عارفان در تفسیر سورۂ فاتحه بیست مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بعجز خود نموده است و باید دریافت که در چهار بید لفظی نتوان یافت که بلفظی دیگر خلاف و تضاد نداشته باشد چرا چنین نبود که بید خود معنی خلاف است و هم ازینجهت هر چهار بید را محجوب و مستور میدارند و غیر قوم برهمن را اجازت خواندن آن نمیدهند اگرچه هنود دشتا بمخالفان چه رسد و برین تقدیر عیوب آن را اتفاق ظهور کمتر می افتد و بدینسان عیبهای چهار خود چگونه نپوشند و در کتمان نقصان چرا نکوشند که در هر تقریب جابجای ایشان پیداست و فوائد ایشان هویدا چنانچه در آغاز کتاب اندک نمونه رفته است شعر خطاپوشی هم عطا + ز انکه ترک فوائد است خطا + **اندرمن** محمدیان فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند الخ **بت شکن** علم و فضل تماشا گاه هنود خود عیانست و فصاحت و بلاغت او نا بلغ از بیان و انشای بدیع او نمایان بحدیکه هر عبارتش او بهارست او بشارت میکند بکمال او بشارت می دهد نشره نثارش بهر جا جلوه مینماید و شعر شعری شعارش

از مطلع چند و در نظر می آید قصیده غرا که از عیوب لفظی و معنوی معرا است در آغاز کتاب او پیدا
و فصاحت آن بر همگنان هویدا و در کمالاتش شکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسیم ترسم که گوید این لفظ موضوعست برای هندوی که کچوری پر دارش لقب دارد
صد حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان عقیده دارند که زبان فصیح لسان عربست و بس
از ینجاست که غیر عرب را عجم گویند و عجم بمعنی بی زبانی ست و لهذا گاو و گوسفند را عجما می خوانند
و عرب مترجم لفصیح بیانی ست بنابران بیان افصح البیان معرب باشد پس که با چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم اشتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بدیع خواند و در هر یکی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
دیده باشد تا شایسته آن شود که گفت و شنود بایشان نماید اما با این همه شرطست که از قوم هنود نبود
و این گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان درشت
و کلفت و زحمت مدتی بسر برد ظاهر حال اوست که صفائی نپذیرد عجب باشد که با هیچ زبانی
برائد از فصاحت دستانی و تواند اند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست تا قیماند فصاحت
قرآنی که حریری هم همدانی داند که در چه درجه است جائی قیل و قال نتواند بود همه دانی چون همدانی باید تا خطا را
شاید جوابی پرورده وال بالجمله لول آن رونمایه اندر من خاص صاحب عادل است که اگر در نشیب
و تعمق رود کما ینبغی تحقیقش پردازد و هر کس را جزا و سزا دهد بت شکن باید دانست که عبارت
چنین بسیست که اگر در فهم شب واقعه رود و بد کما ینبغی بتحقیقش پردازد چه در سینه هند و بخطا های فاحش مشهور
پس مناسب آنست که در د شود و قطع نظر از خطا های لفظی که حدی ندارد از فحر هنود پرسیم که در جهان
زنان و قلبها نیشان بسیار رسیده و خدای هنود یاد شان آن مان شب کنار مجرمان نمی نهد بسبب
چیست از خدای اندرمن استفسار میرود که جرم شبانه رسیدانند یا نی اگر نمیدانند تف بر حمق و جهالت او
و اگر میدانند دو حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و انتقام دارد یا نی اگر قدرت ندارد
نفرین بر عجز و بطالت او و اگر یارای سزا دارد بنا بر اقرار اندرمن ظلم اندیشی و جفا کیشی بیش نیست

که در دورهٔ تنجگ بعد از اتمام عمر تک ساله انتقام میکشند و در دور کلجگ تا بصد سال مهلت میدهند
وعجب است که طریق ریاست و سیاست از انگریزان نمی آموزد که بجز در تحقیق سزای بدکاران سیئه هیچ
مهلتی درمیان نمی نهند و بفتوای اندرمن بید است که خاصهٔ حاکم عادل اینست که اگر غیبت واقعه رود بی
بتحقیقش پرداخته بی توقف انتقام میکشند و هر که چنین نیست بادشاهی را نشاید پس محقق شد که فعل
اندرمن که دور از عدالتست لایق عزلت و ظلم خدائی هنود خود ظاهرست چه قاعدهٔ حاکم دادگستر عدل
پرور آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب نسازد نه آنکه مردی ناگهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند و گوید که در دوری انزا دوار جرمی از تو دیده ام و اگر بیچاره عذر آرد که من از آن
قالب خبری ندارم عذرش نپذیرد دوم گناهی که مجرم شد اندکه هیت مکافات آن خود نگوکاریست
اندرمن عمل شئی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد **بت شکن** این سخن نیز
بر غباوت اندرمن دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بهمین آیین
وزن بازارست حالانکه لازم نیست که بر همین نمط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزون
بر همین وتیرهٔ دنیا باشد گوییم که اگر اعمال به صورتی مثالی بخشیده بسنجند چه جای استبعاد است نمی بینی که
روح در ذات خود کمیتی و مقداری ندارد و قابل اینست که متشکل بقالبی گردد و از این همه قطع نظر
جای اینست که نامهٔ اعمال را بسنجند و کمیت آن ظاهرست و حدیث نیز بهمین معنی اشعار میکند **اندرمن**
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجزای آن شخص ماکول نیز در ضمن وی
بدوزخ خواهد رفت اگرچه سزاوار جهنم نباشد و اگر به بهشت رود اجزای انسان ماکول نیز به بهشت
خواهد رفت اگرچه سزاوار آن نباشد **بت شکن** بپاس خاطر اندرمن گوییم که مذهب هنود آنست
که هر رنج و راحتی که ببدن میرسد جزا و سزای قالب گذشته میباشد و این عقیدهٔ اصلی او دو چه اگر
کسی بر دوم خواری مداومت نماید از دو حال خالی نیست برنج و الم بسر خواهد برد یا بناز و نعم بر تقدیر اول
اجزای این شخص ماکول معذب خواهد بود اگرچه سزاوار عذاب نبود و بر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول
متنعم خواهد بود اگرچه مستحق تنعم نبود و اگر گویند که نزدیک هنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوییم برین تقدیر ظلم خدای هنود واضح تر خواهد بود چه قالب گناه
کرده را گذاشتن و قالبی دیگر را بجای آن معذب داشتن جوری صریح است و جسم عبادت پرداز را
محروم گردانیدن و جسمی دیگر را بناز و تنعم رسانیدن آیینی قبیح و طرفه اینکه جسم او تا زیر سنجهای گشت
در جهانی ببیند و هیچ جهی به هیچ چه نتوانند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر سه قسمت است
یکی اجزای صلبیه که اعضای او از آنها تکون یافته دوم اجزائیکه هر لحظه بفنا میرسد و تحلیل
می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روزه هم ازین جهت است و اگر حساب
اجزای تحلیلیه هر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر بانبارها میرسد سوم اجزائیکه بوقت موت آنها
دار و شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری اجزای بعث و حشر کافی است و لازم نیست
که همان اجزای اخیره محشور گردد و باید دانست که این اشکال طبعزاد اندرمن نیست چنانچه از
کتب کلام پیداست که این سوال مع جواب مذکور و مسطور است و همچنین قیاس دیگر شبهات او
او نیز اکثری از رسالهای پادریان و برخی از کتب اسلامیان فراهم آورده منسوب بخود کرده است
ورنه بیچاره هندوی چه باشد که اشکالی از خود تراشد اندرمن در قبر جای دم زدن نیست
حیات چگونه است دهریت شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق است بر خدای هنود قیاس نباید
نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی جای دم زدن نیست و در فردن نزدیک او شرط حیات
نتواند بود آری خدای اندرمن نیارد که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن بار سیاه
از کار زرد و رنگ اثر تار نشود و ازین سخن قطع نظر جای لنشت که از منافذ زمین هوای کافی
بمرده رسد چه زمین منفذها دارد ورنه آب بزمین فرو نمیرفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
اسلام نه آن است که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بدم زدن
افتد بلکه اعتقاد برین نهج است که روح را با جسم و موضع قبر علاقتی و نسبتی باقی می ماند که بواسطه
آن علاقه ادراک تنعم و تالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی میسر است و نظائر
وصول اثر و لحوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پیداست و معلوم است که بارهی

که کاناس نام دارد چون هر در ادر مشرق میگزد برادر او در مغرب متاذی و متالم گشته
بر فور می میرد در بارهٔ عذاب قبر تصویری دیگرست که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن هر دو تحقیق فکری دقیق میخواهد حالِ
عقل مخاطب خود معلوم ست اندر من و نیز دور از قیاس ست که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان و جن نشنود بت شکن اگر امور مستبعدهٔ هندوان بر نگارم
کاغذ کجا آرم الله الله سفیهی که بنای دینش بر مخیلات شاعران و موهومات بیکران و مستحیلات
بیحد و پایان ست فهم از استبعاد دیگر ندو شرم و حیا را پس پشت می فگند و طرفه اینکه ایمان
آنهمه محالات از اصول این هنود ست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن و انسان و شنیدن
سایر حیوان منقول ست چه اهل اسلام آن را خبر واحد مظنون میشمارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافر نمیدانند اندر من آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر شما گفته ست که هر که بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر من ست و اثری از سوزش در استخوان نیست فقیه برخاست
و قطعهٔ از آهن و سنگ نزد مجوسی آورده گفت که بسته اثری از گرمی میبابی گفت نی باز هم
فقیه گفت این آهن بر سنگ بزن مجوسی چنان کرد آتشی بلند برآمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین هر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این ست چرا انکار میکنی شاید که درین سرها نیز
مخفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که اینچنین آتشها در هر شی موجود ست و برین تقدیر
لازم می آید که هر حیوانی معذب باشد فقیه چون این سخن بشنید سر در پیش افگند بت شکن
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام ناشده راه مکان مخصوص خود گرفت تتمهٔ حکایت
آن ست که چون مجوسی این حرف بیهوده از جهت نافهمی بر زبان آورد فقیه با آن سفیه گفت که
ای پلید اینقدر نمی فهمی که طریق بحث این ست که اصل مبحث را نگذارند و بجای دیگر نیارند و از مقولهٔ
خود نگریزند و بهانه نیز سبب خود نگیرند دعوی چنان داشتی که اگر اندرون چیزی آتشی باشد و جسم

که بوقت مس هم درون محسوس شود و اگر بوقت پست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین باید دانست
که درین چیز آتشی هرگز نتواند بود و چون تجربه درمیان آمد آن دعوی که کرده بودی از کار رفت
آتش الزام در پنبهٔ آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و ترا جز اقرار چاره نماند و چون در ان
بحث بیهوده گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته در گذشتی باقی ماند بحثی دیگر که با آن بحث سروکاری
ندارد و آن این ست که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم ست اما چنین آتش در هر حیوانی منضم
ست حالانکه معذب نتواند بود چه لیکن آنکه عدم تاذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیری ست
که از حد اعتدال در نگذرد و اگر از مرتبهٔ اعتدال در گذرد هر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود نمی بینی که چون در اندرون انسان آتش نهان زیادت پذیرد چه قدر طپیدن میگیرد
گو محسوس دیگری نباشد مجوسی چون این سخن بشنید مسلمان شد **اندرمن** اعضای آدمی بهره
از علم و دانائی ندارند گواهی چگونه دهند الجواب **بت شکن** اگر مقصود قبلهٔ هنود آن ست که
اعضا درین دنیا ادراکی و شعوری ندارند با وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوییم عقیدهٔ اسلام
نه این ست که اعضای انسان همین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد این ست
که خدای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را دانش و علم و ذی شعور گرداند گوییم که خدای حقیقی را که قادر
مطلق ست بر خدای هنود قیاس باید نمود خدائیکه دماغ را شعوری عظیمی داده ست و در قوای
ظاهری و حواس باطن ادراکها و شعورها نهاده ست قدرت تام دارد که شعوری باعضا سپارد
اندرمن حسد و بغض که فرع کمی و بیشی درجات ست بهشتیان را با همدیگر خواهد بود **بت شکن**
قبل ازین محقق شد که قانون الهی این ست که درینجا بر مراتب خلوص و مدارج خصوص جمیع نیکان
ظاهر و باهر گرداند تا هر یکی مرتبهٔ استحقاق و درجهٔ خلوص و وفاق خود بداند و بر دیگران نیز صدق
و صفای او محجوب و پوشیده نماند و همین اظهار مراتب قابلیت را ابتلا از پیش تعبیر میفرمایند و چون هر یکی از
خاصگان حق درجهٔ خود و درجات غیر خود را در دنیا و روز جزا آگاهی دریافت بعد وصول تنعیم و حصول
مرتبهٔ عظیم نتیجهٔ حسد و بغض چه خواهد گردید و چون طریق جزا و سزای الهی هنود ان ست که بعین بیداد

دار الجزا اگر دانیده هندوان را جزا و سزا میرسانند و هنگام راحت و رنج و فقر و غنا و صحت و مرض و عشرت
و عسرت هیچکس را معلوم نیست که سبب چیست البته باهدیگر بغض و حسد دارند و هندوی بی نوا بیند و آن
اغنیا رشک می برد و حسرت میخورد و هیچ نمیداند که حال قوال سابق بر چه وجه بود و اعمال او و اشغال
غیر او چگونه رونمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت ست عرفانی کامل
و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال ست که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کماهی محل بغض
و محلی از رذایل نباشند و چه جای آن ست که ارباب صفا و اصحاب وفا حسد و بغض روا دارند اگر گویند
که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و قبلهٔ عارفان و والی بهشت هندوان ست رند لاابالی
و از صدق و صفا خالی ست چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون چراغان و والی برگلشان پیدا ست
و صورت بازی او بنا بر تلاش زنان برهمنان هویدا حال دیگران چیست و صاحب صفا کیست گوئیم بهشت
مسلمانان دیگر ست و والیان و ساکنان آن دیگر نه چه صفت جنت هندوان برین نمط ست که باقی
آن زانی و والی آن لاابالی و اهل آن بی حاصل و طالب آن بی مطالب مایل آن زایل و قصور آن
آباد قصور و حور آن مهجور و مسرور آن مغرور و غنای آن عنا و بقای آن فنا و ولای آن بلا
و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عاهت و نعمت آن نقمت و شکوه
آن شکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامقبول ست چنانچه بیان این اوصاف در کتب هنود [illegible]
و مهابهارت در بیان تولد بهیکم پتامه خبر میدهد که معبودهٔ هنود شری گنگا خود را آراسته
و پیراسته پیش پدر راجه سنتن رفته بر زانوی او بی محابا نشست و سخن در پیوست که منم گنگا
بر تو بجان شیدا گفت در عقد پسر من سنتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من و او هر دو
در بهشت بودیم که زانوی من برهنه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد شهوتش
در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته بدنیا شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
عقد راجه سنتن قبول کرد و شرط نمود که هر کاری که از من رود دم انگشت حرفگیری بران نهد [illegible]
چون فرزندی از گنگا میزاد گنگا دست بقتل میگشاد و در دریا می افکند همچنین هفت پسر را بخشید

تا باز بجنت تواند رسید ازین روایت پیداست که جنت هندوان محل جرم وعصیان
ومجمع بدشهوتان است وزوال نعمت آن عیان است ومعبودهٔ هندوان ده چه حیائی دارد
که بر زانوی مرد بیگانه بیحجابانه نشسته حرف شوق میگوید ووصل او میجوید وبهشتی طرفه است
که جزای قتل فرزندان بیگناه است وقصه سودرسن وزن او در آغاز کتاب گذشت
که دیوتی وفحبگی موجب وصول آنها در بهشت گشت چند نگارم که فکر اختصار دارم
اندرمن در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از انجا رانده نشدی
بت شکن منشاء این ترانه توهم سخیفانه است گویا واهمه هند وچنین وهم تیز اشد که دوام
انام در اختیار مکان بمقام میباشد حالانکه مکان را در قرار ودوام تمکین خلی نیست بلکه در قبضه
اختیار مالک مقام است وخالق دارالسلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه داخل خلد شود
تا ابد بیرون نرود نه آنکه هر که در آید هر گاه که در آید همیشه بپاید واگر مقام آدم علیه السلام بستان
دیگر باشد چنانکه بعضی از اقوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هند وبیهوده تر خواهد بود **اندرمن**
وای بهمت کسیکه عیش وعشرت ولذت نفسانی را منتهای عبادت گمان برد وبهر حصول بهشتیکه
بسر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند **بت شکن** خوشا همت والاهمتی
که روضه رضوان که جامع مطالب جسمانی ومآرب روحانی ومناصب عرفانی ومدارج
دیدار ربانی ومعارج تقرب سبحانی است منتهای مشقت این دار فانی که روزی چند بیش
نیست گرداند ودر خلد جاودانی که شراب نشاطش طهور وعروس نعمتش جلوه نور است تا ابد بماند ووای
بر همت پست فطرتی که از تقلب قوالب تناسخ فانی تا ابد نجات نیابد واز ازل تا غایت از
زندانی بزندانی شتابد ونفرین بر بهشتی که وابستگان لاابالی باشند که گناه دیوتایان
وقبله عارفان شده در رتبه ولایت ومنصب والا یافته بازنی زنا کرده معزول ومخذول افتند
وگروهها سال از قالبی بقالبی افتاده باز بمنصب خود رسیده بصورتهای گوناگون در تلاش
زنان برهمنان ور پدر گردد وقت بر معبودیکه او نیز از تقلب قوالب بمصائب کالبدهای نوبه

نجات نداشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده و راه سینا گرداند و مدتی بدین ان
در قبضهٔ بیگانه هشتند و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پیمایند و چاپلوسی بوزینگان نمایند تا مگر دلارام
بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین شود نجاتی نخواهد بود نمی بینی که تو نیز بزعم خود از ازل
تا ابد هم از زندانی بزندانی شتافتی و دران قالبهای نامحدود و کالبدهای نامعدود که شمار آنها
متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی بیشعوری امید داری که درین قالب رستگاری
خواهی یافت و چشم داری که درین دنیای بیمدار و دار ناپایدار عشرتی رو دهد که عسرتی دران مضمر
نباشد و امید مدار که در قوالب بی رحت اقسام جراحت دل را انجر باشد حال ابدان بدان ماند که بدی
از بدان خود را از زندانی بزندانی رساند زندگانی زندانی چیست و در دنیای پر مضرت مسرت
نصیب کیست **بیت** درین ابدان چگونه شادمانی * که هیچ از زندان شادمانی * **اندرمن**
برهمنان هر چه میکنند برای حق میکنند **بت شکن** برهمنان هر چه میکنند ناحق میکنند و بیان
آن در اول کتاب گذشت **اندرمن** دیدار خدا بدیدهٔ سر چگونه باشد که موقوف بر جهات و جها
مرئی و امثال آن ست **بت شکن** عقیدهٔ مسلمانان آن ست که قوت باصرهٔ انسانی برهمین
آئین دنیوی ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیرهٔ عرف و عادت دنیوی سرمایهٔ توهم توان
گردانید بلکه محقق آنست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بباصره خواهد نمود
که محتاج جهات و امثال آن نخواهد بود و خدای هنود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
هنود تواند گشتود و لاجرم خاتمه هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار
یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و معبود اصحاب ایقان است ختم احوال
و اعمال اهل اسلام بر وصول دار السلام و حصول مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمال و ملاحظهٔ جلال
خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله و صحبه
اجمعین * **اندرمن**

باب دوم در جواب اعتراضات که صاحب تحفة الهند بر هندوان

ہنود و بت شکن اصل مقصود جواب ہذیان اعجوبۂ ہنود بود که گذشت حالا آنچه
تبع آنست مذکور خواهد گشت اما وظیفه آنکه بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حوالت رود باید دانست که هرچند این باب را جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده
است اما صواب نیفتاده زیرا که بسبب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرور است فرو گذاشته
و خلاف آنها روا داشته یکی آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهمیده است که حیثیت مخاطب
او را ندانسته که کیست و چنان گمان برده است که گویا بحث معترض با همین معتقدان بید و شاستر
در حق اصول است و حال آنکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصور نیست بلکه مطمح نظر در هر
موقعی بر هیچی دیگر است جائی پیش نهاد همت او آن است که اصول بید و شاستر را از بیخ بر کند
و در مقامی دیگر غرض او چنان است که مذهب جاری پاگان بر هم زند و در محلی ملحوظ او آن است
که هر اعتراضی که عوام هنود بر امثال جناب احمد محمود صلی الله علیه وسلم از جهت سفاهت میکنند
باطل سازد و هنگام الزام معتقدات همان عوام پردازد پس در امثال این مواقع بر صاحب
اعتراض طعنه نتوان زد که عقائد عوام خارج از اصول هنود است و رد اصول هنود قیل و قال
عامیان نامحمود چه در آن مواضع الزام عوام مقصود است نه طعن اصول هنود و پیدا است که الزام
هر مخاطب بر حسب عقیده او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه هر کلامی را مقامی دیگر است
و هر حرفی را صرفی مقرر **دوم** آنکه عزم بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذهب و مشرب مخاطب
باید نه از ایراد اقوال مخالفان او کاری گشاید و غایت وقاحت است که باب دوم را بجواب
اعتراضات مولف تحفة الهند مشحون سازند و هنگام الزام بروایات (بیشتر می ۱۲) شیعیان و عیسائیان
و خارجیان و امثال ایشان پردازند **سوم** آنکه مجیب نامصیب عادتی طرفه دارد که بر معترض
واجب گردانند که در بحث هنود سخن از غیر چار بید و پنج را تر و مول رامائن و مهابهارت نرانند
و غیر اینها را قابل التفات نمیدانند و هنگام جواب بهر کتابی که میخواهد مینماید گاهی بگیتا و گاهی
به بهاگوت و گاهی برامائن تمسک است گاهی بغیر اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که بزبان حال

مترجم این مقال ست ۞ غیر اینها که نه لایق بقبول و نظرست ۞ بهر من معتبر و بهر تو نا معتبرست ۞ چهارم آنکه در
اکثر مواضع که معترض بر اصول هنود پرداخته ست عجیب بیچاره فروع ظنیه اهل اسلام را که جواب اخته و پیدا
ست که اگر زید اصول یقینیه عمرو را از بیخ برکند و عمرو بعض فروع ظنیه زید را در زعم خود برهم زند حال هر دو بر یک منوال نتواند بود چون این همه
چهارگانه ثبت افتاد در جواب استهنده و بطریق اجمال استداد و باید دانست که هر جا که اندرین
از فقه سخن میراند معنی هیچ مسئله نفهمیده و خود را مضحکه علما میگرداند و خود چه جای فهم هنود و انست
که فهمیدن مسائل کار آسان نیست چه فهم احکام جزئیه بقواعد کلیه منوط ست و بعلم اصول فقه مربوط
و باستحضار اصطلاحات فقها مشروط و غایت شوخ چشمی ست که ضوابط احکام نشناسد و سخن از فروع راند
الحاصل آفریدن و پروریدن و هلاک گردانیدن که به برهما و بشن و مهادیو تفویض شده
چه جای اعتقاد ست چه عقیده اسلام نیز در حق میکائیل و عزرائیل بر طبق همین اعتقادست لیکن
اعتقاد تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شر و فساد ست و محض کفر و الحاد و به براهین سدیده
و وجوه عدیده باطل ست و قایل آن از عقل عاطل یکی از آن دلائل اینکه معتقد این قول فاسد
قادر مطلق را معطل و مهمل میشمارد و جانب حق را مرعی نمی دارد بلکه عجز در قدرت حق نیز متحقق میشود
تا بتخلیق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که پدر پیر پسر جوان را بکارها
مامور میگرداند و خود وقت کار عاجز می ماند و زن دلخواه شوهر قوی دستگاه را به بعض معاملات
بر میگمارد و خود قدرت آن ندارد دوم آنکه این عقیده نکوهیده عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی
می سازد چه غایت جهد خرد انست که چون نظر بر مخلوق اندازد باثبات خالق پردازد و هرگاه در نقوش
بنگرد به نقاش پی برد و بنابر اعتقاد نظرش جز بر برهما نخواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
نتواند کشاد و هر آینه جزم خواهد کرد که چون برهما خالق عوالم است اثبات فضول مهمل خواهد بود
خلق و ایجاد کمال ست و ابقا و افنا اسهل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
حقیقی و خاصه وجود تحقیقی ست و خاصه هر شی در غیر آن شی موجود نتواند بود مثلا اختیار و قصد
کتابت خاصه انسان ست و اثر شعور و اراده و حرکت اصابع و غیر آن پس هر که چنین گوید که قلم نیز

صاحب این شان است یعنی کلام او را ان نیست که قلم نیز انسان است و اگر گوید که فلان کس قلم را
بعد از کتابت نوشت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و تفویض شعور و اراده
و حرکت بنان پرداخت بس پرها بهم آشنا گشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
و وجوب حقیقی محال است چنانکه قلم را اختیار کتابت و قصد اران سپردن بدون تسلیم شعور
و اراده محض وهم و خیال است چهارم آنکه این کفر و اتحاد معبودیت سد کل را باطل و ذات او را
از استحقاق عبادت عاطل میسازد چه بر تقدیریکه پرها خالق بیواسطه و موجد بالذات باشد
و پرهم آشنا بالواسطه و بالغیر تفاوت در در و ذره دیک مخفی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید جلوه خواهد نمود
فی المثل اگر سلطانی گنج خود را با میری کرامت نماید و او بر مردم انعام فرماید هر آئینه مستحق اکرام همان
امیر صاحب نصاب خواهد بود نی فی غلط کردم بنابرین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغو است
و الوهی بیش نیست زیرا که تسلیم منصب معبودیت جز به اعتقاد میسر نتواند بود الا بعد غایت
استحقاق و تعبد شاق و تکلیف ما لا یطاق و برین تقدیر هر قوم آشنا را اختیار دهد بعینی رسد که بر پرها
منت نهد تا بدیگران چه رسد و ظاهر است که اکرام مقابل انعام است و وجوب طاعت و سجود
فرع استفادهٔ وجود است و اطاعت زبان بر حسب احسان است فرسی اینرو هی فرست چه
خوش گفته است که نه از توجه و نه از من دو باقی اند اعتقاد اسلام در حق بعضی از ملائکه
کرام حال آن این است که خلق ارزاق خاصهٔ قادر علی الاطلاق است و ابدا را از جانی سبحانی
بردن که نه از قبیل خلق و تکوین است مسلم میکائیل است و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
خواص الهیت مفوض عزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن کسی برای غیر حق روا دارد یا امری
از صفات خاصهٔ حضرت احدیت و افعال مختصهٔ جناب صمدیت در ذوات اسوای حق
محقق پندارد عقیدهٔ اسلام از زمرهٔ مشرکان لیام خواهد بود اندر من نزدیک است
سلام آدم علیه السلام خلیفهٔ خدا است بت شکن خلافت در حق ایجاد که خاصهٔ رب العباد است
نسبت خلافت در باب ارشاد که از بندگان نیز رو میدهد از کجا آید زین صوفیان قائل اند

بقسمت ذات الهی ثابت **شکن** زهی تهمت واهی و بفرض محال اگر عقیدهٔ صوفیه تقسیم ست
نزدیک مولف تحفه قایل دو عدم تسلیم ست و اگر بمعنی اظهار تعینات ست چه بیم آمد الهیان بعض
صوفیه را عقیده آن ست که جز ذات بسیط موجود و محیط بر همه نیست در ذات خود معدوم است
نه آنکه ذات قیوم مقسوم ست **اندر من** حل اهنود آنی که قایل تثلیث اند خداهای ممتاز از یکدیگر
ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا ست و تربیع و غیر آن نزدیک ایشان محال است
و تثلیث خود در هر مرئی باعتبار ذات و شکل و قوت موجود ست و با این همه وحدت آن شی
محقق و مشهود ست **شکن** این حرف کاسد بدو وجه فاسد ست یکی آنکه اگر مراد آن الهیان
چنان ست که خدا مرکب ست از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد ست برین تقدیر عقیده اینها جهل
مرکب ست چه از بید نقل شد که خدای تعالی قسمت ندارد و پس آن قسمت نبود از کافران بید خواهد بود
و اگر غرض اینها این ست که همان ذات بسیط از نظر بعلاقه بر ما خدای دیگر و بنسبت علاقه بشئ خدای دیگر و باعتبار علاقه مهما دیو
خدای دیگر ست رد آن گذشت و نیز برین تقدیر با دیگر فرق نبود و مخالف نخواهند بود پس احتمالی نماند
الا عقیده خداهای ممتاز و همین ست شرک و کفر و آنچه گویند که در هر شی مرئی سه چیز موجود ست ذات
و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق ست عین الهی و گمرهی ست بوجهی چند یکی آنکه قیاس و تخمین مفید
یقین نتواند بود دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی ست و بس
سوم آنکه می پرسیم که آیا در شی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جزء آن می پنداری یا خارج ذات
از قبیل صفات می شماری بر تقدیر اول لازم آید که خدای خود را مرکب گویی و کفر بید جویی و بر تقدیر
دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز خالی
از صفات خارجی نباشد و پیدا ست که صفات الهی نامتناهی ست برین تقدیر آلهه بی شمار اند نه همین
سه یا چهار چهارم آنکه در هر شی مرئی زیاده از سه چیز موجود ست هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه
و شکل و مقدار و جز آن بنا برین تربیع و تخمیس نیز متحقق ست **نیشنا** س **اندر من** ص ۱۰ تا ۱۳ [illegible]
جسم او تار را خدا گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق ملوث بعیوب بشری

و کراهتی نتواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی تواند کرد و منقصتی بر روی کار
نتواند آورد و علاقهٔ او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محدود است و روح کل
غیر محدود و این علاقه سری است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از آنها قاصر است **بت‌شکن**
عقل اندرمن چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است
که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
نباید برد و دروغگو را حافظه نباشد بالجمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقهٔ اوتار
مفصل بر سر بیان باید آورد ورنه در کار اسرار الهی بطریق اجمال توان گفت که هرچه میکند مبنی
بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل آنجا قاصر است و فکر انسان فاتر و چون ابطال
اقوال مخبر شود که اینجا ثبت شود در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
که اینجا روح را محدود فرموده در صفحهٔ یکصد و سوم تحریر نموده که هرچه محدود است حادث الوجود است
پس روح نیز حادث و فانی خواهد بود نه واجب و جاودانی چنانکه بانی بید از روی نادانی گمان
برده است صد حیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز ادعا هیچ چیزی نیاوردی
۵ قصد تو اثبات اوتار بود + حجت این چند گفتار بود + **اندرمن** ص ۱۱۵ خوک
در نفس الامر هیچ کراهت ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته کراهتی که هست از آن است
که چرکین میخورد و در مقام نجس می نشیند و خوکی که چنین نبود کریه نباشد ورنه فرشتگان نیز
که بصورت عقاب و فرس و گاو اند کریه خواهند بود **بت‌شکن** به لیلی طرفه ثابت شود
که خوک در نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل باهر است
اما برین تقدیر لازم می آید که اگر خدای او روزی در گوه سگ بروز نماید قباحتی نباشد چه اگر اندرمن
در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست کراهتی نیست چه آن نیز
مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر ازین قطع نظر خود اقرار کرده است که چون خدای او
تعلق بجسمی می پذیرد ترک عادات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خوکانه چگونه خواهد گذاشت

در مقام نجس جا کردن و نجاست خوردن حیوان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که در باب شکل
بعض ملائکه بشکل گاو و اسپ و عقاب و جز آن نقل کردی از کجا آوردی و چگونه صحیح شمردی و قطع
نظر از آن درمیان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نتواند
بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر است که در زمین بود و عادات
حالیه که همه زاده میشد ترک نمی شود و غذای خوکانه خود میدانی که چیست انکار کیست اندرمن

۱۱۸ - در بالمیک را این لفظ وار دگردیده است که حمقا تفهیم انداخته معنی حقیقی آن است که رامچندر خواهر
راون را گفت که لچمن زن خود را همراه نیاورده است نزد او برو تا شاید که ترا زنی گردد و سبب
بینی بریدن او آن است که سیتا را ترسانیده اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
بمسلمانان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میشمارند چه برین تقدیر درد و زنا کار و جز آن خواهد بود

پت شکن لفظ مسهو و نقل باید نمود ورنه از معنی تراشی چه سود و نیز می پرسم که رامچندر میدانست
که لچمن آن زن را در عقد خود نخواهد آورد یا نی اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
که هرگز نخواهد آورد با خواهر راون مسخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود و تخدیع چه حاجت و فساد
و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت خدع را در حرب اهل اسلام نکرده ندیدی
و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که دروغگو حافظه ندارد و نیز اگر بجبر و
ترسانیدن بینی بریدن واجب شد گاو و بد خوران نیز هنگام قصد شاخ زدن باید گشت و همچنین مار دیگر دم را
بمجرد قصد گزیدن هلاک گردانیدن مناسب باشد و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز
باید برید و این احکام را در بید باید نوشت ورنه تخصیص مجوزه خدای هنود دلیل تعصب خواهد بود
و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدای اندرمن
جسم بی حرکت را حرکت داده روان میسازد و بندگان در هیچ کاری اختیاری ندارند و جسم بی حرکت را
حرکت داده روان ساختن در وقت زنا مخفی نتواند بود و نیز باعتراف بید خدای هنود
پس عین زنا و عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی نجاست خواهد بود اندرمن ۱۱۹

اصلی جلوه نموده و این خبر در رامایِن تلسی داس و ادهیاتم رامایِن مسطور است و بنا بر چنین خرق
عادات لازم است که ایمان برام آری بت شکن وه چه شوخ چشمی ست که [illegible] را
ملامت میکنی که غیر چار بید و پنج راتر و سول را این چه آهنتر می پندارد و خود ادهیاتم رامایِن
و تلسی داس را این رهبر میدارمی و از قطع نظر آیا درین باب از رکهیشور حکایتی و یا از مردمی
که وقت دخول سیتا حاضر باشند روایتی هست اگر هست از رام که شنید یا دخول که دید
و سلسلهٔ روایت تا مصنف این کتب چند وسائط رسید و راویان چه کسان بودند مولد و مسکن ایشان
کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسلهٔ صحیحه یکی بوده است یا بیشتر
از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم لعدد بر دو سلسله متصور ست یا ثانی بر تقدیر
اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بحدی ست که کذب مجموع محال شد یا ثانی
بر تقدیر اول متواتر و قطعی ست و بر تقدیر دوم ظنی ست بیا و بیار و خبردار باش + وگرنه
بر دو چشم مالی تراش + و از قطع نظر در رامایِن نبودند کور است که لچهمن با وجود دوام حضور زین
امر دخول واقف نبود تا بدیگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی بود شست بالمیک
البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر واجب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوئی مخالفان
در حق جانانه محبوب هندوان چنین امر واقع و نافع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
نگاشتن کار ابلهان ست آری ساده هیچ افتاده مردم اجودهیا که دران زمان موجود بودند مجنیدرا
ریونت می نمودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل راون می نمودند اگر این اعجاز
می دیدند بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می ورزیدند طرفه تر اینکه آنقدر هرزه می پوئی
که از بندگان خدای یکتا ایمان رام سیتا می جوئی با این غیرتمندی دعوی خداوندی تماشا
دارد و اگر ازین همه در گذریم گوییم حیف ست که خدای تو آنقدر فریفتهٔ زنان بود که بفراق
سایه زنی کوه و صحرا پیمود و خانمان های محدود ویران نمود و صد هزاران خاصگان بیگناه
هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین تا آسمان رسانید و طرفه تر اینکه سیتای اصلی را از غار

ستمگاری بیگناه در بیابان هولناک افگند ووقت واپسین چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
از پیر خود پرسید میدان بیان فراخست وقلم نیز در باب سیتا گستاخ اما اختصار بکار ست **اندرمن**
نقل کشی کردن در منوسمرتی ممنوعست وانچه جاهلان میکنند نامشروع **بت شکن** اگر نقل کشی
ممنوع میبود جماعت علمای شاستر منع مینمود حالانکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز هجو
وتوهین ممنوعست وبطریق عقیدت وتحسین مشروع وهمین ست معنی منوسمرتی **اندرمن** نقالان
آن حالت بکرشن را نقل میکنند که هنوز کتخدا نشده بود **بت شکن** خیرست که اینجا اعتراف
نمودی که انچه نقالان از حالت عشقبازی وشهوت پردازی خدای هنود نقل میفرمایند قبل از کتخدائی
بود گر ضرورت بود روا باشد * اما عجب ست که در حالت خدائی بود گو در حالت کتخدائی
مباش **اندرمن** ۱۲۳ - امیفرض روی درهم مکش وگوش بر حدیثم بنه الحق **بت شکن**
باید دانست که صاحب تحفة الهند طعنه هنود را که بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو میزنند باطل گردانیده
ست وطاعنان را چند ضربتان درخاک وخون طپانیده یکی آنکه ای طعنه زنان نزدیک شما
عقد دختر خال روا است این چه بی شرمیست واز اشلوک منقول پیداست که هندوان جنوبی این عقد را
روا میدارند وزنا نمی شمارند وهندوان شرقی وغربی نیز با ایشان مناکحت برده کار می آرند
پس الزام بر ایشان تمام ست بلکه بجمیع هنود الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
فرموده است وکشن شریک جشن بوده. دوم آنکه پانڈوان که خاصگان کشن بوده اند همه با یک
زن شرکت نموده اند وکشنجی منع نفرموده این چه قلتبانیست سوم کنتی از دیوتایان نسل خویش
اصل حاصل کرده آن پاک گوهران بر دیوتایان سبق برده اند این چه غیرتست چهارم آنکه
شری جیسید بیاس با زنان برادر زنا کرد این چه حیاپروریست پنجم آنکه والی هشتم اندر دیوتا
باذن بیستا دواه زناداده وانهزار فرج چشم تماشا کشاده وچندره بنگهبانی بر در ایستاده این
چه شرمناکیست ششم آنکه چندر با وجود خدائی وعلم وقدرت مطلق روا داشت که زن او را
راون ودربابد وبعد قتل راون سیتا را مدتی بنابر طعنه مردم در بیابان گذاشت وباوجود

عدم تیقن عصمت او را طلب داشت این چه غیوری ست هفتم آنکه شما آلهٔ مهادیو را می پرستید
این چه بیشرمیست هشتم بر شما آلهٔ مهادیو را که بیحد بود مدتی مدید بیهوده عمر شریف صرف فرمود
اینچه معرفت برهم بود نهم تقلید عشقبازی خدای خود میکنید و آن را عین تحمید و تقدیس
می پندارید این چه فضیلت است دهم مهادیو در خواب بود که آلهٔ او چون چوب بازیگران قیام نمود
و زن او بالای آن سوار شده با تمام هفت نظارگیان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این
چه تماشا بود یازدهم مهادیو در مجمع زنان به پنهان متاع خود را برهنه وانمود و نظارگیان را خوش وقت
فرمود اینچه ماجرا بود تا اینجا الزام طعنهٔ زنان اتمام یافت حالا باید دانست که اندرین این همه
الزامات را قبول فرموده میخواهند که الزامی چند را بدشنامی چند مقابله نمایند اما در برابر الزام دشنام
چه کار آید ع میرهد مرد ز الزام بالزامی چند * نتوان رست ز الزام بدشنامی چند * بیچاره چون
حجت و برهانی نیافت ناچار براه هذیانی چند شتافت یکی آنکه کفار با ایذای انبیای اخیار و ائمه
اطهار پرداخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار آزار اغیار نکشند درجه تقرب
نتوانند یافت بیت ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست * عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد * و طرفه
آنکه خود در کتب اوتار اقرار دارد که چون خدای هنود دوستان خود را از دست دشمنان در غایت
رنج و تعب می بیند قالبی میگزیند تا دوستان را به دیدار مسرور گرداند و از غایت جفای اغیار
وارهاند اینجا نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اندرین مدتی مدید از دست مخالفان
رنجهای بیحد میکشند و دشمنان بر سر آنها کفش ها میزنند و زنان و دختران ایشان را می برند و پرده های
آنها میدرند این چه بی شرمی هاست و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیا شمردن روا باشد
خدای هنود را بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرد چه ورد را این نظر فرموده خواهند
دریافت که ستیا را اون بزور برد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
هنود در گذشت ارجن تیرافگن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که راهزنان بر زنان حمله مردانه
آوردند و طوق و گوشواره و خلخال بدست خود از تن آنها گشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکن چه

کمان گوشه اختیار نموده تیر افگنی فراموش فرمود و حال پیغمبر ظفر مظهر خود پیداست که روزی
چند بر آزار کفار صبر نموده آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نموده بیخ بعضی از ایشان برکند
و مردهٔ آن پلیدان را در مغاکی ناپاک افگند چنانچه اندر من خود این مضمون را در کتاب نقل
کرده است و بعضی از ایشان در زمرهٔ غلامان جانفشان و عقیدت کیشان ارادت نشان
درآمدند و همه اغیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
عرب نخواهد بود حالا اندکی هوشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور معبود شما را که
کشتن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بنا کاری و بد اطواری
و شهوت رانی و نافرمانی کشاد آخر کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که همه شنیده های او انکار
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ادبار که چون سنگ ادبار
بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مست گشت و اندکی بهوش آمده چه می بیند
که بر سبزهٔ زمین در انتقام جان او بل همه خاندانِ او و جمیع جادوان او دشنه ایست بخون آغشته
بالجمله در شب مستی و غفلت پرستی پسر سر پدر و برادر سر برادر برید و هر یکی از دست یکدیگر بکیفر
کفر و طغیان رسید صیادی چه طرفه وادی میبیند که خدنگی بر پای خدای تو میزند و بجنبش
میکند و روزی چند مردار در خاک و خون می افتد و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت مذلت و خواری خاکستر شده بر باد رفته در پای سگان
و خوکان افتاده در مزبلها جای میگیرد و پلید با پلیدان میپذیرد و انجام لاف خدائی این است
والله که چنین بد انجامی فرعون و لشکریانش نیز ندیدند و در دنیا بچندین مذلت و هوان
و بر همه خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسرش زن شد و آهن پارهٔ طرفه
زاد و از اجزای همان آهن این تماشا دست داد تفصیل آن دراز است و اینجا مقام اجابت است
هذیان دوم آنکه محمد ﷺ یکبار رقص با زوجه خود کرد جوابش آنکه اگر صد سال در تفتیش روی اثبات
این امر قادر نشوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد بهتان می دهی آخر آنچه نبشته است

وقبل ازین ثبت شد که مهادیو دربرابر زن خود دستی بر سر و دستی بر سر پیر قصید انچه
بی شرمیست ظاهر ارادهٔ تو چنان بوده است که چنین بدنگاری که مهادیو با زوجهٔ خود رقص
میکرد بطریق سهو نوشته که محمد با زوجهٔ خود رقص نمود و اگر قصداً نوشتی بگو این تهمت چه قدر
چشمی ست و خدای تو زن مهادیو شده و در پیش دیو رفته عشوه و ناز کرد این چه بی شرمیست
هذیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که هیچکس بر زنای عایشه گواهی داد جوابش آنکه
اگر مرادش آنست که ایشان معاینه کرده گواه شدند این معنی را از کتب اسلام ثابت باید نمود
ورنه رسوائی بیش نخواهد بود و اگر مقصود این است که دشمنی از جملهٔ منافقان تهمت بست و بوسوسهٔ
ابلیسانه دو کس را بسر تو هم بجا آورد آخر آن همه فریب خوردگان بر بخشیدن آوردند و از وهم
بی اصل خود مدت العمر استغفارها کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گوییم که چنین
گواهی در مادهٔ سیتا صدهزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف گشاده اند که بسخن پرا
عجب بلطافتی ست که زنی را باز قبول کرد که راون و همه لشکریان آن بهتان اورا طپانیده اند
وچون اورا ادقی در صحرا افگنده باز طلبید شهت همه شنیدگان اجودهیا که بزنای سیتا گواهی
داده بودند از ملاقات رام پرهیز نمودند و از آن جلب سفر نمودند هذیان چهارم آنکه در حق
یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بروضة الصفا و الیسکنها الاکه
در روضة الصفا همین قدر مذکور ست که یعقوب علیه السلام بخال خود را پیغام نکاح دختر او داد
و اگر همین پیغام نکاح را شیفتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هنود و زنان فریفتهٔ مردان
باشند و آن فریفتگی را خدای هنود به پسند و چه خود اعتراف کردمی که چون هنود زنی خود را
بر مردی عرض کند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبول آن واجب است چنانچه در ماسبق
ثبت شده و چه خدائی داری که از جانب عاشق دلال شده معشوق اورا با وی سازد
حبذا پیشه خدای هنود که شو شیفته از خوش شود هذیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
میگوید که بزن اوریا عاشق شد و جواب این بهتان در میان آمد هذیان ششم آنکه در حق جناب

ختمی مآب صلی الله علیه وسلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت ٭
هذیان هفتم آنکه مشایخ و دین محمدی در وجد و رقص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیهوشی
است مجبور و معذورند و اگر در حال هوشیاری است بی شبه از شرم دورند بالجمله الزام تمام نتواند شد
چه اسلام روا نمی دارد که شخصی خود را در رقص آرد هذیان هشتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حق پسر پسر خوانده خود می فرمود که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجامه و زیور
می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کنیزک خود را می آراست تا مردی شوهر او شود
جوابش آنکه اگر آراستن دختران را برای حصول شوهران معیوب می پنداری همه هندوان را چرا
بی شرم نمی شماری چه همه اقوام هنود دختران را بجامه و زیور و پیراستن موی سر و غیر آن
آراسته می دارند و مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه هندوان علاوه بر دختران
پسران را نیز آراسته و پیراسته میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوه فروشند و هندو پسران
عشوه گر فرق موی سر را برق خرمن زهد گردانند و بدستوانه درویشان را برقصانند و بدستیاری
آیینه آیین تقوی را بر هم زنند و بهر دو شانه شان ورع را در خاک فگنند و بگوشواره آزادان حلقه بگوش
نمایند و بکلاه زرکش کلاه چارترک از تارکان دنیا ربایند و خود در مکتب فارسی مدتی بوده
می دانی که همین هندو بچگان بعضی از معلمان را شیوه هندلمان تعلیم داده اند و عقدها خود کشاده
آخر این همه چقدر بی شرمیست هذیان نهم آنکه عایشه بر شتر سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
جوابش آنکه حضرت عایشه درون هودج مستور بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصاص قتل عثمان روی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
پس لشکر کشی باهتمام ام المومنین آسان مینمود بالجمله این کار بجهت اجرای حکم الهی بر وداد ٭٭
اندر مسلمانان هندوان اعتراض میکنند که اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی ۱۲۶
جوابش آنکه اگر خدای اهل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجهاد نکردی بت شکن اجوبه
هنود اعتراض را از نک ادا نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض اینست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بنهجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و برای
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز باسیجا و آن متعلق نمی شود مگر بر وفق
همان نهج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و متصور نیست که بعد تعلق اراده از نهج قرار داده تخلفی
رو دهد یا توقفی رو نماید پس هر که کار او برین نهج نباشد و امری ازین قانون در ذات او محقق
نشود و حالی از احوال او خلاف این دستور الهی افتد خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال آنچه در ذکر رام
که هر یکی از انها برهمین قانون بوده است یا امری خلاف آن رو نموده دیدیم که راون سیتا را دزدیده بود
و رام ندانست که کدام کس برده و کجا برده و با او چه کرده حتی که هر دو برادر کوه و صحرا نوشتند و بهر جانب
گشتند و پیغام سیتا از هر کسی پرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بهر طرف میپوئید و کرا میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شده و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو مینگریستند و از فراق میگریستند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که برام سیتا را پیغام سیتا رساند و منتی عظیم نهد و در عوض آن
خون برادر هنومن برگردن خود گیرد و آخر همین هنومن دریافت که کجاست و اگر همت او نمی بود
نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب معلوم میشد و همینی را در راماین مفصل تر توان یافت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو و تعلق اراده بر نهج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
پیغام سیتا در خانه پیرزنی می یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و بنهجی دیگر رو میداد و حاجت
بلشکر کشی نمی افتاد و چون رام خواسته است که بطریق صلح کار می کشاید اگر در میان صلح می افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال سیتا می آمد نیز محتاج افواج نمیگشت هر آینه جمع افواج بنابر احتیاج
جبلی بود نه بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت است و حاجت حاجت بالجمله بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
مقاتله رام بسبیل عجز و احتیاج است نه بنابر منهاج جواب اندرمن از کار رفت و تقریر صفائی
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد بر سبیل قرار داده است و بر وفق قانون محکم مبادی
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندرمن ۱۲۰

کتب غیر مذهبیان معتبر نتواند بود چنانکه نزدیک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
طعن پیشوایان هنود از کتب معتبرهٔ ایشان باید آورد **دبت شکن** اینجا لطیفه چند ست یکی
آنکه فخر هنود در باب اول گاهی بخبر غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی باولام هنود و گاهی باقوال
هنود و گاهی بطامات درویشان و گاهی بخبر دهقان تمسک می فرمود و اینجا قرار میدهد که از
کتب معتبرهٔ هنود نقل باید نمود آخر این چه بی شرمیست دوم آنکه مولفان سکنده پران هم
پران و کارتک مهاتم و غیر آن را میگوید که از مذهب هنود خارج بوده اند حالانکه نزدیک
هندوان مولفان اینها بید بیاس امثال او بوده اند نشنیده ام که از مذهب برهمن خارج اند
یا از مشرب اندرمن سوم آنکه اشلوکی را که مولف تحفة الهند از سکنده پران نقلکرده است اندرمن
فرو برد و آروغی نکرد حالانکه مشکلترین اعتراضات او همان ست چه مضمون آن این ست
که مهادیو از دیدار شبن خشمگین میشود و هر دو از خشم او بدوزخ میرود و ظاهرست که از دیدار چنان
خشمناک نتواند بود الا شیطانی مردود چهارم آنکه بیچاره در جوابها اضطرابهای میزند و در بحث
چون بید مجنون میلرزد بیانش آنکه در صفحه ۱۶۰ میگوید که هنود کتب معتبر را از نامعتبر [illegible]
کرده اند که چهار بید و مهابهارت و پنچراتر و مول رامایین معتبر ست و غیر اینها قابل التفات
نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم میزند که کتب معتبرهٔ اهل هند چهار بید و هژده سمرتی و غیر اینها ست
و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنو پران و هری بنس پران و غیر آن نیز معتبر ست آری دروغگو را
حافظه نمی باشد طرفه تر آنکه هنگام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گویا مقصود او آن ست
که این کتاب بوقت حاجت جواب معتبر ست و در بقیه اوقات نامعتبر **اندرمن** ص ۱۳۳ در مذهب
هندوان نکاح بر هشت قسمت و قسم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و همچنین قیاس باید و با مجبوری
قسم ششم رفته شده و آن چنان ست که مرد و زن بدون اطلاع مادر و پدر برضای یکدیگر تن بنکاح
در دهند و در مهابهارت مذکور ست که مجبوری بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطورست
که پراشر دوشیزگی آن دختر گرفت و این خبر میدهد از عقد چه در هنود بحکم بید معمول ست که وقت نکاح

مرد دست زن میگیرد **بت شکن** حیف ست که تفصیل هشت قسم نکاح تقریر نمودند و پیدا
نکردند که قسم هفتم و هشتم طرفه تر خواهد بود و فکر باید کرد که بی بی شدن کجا و بجوئی بی بی آراسته شدن
از کجا آمد و همین قدر پیداست که مجوسی آرایش عروسانه کرد تا پاراشر را لفر سید و از بید همین قدر را
ثابت ست که نکاح را دست زن گرفتن لازم ست نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد ورنه
لازم می آید که هر مردی که دست دختر بیند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
حدیث بروایتی شریف که در آدپرب مهابهارت مسطور ست عدم عقد را ثابت خواهد فرمود
و آن این ست که ملاح دختر خود مجوسی را بارا بستن عقد لبست چه اگر نکاح پراشر منعقد
می بود عقد دیگر چگونه روی می نمود بالجمله بید بیاس شرافت کاهی دارد و اصل او صاف تر
از آب ست ۵ ۵ چه جامع کتاب ست **اندرمن** ۱۳۶ در شریعت هنود عمل نیوگ روا ست
بت شکن نتائج این عمل خویش محل گذشت **اندرمن** ۱۳۷ یوسف را نیز بگو که زنا کار
بود چه با مالکه خود عقد نبسته **بت شکن** ۵ ۵ چه استدلالی صورت بست آمیزادان در شریعت الهی
کمترین مسلمانی مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی دیگر ست **اندرمن** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کنیزک خود حرام و جماع با وی حلال ست **بت شکن** چه جای اشکال ست
زیرا که ملک کنیز از ملک نکاح قوی تر ست چه نکاح تملک تمتع ست ولیس و در کنیز ملک
ذات موجود ست از نکاح چه شود چه هرچه از مملوک ست از آن مالک ست چنانچه اندرمن نیز
اقرار دارد ۵ ۵ در عمل نیوگ زن فرزند طلب منکوحه ست و نه مملوکه **اندرمن** شراب در زمانی
حلال بوده ست **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیر ست بخلاف
زنا که قبح آن ذاتی ست و لهذا در جمیع ادیان صحیحه و باطله نامشروع ست و همیشه ممنوع **اندرمن**
مشتری را روا ست که سر و روی و سینه و ساق کنیز مس کند اگرچه از شهوت امین نباشد
بت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل هدایه و خانیه و جامع صغیر و مبتغی و منتقی و غیر آنها
مسطور ست که مس کنیز وقت شرا محظور ست ازین قطع نظر انحکم بنابر ضرورت ست چه اگر

مشتری پی بتحقیق نبرد جاهی است که بعد شر پیشانی برد و فریب خورد و از هندوان سوال
می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیمار یا زخمدار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضای آنها
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از دست
ظالمی زخمی بر اعضا داشته باشد پیش حاکمی نمی رود زهی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
ندارد و ضرورت را بی وجه میشمارد **اندر من** جماعی که بشبهه ملک باشد نزدیک مسلمانان
زنا نیست **بت شکن** در شریعت حق جائی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایة الامر اینکه
حد زنا که سنگسار کردن و تازیانه زدن است جاری نمیشود و چه آنچه رو نمود قصداً نبود حالا
از هندوان میپرسم که اگر زن هندوئی اتفاقاً شب جائی رفته باشد و زنی دیگر جای او خفته و شوهر آن زن
غافلانه بجا آید و بشبهه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
بی قصور حد خواهی زد **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد وی لازم نیاید **بت شکن** امام میگوید که حد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و منشاء این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب است
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجوسیان نیز در سابقه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پیداست که مرد نومسلم عالم نمیباشد خصوصاً در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع امصار و قری نبود لاجرم از بعض نومسلمانان نادان بگمان
جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
و تفهیم باید نمود **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلاً زن منست
و قاضی بنابر گواهی شهود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود ظاهراً و باطناً **بت شکن** سر این
حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او ست
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقد می بندد و حکم قاضی همچنان خواهد بود
ولهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفارت و جز آن و مع هذا قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول صاحبین
مجتهد نهاده اند از این همه قطع نظر اندرمن بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعض علمای
اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبه وحی و الهام قصداً زنا کند
چنانکه جامع چهار بید شری بید بیاس با زنان برادر خود وا در زنا داد و اهل اسلام خود اعتراف
دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
که رای من بر سر خطا بود **اندرمن** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو کند
نماز ادا کرده است **بت شکن** جواز نماز دیگر است و طهارت شی دیگر مثلاً مردی که سلس البول
داشته باشد حکم او آن است که وضو کرده نماز گزارد گو قطرهای بول بیرون شود با این همه
نتوان گفت که بول او پاک است و عجب است که اندرمن چنین چیز اعتراض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
میدارند و عبادت میشمارند حالانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که این
وهم تو چیست برین عقل و دانش بباید گریست + **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر
زید گندم عمرو را غصب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد مالک او میشود **بت شکن**
آمیختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیره است اما بعد از وقوع این گناه
تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع مالک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
واجب باید فرمود و گناهی که از وی سر زد باقی است حالا از هندوان میپرسیم که اگر شخصی
مشتی از آرد غیر با صد من آرد خود بیامیزد باقی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهد
داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را به برهمنی خواهد بخشید یا در رود گنگ خواهد
افگند **اندرمن** هرگاه بر زید چهار گواه بر زنا گواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بت شکن** نمیدانم که این اعجوبه چیست و از کیست
و از کجاست **اندرمن** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بروی حد نیست **بت شکن**
امام همین گفت که حد نیست و نگفت که بد نیست و تعزیرش حواله برای حاکم است اگر او را بکشد

روا ست و اگر از بام افکند سیاست و لهذا البعضی از لوطیان را از بام بلند افکنده هیچ حیات
اظهار کنند و اند و عجب است از ابلهی که اصطلاح فقه نمیداند و سخن از فروع میزند اندرمن اگر
قاضی بستدن رشوت فاسق شود و معزول گردد بت‌شکن زهی بلاهت که دعوی فقاهت
داری و خود را واقف می‌پنداری آه نادان معنی مسئله آن است که قاضی اگرچه فاسق و ستمکار
سخت گنهگار است اما بمجرد این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
پادشاه تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند اندرمن نزدیک امام زفر و مالک متعه روا
بت‌شکن این سخن خطا است چه معنی قول امام زفر آن است که بلفظ التمتیع است نکاح منعقد میشود
گویا که آن لفظ نگفته بود و بدین تقدیر نکاح دائم ظهور خواهد نمود نه آنکه متعه را مقرر و موجود و نسبت
تجویز متعه با امام مالک غلط است که از روی ناواقفی از صاحب هدایه سرزده و در کتب معتبره
مثل فتح القدیر و غیر آن مذکور است که نسبة الجواز الی مالک کما وقع فی الهدایة غلط پس غایت
طعن اندرمن بیشتر از این نباشد که گاهی بعضی از علمای متاخرین از روی ناواقفی در غلطی افتند
و این خود عجب نتواند بود اندرمن بزنای دار الحرب حد واجب نمیشود بت‌شکن معنی
مسئله آن است که اگر مردی در دار الحرب زنا کند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد این زنا
بممالک اسلام رسد پادشاه اسلام را نمیرسد که او را بگناهی که در قلمرو غیر کرده است هلاک گرداند
چه قضیه زمین بر سر زمین است اندرمن در شریعت احمدی بزناهای پوشیده و پنهانی
نهی نه و بت‌شکن معنی مسئله آن است که زن گناهکار نمیشود و با پرده حائل او را انزال نمیگیرد بلکه
مراد آن است آن زن از آن شوهر رسیده و نتوان گفت زیرا که زانی شوهر نتواند بود و آری در دین
هنود شوهر رسیده است زیرا که نزد ایشان بیبند زانیه منتهی از نکاح است و لهذا اجابت
زنازاده نمی‌فهمید اندرمن در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازوی
مادر و خواهر و دختر روا است بت‌شکن آری در اوقات ضرورت جایز است که مثلاً پسر
بازوی مادر گرفته بر اسپ سوار کند یا از اسپ فرود آرد یا در کشتی نشاند یا بیرون آرد و مثل این حکم

آن ست که اہل اسلام حلال زادہ میباشند و پاکزادگی اقتضای آن دارد که در دل ایشان
خیال شہوت رانی با مادر و خواہر و دختر نگذرد و ہنود را البتہ جایز نتواند بود که دست
و بازوی مادر و خواہر گیرد زیرا که در آباو امہات او زنا کاری ہموارہ مروج و معمول بودہ ست
و نسل طرفہ بظہور آمدہ و پیداست که نزدیک حرامزادہ مادر و خواہر و زن بیگانہ یکیست ہیچ
فرقی نیست ازینجاست که در دورہ شنجگ نیز مادران و خواہران ہنود از پسران و برادران
ایشان بودہ اند و نیز بند شرابخواران مستانہ در خویش و بیگانہ فرقی نمیکردند در روزگار نسل
دیگر جانوران بسر می آورند ہیچو استم که اینجا احوال و احکام شنجگ ہنود را برنگارم اما در فکر
اختصارم بالجملہ بر ہنود زادگان لازم ست که اگرچہ در حالت سفر حاجت شدید افتد
دست و بازوی مادران خود نگیرند وگرنہ اصل ناپاک تقاضای خود خواہد کرد **اندر زمن**
فرقہ شیعہ گویند که ہرکہ محبت علی دارد اگرچہ با مادر خود ہمیشہ زنا کند ہیچ باک نیست **بت شکن**
ازین شرم شدہ اند که جواب مولف تحفہ مینگارد و در روایت از شیعہ می آرد و طرفہ تر آنکه ہیچکس
از شیعیان این سخن نگفتہ است **اندر زمن** بقول امام شافعی خوردن بچہ مردہ که از شکم
جانور مردہ برآید روا است **بت شکن** بگو این افترا از کجاست **اندر زمن** اگر کسی
با چارپایہ جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم آنست که در
دین احمدی موجب اغتسال انزال است نه ادخال و در مباشرت زن نیز ہمین سبب
شرعی ست اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود ست غالب آنست که خروج منی ہرچند
محسوس نشود و بسیار کم ست که کار انزال بدیر کشد پس مجرد دخول مظنہ خروج خواہد بود لاجرم
مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدان ماند که در سفر تخفیف نماز ورزند
بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگرچہ گاہی غربتی میباشد که کربتی رو نمی دہد بلکہ
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ ست و چون بنہایت کم ست کالعدم ست بالجملہ سبب غسل انزال است
نه ادخال و لہذا در صورت احتلام اگرچہ دخول یاد داشتہ باشد بغیر وجود تری غسل لازم

نشاید و اگر تری بر بدن ببیند غسل واجبست اگرچه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح صریح آمده است
که الماء من الماء یعنی این آب بسبب آن آبست و این اغتسال بسبب آن انزالست اگر گوئی که معقول
آن ست که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیراکه
غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن متحقق
نیست مگر در خروج چه برهان ثابت ست که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد و لهذا اکثر آنچه
می بینی که در چشم و بینی و جز آن پیدا میاید و چون خروج اجزا از جمیع اعضا متحقق ست شستن جمیع اعضا لازم شد و دخول را
در بیان دخلی نیست پس باید که مناسبتی باشد بود چون جمیع اعضا محقق نیست غالبا چنین خواهند فرمود که هندوان
سر تا قدم در درون میروند پس شستن و شوی جمیع اعضا لازم گشت اندر من زنا ثابت نمیشود
مگر بچهار گواه حالانکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه کرده اند که در فلان مکان و فلان زمان
با فلان زن زنا میکنم بلکه زناکار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
و انگشت نمای خسیس و شریف گردد بت شکن دفع این اشکال از کجا توان آورد ناچار
پناه بعین مقوله اندر من باید برد که معروف نیست که زانی بر وجهی زنا کند که کسی ببیند بلکه طریق
آن اینست که در مکانی در و روزن بسته از آمد شد اغیار امین نشسته بکار خود می پردازد پس کسیکه
گواهی دهد که من فعل او را بچشم دیدم کذابی و بهتان طرازی مینماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
حرف او از عقل فرسنگها دورست آری اگر قول او را مددهای بسیار رسد یقین توان نمود ازینجا
توان دریافت که بانی بید عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکمترین دلیلی ثابت مینماید
و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بجهت اثبات آن دلائل بسیار
میخواهد چه یقین آن نزدیک وی خیلی مشکل ست ــ مگر بودش ز هندستان نمونه که باشد کار
هندو واژگونه ــ و اگر گویند که انبقید رخود اگر توان دید که مردی و زنی باهم دیگر میخندند یا بذله میگویند
یا باشارتی یکدیگر را اشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه میدهند می چشند گوئیم اهل اسلام اینها را
دواعی زنا مینامند و عین زنا نمیدانند و سزای آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگرست

که تعزیر باشد و فرق درمیان حد و تعزیر آن است که حد حدی معین دارد و در تعزیر احدی
مقرر نیست بلکه اندازهٔ آن حواله بحاکم است پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدارند یا لایق سزا نمی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آن است که تخریب بنیان
انسان است و هر که انسان را بمجرد شبهتی هلاک کند سخت نادان است اگرچه معبود هندوان باشد
و شاید که هنود زنا را با دنی شهادتی ازان جهت ثابت مینمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گندهرب بیاه کرده ام و اگر شوهردار است خواهد فرمود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افزود و بیوه خود بیوه محتاج تر است بالجمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب قانونی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود **اندرمن** عجب تر آنکه هیچکس گواهی دادند که صفوان با عایشه
زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که ازان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او ترددی نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلامی کم و کاست
نقل کرده ام **مثلن** اینجا هذیان و بهتان آهرمن فقیر را بران داشت که اندک تفصیلی
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست است راست است چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم نکرده است بلکه زیادتهای خود بکار برده است و لهذا نگفت که بی کم و بیش نقل
نکردم آری بهتان سرایی هرزه درایی درکه این کتاب مذکور است که هیچکس بر زنای عایشه
گواهی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام برین نوال مسطور است که در سفری
عایشه صدیقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاهی دست نداد چون
باز گشته نزدیک خیمه رسید بیادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر کشید
درین اثنا قافله کوچ کرد آنگاه زیور خود را یافته چون باوتاق رسید از قافله اثری ندید
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدیقه فرمود

که ای فرزند تا بمدینه همراه من باش که مرکب من ده صدیقه صفوان را همراه گرفته بمدینه رسید
قضارا عبدالله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها دشمنی می کرد
صفوان را با صدیقه دیده با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سرزده است
بالجمله از روی تلبیس ابلیسانه دو سه کس را بدگمان کرد و چون حرف بر زبانها افتاد و بگوش مبارک
نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همایون از صدیقه ملول گشت عایشه
صدیقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد با آنکه از غایت حزن
جان دهد آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و مثال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و به تلبیس منافق از جا چرا رفتیم بعد از آن تا آخر عمر گریه‌ها
می کردند و رو باستغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل صحیح است چنین می بایست گفت که منافقی چهار کس دیگر را متوهم کرده عداوت را بر روی
کار آورد و اگر دعوی او آن ست که در کتب اسلام چنان مرقوم ست که چهار کس زنای او یعنی
آن را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبر یا نامعتبر نشان باید داد حالا القصوانی اندرین
در باب سیتا قلم بر داری بی چشم دیده در کتب معتبر هنود ندیده که راون سیتا را دیده
وقت کمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخر بسبب از صبر شکست و حیله می جست
و با وجود آنکه لچمن گرد سیتا خطی کشیده تاکید اکید نمود که زنهار از دائره بیرون نروی و با این
تاکید شدید چون راون رسید از دائره بیرون رفت راون همراه خود یافت و جانان جو
بیابان در بغل بلنکا شتافت و در اثنای راه با جٹو جنگ کرگس و زخمهای استخوان ریش عشق [illegible]
نگذاشت و مدتی مدید در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد از آن هر چند فتنه انگیزیها
و خون ریزیها بوقوع آمد و همه خاندان او و سر و سامان او برهم و درهم شد مجموع مصیبتها
آسان پنداشت و جانانه را نگذاشت شعر آنکس که ترا گزید جان را چه کند * فرزند و عیال
و خانمان را چه کند * آنی بادان با این همه شور دیده سری گمان می بری که سیتا بری بود و را

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد ظاهر امراد تو آن باشد که هر چه بود باندام بود
بی اندامی تصور نباید نمود آیا نمی فهمی که هنومان قبل از قتل او به چشم و خدم راون غالباً
پیش سیتا رسید اگر دل او را رام شوهر میدید و از صحبت راون بی آرام شیر و تحقیق دلارام را
بخدمت رام میبرد و بملازمت هنومان میرسانید و بعد قتل راون شنیده که او را بدست آورده
در بیابان هولناک افگنده باز طلب داشت اگر خدای تو شکی در دل نداشت محبوبه خود را در صحرا چرا
گذاشت و اگر نا بمجبوری می آورد چرا باز طلب میکرد و نیز می پرسیم که چون هنگام ربودن راون
هیچکس حاضر نبود چگونه دانستی که سیتا میلی نکرد و راون بجبر برد آخر باختیار خود از خط فرمان
بیرون رفتن چه بود و اگر گوئی که رشیدر خبر داد گوئیم آن بیچاره خود چه خبر نبود که کدام کس در ربود
و چکر و د تبار برد و نیز مسلمان بپاس خاطر تو خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاورد لاجرم برای
رفع بدنامی خبری از غیب وارد کرد و در باده سیتا جای قلم فراخ ست اما همین قدر بس بحث گذاشت

اندرمن ۵۴ انکاح پاندوان از جهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار رو نمود **جواب شکن**
فوائد سگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و روباعاده نتوان نهاد اما اینجا اینقدر سوال
میرود که آیا خدای شود دست بر عضو پاندو نهاده زور میکرد و آیا آنچه در بید مذکورست که او هم بجبر
حرکت داده روان میسازد کنایه از همین کارست یا اشارتی بچیزی دیگرست **اندرمن**
حال پاندوان مثل حال صنعان نامی که عاشق دختر ترسا شده از اسلام درگذشت بدعای
غوث اعظم کارش چنین تباه گشت و همچنین بلعم باعور بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعای
بلعم چهل سال در بیابان حیران ماند **جواب شکن** اینحرف نیز را در سخن می آرد بوجهی چند یکی آنکه
صنعا که نام بلدیست ابله نا بلد نام ولی شمرده دوم آنکه حکایت شیخ صنعان در قرآن مسطور نیست
و نه در حدیث مذکور و نه از اصحاب منقول و نه باجماع علما مقبول و نه ثبوت عقائد بالهام اولیا
معمول و نه نفرین غوث اعظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نیز بی ایمان شدن بلعم بدعای یوشع
مروی و نه حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت سوم آنکه اگر فرض کرده شود که نفرین غوث اعظم

ثابت ست و اجابتِ آن محقق یعنی آن چنین نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعا را بنفس او سپرد
و تایید خود بکار نبرد و در آن اوان شیخ بخواهش خود کرد آنچه کرد نه آنکه او در مجبور بود و اختیارش
در ربود و علی هذا القیاس **اندرمن** اکثر فقهای محمدیه متعهٔ دوری جایز داشته اند و شیعیان
در ثواب متعه روایتها نگاشته **بت شکن** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرمن خود اعتراف
می نماید که ابلهی و کج بحثی بیش نیست شرح اجمال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
تحفة الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابله او روایاتِ مخالفان او می آرد و موجب الزام او
می شمارد و در صفحه صد و سی و سوم خود میگوید که هر که بروایاتِ مخالفان مذهب مخاطب پردازد
ابله و ساده لوح و کج بحث ست حاصلِ اینهمه آنکه اندرمن ابله و ساده لوح و کج بحث ست و بس
شعر بت شکن گردنِ سرکش زده * طعنِ او بر سر او خویش زده * و طرفه تر آنکه دعوی چنان
می کند که اکثر فقهای محمدیه متعهٔ دوری را جایز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید
که نزد شیعه روا است و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار سهل ست
که یکطرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزد یک هیچ فرقهای شیعه
نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجواز آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
نیز اعتراف دارند بآنکه متعهٔ مستمره از جناب مقدس نبوی بتواتر ثابت نیست و لهذا اهل
انکار را از جهتِ تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایاتِ منقوله را ضعیف یا مطعون میشمارند
اندرمن متعه جایز در ایشان هم موقت * سلامیم باد بر علمای ست * **بت شکن** سخن
سرست طرفه شعری ز طبع تیز تو زاد * جان بابای تو فدای تو باد * حذف ها و سکون عین و فا
فتح تا و سکونِ لام بجاست * شیعیان اطریقِ متعه پسند * تو بلفظِ متع شد خرسند *
این متع از علم روا گردد * که ز علمار و آتش سرزد * **اندرمن** در متعه قباحتی ست که
اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعهٔ جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از بعض
آنها دختران زایند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد *

بت شکن نزدیک هنود تبدیل قوالب مقرر و معهود ست برین تقدیر قباحتی پیداست که اگر
مادر هندوی یا جدهٔ او بمیرد و باز صورت دختری گیرد و نکاح آن هندو با آن دختر که در
واقع مادر اوست انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود ؎ از پسر خوست مادر
هندو ٭ آن مذاقی که داشت شوهر او ٭ کام جان چون دران لباس ندید ٭ در لباس دگر
عیان گردید ٭ تا ز فرزند کامیاب شود ٭ روح او خوش ز فتح باب شود ٭ شد ز فرزند
خویشتن خورسند ٭ لذتی یافت زان سعادتمند ٭ دمبدم گر شود لباس بدل ٭ شخص صاحب
لباس را چه خلل ٭ **اندرمن** ۱۴۹ البعضی میگویند که پانڈوان بالقای ربانی برای ارای
ذهنهٔ خود هر یکی در نوبت خویش دروپدی را در آتش میسوخت و باز زنده میکرد در نصورت
فرق هر دو کالبد دروپدی ظاهر ست **بت شکن** تماشای قول البعض در وسیلهٔ اولی
کرده **اندرمن** هندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند **بت شکن**
مسلمانان بنفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند **اندرمن** ۱۵۰ - هندو نیست
که امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست **بت شکن**
بندگان بسیار اند که صدور گناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات
افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محال ست بالجمله اهل
اسلام انکار دارند و عقیدهٔ اندرمن را سفاهت میشمارند **اندرمن** برسپت دیوتا دربارهٔ
معافی گناه خود هزاران هزار سال بعبادت پرداخت **بت شکن** بر تقدیری که برای کفارهٔ
یک گناه عبادت کروڑها ساله باید تا نجات بدست آید وای بر هندوان این زمانه که گناهها
بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادتها از برسپت بوجود آمد باز قابل آن
نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
در عین همین منصب کرده است **اندرمن** آدم اطاعت شیطان کرد **بت شکن** آدم
سهو و نسیان کرده اگر اطاعت شیطان روا میداشت بمجرد حکم او دانهٔ گندم میخورد و تفصیل

این امر گذشت **اندرمن** ۱۵ | نظیر این مطلب قصه عزازیل است که بمرتبه تعلیم فرشتگان
رسیده بود **بت شکن** در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم فرشتگان برای شیطان تحقیق نیست
اندرمن بید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت شکن تکلم مسیح در شکم مریم بکدام دلیل محکم ثابت است قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت است و اگر مسلم داریم نظیر هند و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
و هند و بچه را میدانی که چه قدر گناهگار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول
منع نمود و ابواب عقوبت بر خود گشود **اندرمن** ۱۵ | هاروت و ماروت بعد از خوردن
شراب دعا کردند که مکافات ایشان در دنیا باشد دعا قبول افتاد و نیز هر دو بعقوبت اسم اعظم
بآسمان رفت و شیطان بعد عصیان دعا کرد که تا قیامت مهلت یابد و مستجاب شد پس شیوان
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول شد **بت شکن** قصه هاروت
و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار عجیب نیست تا یک چه نزد یک راویان این قصه بعد
وجود گناه ایشان را خدای تعالی مخیر گردانید و در اختیار عذاب دنیا و عقبی عذاب دنیوی را
اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا رسید و اگر دعا نیز منظور شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا العیاذ بالله زنا می کرد و رفتن مسیح
نیز در حالت وقوع زنا نبود روایت که بعد از توبه و استغفار از گناه خود درد و نیز
رفتن او بآسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان نیلوفر و ال است که کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب است و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر پسبب درست توان شود و نیز در قرآن همین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت
خواست خدای تعالی فرمود که تو از مهلت یافتگان تا وقت معین هستی و احتمال که معنی
آن باشد حاجت دعا نیست چه تقدیر این بوده است که تو از مهلت یافتگان باشی
ولهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا نه **اندرمن** ۱۵

گناهی اندر دیوتا یا اپسیا از مهابهارت ثابت نیست **بت شکن** از مهابهارت بوجه
اتم ثابت ست چنانچه گذشت وخود بعد ازین اعتراف نموده است که اندر دیوتا زنا
کرد اما کفاره نیز بجا آورد **اندرمن** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
بید وشاستر عاید گردد **بت شکن** بملت بید وشاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
چنین رند لاابالی را بر بهشت والی گردانیدن کار حکیم قدوس نتواند بود و بید خبر میدهد
که او برین عهده جلیله تقرر داشت **اندرمن** بگناهان هاروت و ماروت و عزازیل
و آدم و یونس و داؤد وغیرهم مذهب اسلام چرا معیوب نشود **بت شکن** حال قصه
هاروت و ماروت بارها ثبت شد که از قرآن وحدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی رونمیداد چه هاروت و ماروت
بر منصبی جلیل تقرر نداشتند بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه ابلیس معلم الملکوت
گاهی نبوده و درینباب روایتی ورود نفرموده وجواب مطاعن پیغمبران بتفصیل گذشت
و عصمت ایشان محقق گشت الحمد لله هندوان چه ضلالت کیش اند که عیوب اوتاران
و دیوتایان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند + ع
بیخبری چند ز خود بیخبر + عیب پسندند بر غم هنر + **اندرمن** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
که عبد الله بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن بمرد و حد او از دست پدر او
عمر بود **بت شکن** عجب است از هندوی نادان که باوجود بیخبرانی در بحث میرود و از غایت
بی حیائی منفعل نمیشود و هر جا هرچه میخواهد بکتب سیر حواله میکند وطرفه تر آنکه هندوی اهل
اسلام میگوید که هیچکس از مسلمانان انکار نمیکند این همان مثلست که دروغگو را بر
روی تو اهی جاهل مطلق از جمیع کتب سیر محققست که عبد الله بن عمر بعد وفات پدر مدتی
مدید زنده بود و جنگهای بسیار نمود روضة الصفا که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق ست
بآنکه عبد الله بن عمر در عهد خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تواریخ

نیز دخل تمام داری اندر من ۳۱۵ باید دانست که اندر دیوتا بکفارهٔ گناه هزاران
هزار سال ریاضت پرداخت تا شری بشنو بروی ظاهر شده هزار فروج او را بهزار چشم مبدل
ساخت و حال چندرما نیز همچنین بود و خدای تعالی بنابر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
بر عهدهٔ خویش مقرر نمود و نشان گناه بالکل محو نکرد تا دیگران دیده و تهدید پذیرند و عبرت
گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
بخلاف خدای مسلمانان که هاروت و ماروت را هنوز در چاه محبوس وارد و حین تعصب
که ایشان را سزا داد و کار دیگران بروز اسعین انداخت و همچنین بر بی خبریش برهان قاطع است
زیرا که بادشاه که کار امروز بفردا انداز داو بشتاب بخیر و نارعیت پرورست حاکم را
باید که اگر در نشیب واقعه رود هر از حالش کما ینبغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل او را سزاوار
بادشاهی نخواهد دانست و کارپردازان خدای محمدیان نیز بلهو لعب رفته اند چنانچه خازنان
بهشت از دخول شیطان در بهشت خبردار نشدند و زیری چنین شهریاری خانهٔ شهوت
پرستی آدم ثابتست که در بهشت بر حوا فریفته شد ۳۱۶ شکن اینجا نیز وجوه تماشای
عجوبه هنود بسیارست نبذی بیان میشود و باقی بما سبق و فهم محقق حوالت میرود یکی
آنکه قبل ازین انکار ایشان کار دانست و اینجا خود را باقرار گماشت زهی اضطراب وخوشی تیج آن
دوم آنکه معبود خود را از جهت ابقای داغ گناه چشمان عذرخواه با وجود کفارهٔ واقعی
در ریاضت کروڑها ساله عادل میگرداند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میداند زهی عذر بدتر
از گناه و خوشی جای قاه قاه آید که هنود با وجود سزای واقعی و حصول طهارت کماهی بنده خود را
برسوائی ابدی گرفتار داشتن کار کیست فضیحت سروران برعایت دیگران اختیار نمودن
از جهت سوم قصهٔ هاروت و ماروت را که اصلی صحیح ندارد سرجا تکیه کلام و موجب الزام
میگردانند طرفه اینکه عذاب مختصر دنیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کروڑها ساله
اندر را خیلی مختصر میشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشت که اندر

صورت بازبزناهای نامعدود گرفتار بود و پیداست که چون در عوض یک ناسزای کرورها
ساله مقررست عقوبت زناهای بیحد چقدر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق ست که در شبهه نیز
اند. دیوتا معذب خواهد بود و بتعصب خدای هنود خود ظاهرست که اندر را در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و پاندوان را با وجود هزاران زنا و دیوتی از خاصگان خود گردانید و بعد
مردن بهشت رسانید چهارم آنکه خدای هنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می کنند بعقوبت نمیرساند بلکه در ستجگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجگ نیز این قدر عمر
مطلق العنان میگرداند پس این امهال برهان قاطعست برین که از حال مجرمان خبر ندارد
زیرا که حاکم عادل هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد و بوجود آگاهی بمجرمان مهلت بسیار ند
و عجبست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردمی را قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میرسانند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می آرد
و جواب آن بتفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر افنای جهان مقررست آنقدر نا عاقبت
اندیش و غفلت کیش ست که دیوی بوی بر ده بی کار آورده ازو می التماس نمود که بر سر
هر که دست نهد بر فور جان دهد بد شیوا از بسیاری غفلت و زیده مسئول و مبذول نمود دیو خواست
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و با زن او عشرت نماید مهادیو بهیبت و پاچه شده
دست زن در دست گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه نگشته دعای مهادیو را
قبول کرده بود خبر داد که کاری مشکل افتاده که دعا سامان بی غاشد خدای اندر بشن بشکل
زن بخدمت دیو حاضر شده بچاره آتش افروخت و تحقیق خود را بسوخت حیفست که خدای
هنود چنان الهی را که فریب مردم خورده بعهدهٔ افنای عالم مقرر کرده و انجام بد در خاطر نیاورد
وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قراری چنان + و در بهاگوت بصراحت
مذکورست که مهادیو برهمن و سیزده و جواره فریب میخورد و چه بد انجامی پی نمی برد هفتم آنکه
آدم را علیه السلام شهوت پرست میخوانند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

شوهر دارو رانیان بسیار که بشانزده هزار قدری بالا رسیده اند مقدس میدانند و جواب
قصهٔ آدم خود بتفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصه کلام آنکه زناهای پیشوایان
هنود باعتراف ایشان ثابتست و والی بهشت هندوانه لاابالی ست و بانی آن زانی ++
اندمن ۵۵ ا صدور زنا از اندر دیوتا اشعاری ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از ارادهٔ
الهی ست از اندر دیوتا هم دشوارست تا بدیگران چه رسد و یا برای اظهار آن ست که شهوت چیزیست
که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبهٔ والا دارد جای گیرد عقلش بر باد رود تا با یشان چه رسد
بالجمله صدور امر مذکور بنا بر شهوت اندر نبود بلکه بجهت نصیحت دیگران رونمود اگر گویند پندِ
زبانی کافی ست گوییم تاکید فعلی از قولی قوی تر و نمایان ترست **بت شکن** بطلان این
هذیان طولانی که از آثار نادانی ست بحرفی چند واضح میشود یکی آنکه بطرز اندر من نتوان گفت
که چنین تاویلهای فاسده و کاسده در افعال هر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنای اندر بجهت مشیت مقدر سرزد و از ان بیچاره شهوتی بظهور نیامد سزاوار
سزای واقعی نتواند بود و بدین تقدیر خدای خود را ظالم سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای تعالی
مالک اشیاست هرچه کند بجاست گوییم این سخن نزد یک اندرمن خطاست سوم آنکه خدای
اندرمن طرفه نصیحت گری ست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بتقدیر
بوقوع می آید پی آنکه بنده شهوتی در غبتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شهوت تا دیوتایان
مجبور میگرداند چه جای آنکه انسان محفوظ ماند آری ابلهان فاسقان زناکار و بد اطوار همین
عذر می آرند **ے** در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند + گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را + و نیز میگویند
شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما + چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما + نشنیدا نهم که
خدای شما کیست و این آیین نصیحت چیست **ے** گر بود نش نه هندستان نبود نه + که باشد کار هند
واژ گونه + چهارم آنکه خدای هنود بلا تعصبی بود که این امر ناصحانه در فرد اول که برهما ست
ظاهر نفرمود و بندگانی را که بر زنای اندر مقدم بوده اند از چنین پند سودمند محروم نمود **ے**

اگر بود تن هندستان نمونه + که باشد کار هندو واژگونه + پنجم آنکه شنیع ترین افعال را بروجی
کار آورده طریق تاکید نصیحت شمردن کار خدای نیست وبس وشان دانای اکبر و داور جهان در
چنین ست که آدم را علیه السلام از خوردن دانه که ظاهرا هیچ قبحی ندارد نهی فرمود وچون
خوردن آن بر سبیل نسیان رو نمود مدتی مدید عتابی نمایان کرد تا جمیع بندگان پند پذیرند
وعبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنابر نسیان کرد نه بقصد عصیان واینقدر
مصیبتها کشید وای بر حال کسانیکه معصیتهای نمایان چون نا وکفران بعزم عصیان بظهور آرند
بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی وقولی چیست و کار خدای کیست آیا قبیح ترین افعال را
پند سودمند قرار دادن ومؤخر نهادن بر جهالت خدای شما دلالت ندارد ۱ گر بود تن
ز هندوستان نمونه + که باشد کار هندو واژگونه + **اندر من** ۱۵۹ در رگ بید سقوله
اندر موجودست که سنیاسیانی که صاحب معرفت نشدند ونظر بر محسوسات داشتند من همه را
بسگان قسمت کردم تا آنکه اینقدر معرفت را گشته ام بکموهی من ضایع نشد و گنهگار نشدم
این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل هست و در ترویج معرفت نیکو شده **شعر**
چشم بد اندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + **بت شکن** اینعبارت همین
بشارت میدهد که هندوان از جهت عدم معرفت ذات وصفات خالق کائنات وحق پرستی
محسوسات مستحق آنند که بر سگان قسمت کرده شوند چنانکه اندر گرد و شرح عبارت بدایت
که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانیکه عارف بحق شدند یعنی مسلمانان
بیچاره اندر غلام ایشان ست دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد وعبادات
سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تعرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
بسجده می پیرسانند که اندر را خارج کرده منصب ور ابستانند سوم حاجتی که بریاضات شاق
والتزامات مالایطاق پردازند تا ولایت بهشت هنود را آن خود سازند وشوکت اندر را
براندازند این گروه را دشمن میدارد تا الذائذ قابلیه خود را نگهدارد از اینجاست که چون شنوا

بعبادت شاق پرداخت اندر زهره در باخت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار بلی
عشوه گری پیش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در فسق و عصیان [illegible]
بالجمله از عبادت مهجور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان است و پس از هندوان باید
استفسار نمود که آیا اکثر آبا و اجداد ایشان که بر اسیت عبادتها کرده اند و پرهیز و تقوی
بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجب است که منکر
بید و [illegible] چه انسان هنود و بدگویان این شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان [illegible] خوان
و شاستر دان که عبادتهای خدای هنود همواره کنند و تقوی پیش گیرند و الفت [illegible]
بزرگان قسمت کرده شوند حاصل آنکه عبادتهای بی پایان شیوا متر صد بار از فسق و فجور بهتر بود
اگرچه در نظر اندر از همه بدتر نمود ـــ چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
اندرمن در قرآن مذکور است که هر کرا خواهد ضلال کند و هر کرا خواهد بر طریق مستقیم
سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است پت شکن ضلال
آن است که خدای تعالی تأیید و اعانت خود را باز دارد و بنده را با او گذارد و کار او به نفس او
بسپارد و بر این تقدیر روی توبه بعرفان خواهد نهاد نه آنکه بندگان را فریب دهد و تدویر آغاز
نهد چنانکه اندر دیوتا بر خود پسندید و منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
[illegible] که خدای تو بود ارجن را از عبادت منع نمود و برغبت جدال و قتال مامور فرمود چنانچه
از [illegible] مهابهارت ظاهر است و خود از گیتا آوردی که خدای تو بر تو گر شود اگر واجب گرداند
که همواره وضع خود را معیار ندو هرگز رو بعبادت و ریاضت نیارند کار شیطان پیش از این
[illegible] بود که از خدای تو ظهور نمود اندرمن ۱۲۳ [illegible] کتابهای کهنی ستیا را داخل کرده است
پت شکن ستیا اقتدا داخل نکرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو رو نموده
[illegible] نبی بود سهو قلم او را عفو باید فرمود اندرمن ۱-۱۲۳ از پیغمبران گناهان
[illegible] پت شکن جواب این بهتان گذشت و بطلان نهان آهرمنی واضح گشت

اندرمن اہل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در نافِ زمین واقعست و اصلی ندارد که بر خط
استوا نیست **بت شکن** این امر از جملهٔ اعتقاداتِ اسلام نیست و علاوه بران اصل آن
پیدا است چه معنیِ آن این است که کعبه مبدءِ تکوین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
اندرمن و نیز اعتقاد دارند که جسم محمدؐ لطیفتر از روح دیگرانست حالانکه خوردن
و آشامیدن و زخمی شدن عیان است **بت شکن** مرادِ مسلمانان آن است که جسم شریف
نبوی از ترکیب عنصری برکران است تا وهم هندوانه بکار رود بلکه مقصود چنان است که در اکثر
احوال و اوقات آثار طیبه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگران
نتواند بود مثلاً ملاحظهٔ درجات بهشت و مشاهدهٔ احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از عهدهٔ
جانهای دیگران بیرون است و نظر بدیدهٔ خدا دیدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی سهل
بوده است حالا باید که گوش هوش بمن داری هندوان ابلهانه می پندارند که خدای ایشان
در جسمی بروز کرده بر مشتاقان دیدار جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفات
الهی نتوان دید پس آنچه مشاهده میرود جسم خوکی بیش نیست و عجب است که ملاحظهٔ هیئت
خوک را از مشاهدهٔ جانهای خود عزیزتر و جلیل‌تر میشمارند و عجب‌تر است که بدین کیش اوتار که ننگ
اوتار بود و دیدن آن در نظر هندوان دیدار حق مینمود در خوردن و نوشیدن و خفتن
و پوشیدن مثل دیگر ابدان است و بدم ماری رسیاهی دشت و صیادی خدنگی بروی زده
بیخ حیاتش برکند و تا روزی چند خوار و ذلیل افتاد و باد تند خاک سیاه بر جسم ظلمانی می‌بیخت
و ظلمتی با ظلمتی می آمیخت و بعد از آن در نار رفته خاکستر گشته بامداد باد برباد شد و در پای
خاکروبان افتاد که اندک قراری گیرد اما کناس ما پس حرمت نداشته جاروب زده
از جا برده حق مزبله شمرد تا صحبت پلید با پلید خوش در گرفت همین است آنچه دیدارش را
دیدار خدا میشمردند و از غایت اشتیاق انتظار جمالش میبردند **اندرمن** و میگویند که
آب زمزم شفای هر مرض است حالانکه در مکه نیز بیمار میشوند **بت شکن** مسلمانان

آن آب را شفای هر مرض میگویند نه شفای هر مریض و در میان این دو معنی فرق نمایانست
اگرچه از نظر مریض قلبی نهانست چه پیداست که اگر کسی از تب زدگان بشربت آن بر فور شفا نیابد
نتوان گفت که این آب در حق تب شفا دارد دگر هر بیماری را شفا بده و همبرین قیاس دیگر
امراض را بشناس از اینجا توان دریافت که فهم سخن از پیروان دین برهمن منزل ما دورست
اندرمن و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **ثبت شلن** این نیز بهتان و افتراست
چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام روا نیست تا باعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله
دانستن واجبست و فرق عشق و حب پیداست و معنی حب نیز همان است که در رسائل ثبت
افتاده آنچه بندگان هم قرار خواهند داد **اندرمن** در روضة الصفا مذکورست که روزی
احد بر دل محمد هولی در رسی گذشت و غشی بر وی طاری گشت و خون بر ریش درازش میدوید
و میگفت چگونه رستگاری یابد قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده دانند **ثبت شلن**
باید دانست که صورت جنگ احد چنانکه در روضة الصفا مذکورست بدین دستورست که چون جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم لشکر بیاراست چنان بایستادند که مدینه در برابر و احد در پشت و کوه
عینین بر یسار افتاده و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از آنجا بمسلمانان آیند
حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه کس تعیین فرمود که آن راه را نگهدارند و تاکید
فرمود که تا امر من نرسد هرگز از جای خود حرکت مکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
پشت دادند و مسلمانان دست بتاراج آنها گشادند افسوس که آن پنجاه کس تیرانداز نیز تاکید
اکید را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جای خویش حرکت کردند و دست بتاراج برآوردند
و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان درآمدند در خلال
این احوال فرقهٔ از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود کیست مقابل اینها حارث
گفت که من یا رسول الله این بگفت و بر آنها تاخت و بت پرستان را منهزم ساخت باز گروهی
دگر پیدا شدند حضرت فرمود که مقابله اینها که میکند وهب گفت من یا رسول الله آن شیرمرد

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او نمود بالآخره
کفره فجره او را بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیر زنی نسیبه نام شمشیر زنی کرد
و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار بمالک نار سپرد و شوهر و دو پسرانش نیز جنگها
کردند کافری زخمی بر پسر او زد و جراحت پسر را بسته گفت برخیز و خون مشرکان بریز درین
حال کافر یکه فرزند او را مجروح کرده بود ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینست
بدبختی که پسر ترا زخمدار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او از پا درآمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرده فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و پنجکس عهد بسته بودند که آنحضرت را
بقتل آرند ابن قمیه و عبد الله شهاب و عتبه و زمره و ابی بن خلف عبد الله شهاب آمد و گفت
که محمد را بمن نمایید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
دو دندان زیرین او بشکست و هرچند برادرش سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلب کرد
تا انتقام کشد نیافت و از سنگ ابن قمیه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از ناصیه
فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و دران حال که خون جاری بود
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الهی بیامرز قوم مرا که مرا نشناخته اند و نگهبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهائی آن سرور نزدیک
نمی توانستند شد و در حق آن پنجکس دعا بر زبان معجز بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
در همان معرکه کشته شدند و چندین در همان سال بجهنم شتافتند و ابن قمیه بعد مراجعت بمکه روزی
بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخهای بشکمش نهاده زور کرد که از
حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعه احد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که اسپی دارم فربه کرده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت

فرموده بودند که نی بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسپ سوار باشی آن ملعون در
آخر جنگ احد بر اسپ سوار پیدا شد تا نزدیک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردن
او رسیده اندک خراشی کرد و برفور عنان بگردانیده خود را از اسپ افگند و مانند گاو فریاد
می کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدانید که از دست کیست
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست
همچنان فریاد میکرد تا روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود و درینحال که آنحضرت را جراحتی رسیده
بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه
رسیدند و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را کشند در بعض روایات آمده که آنحضرت در گوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و همین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
بواسطه جراحات و گرانی دو زره بی واسطه بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور
پای مبارک بر دوش او نهاد تا بیرون آمد چون اصحاب حیات سراسر برکات دریافتند از جوانب
مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه و سلم متوجه احد شده بر سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوسفیان
که سر گروه کفار بود نزدیک آمد و فریاد برآورد که درمیان شما محمد هست اصحاب جواب ندادند
بازگفت ابوبکر هست جواب نیافت بازگفت عمر هست پاسخی نشنید گفت همه کشته شدند عمر بیطاقت
شده گفت ای بدبخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش بتی که هبل نام داشت
گفت که اعل هبل اعل هبل بلند باش ای هبل اصحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اجل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان برگشت و گفت وعده مقابله ما و شما در سال آینده
در مقام بدر است اصحاب باشارت آنجناب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار بسیار
مستعجل سوار شده راه مکه پیمودند در اثنای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و در
مراجعت مشورت کردند و خبر آن بمسامع جناب مقدس نبوی رسید و آن روز دوم
واقعه احد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ببلال فرمود تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

که بطلب دشمنان شتابید و باید که جز حضار معرکهٔ احد احدی بیرون نیاید مهاجر و انصار
با آنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حمراء الاسد رفت
کافران بزدل بمجرد استماع این خبر بعجلت تمام تر سوی مکه گریختند تمام شد آنچه از روضه
نقل کردن داشت چون اینهمه بر تو منکشف شد دریافتی که اندرمن خیانت دوست و دیانت دشمن
در نقل چقدر تحریف گمراهانه و دروغ هندوانه بکار برده است و بهتان محض در میان آورده
و خود چه جای آنست که هولی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی جای گیرد و طبع مقدس
غشی پذیرد و خود را مرده وانماید و بر زبان مبارک رود که مرا ذلیل کردند هندوئی که
در زبان هندی لایق خطاب الله دهوتی پنشاب ست چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
و ناموس کسی برد که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلادت فشرد و با آن همه جرحها
فرار بر قرار اختیار نکرد و تحقیق عین بزدلی ابن قمیه و عتبه بود که از دور بر جناب شجاعت مآب سنگها
می زدند و نزدیک نمی آمدند حالانکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و اعجاز نمایان بود که عبدالله بن
شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
و ابی بن خلف را موافق فرمودهٔ خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود بقتل آوردند
و هر پنج اشرار که بقتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول ذوالجلال بجهنم
شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شدید بود
نظارهٔ جنگ صحابی نموده خندهٔ خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با گروه مخالفان قیل
و قال دلیرانه در میان آمد و ثنای خدای عزوجل و تذلیل عزی و هبل مذکور شد و نهایت
نامردی سپهسالار بزدلان ابوسفیان محقق گشت که بوعدهٔ سال آینده خود را رسوا کرد
و کمال شجاعت جناب نبوت مآب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
رفتند و محض جبن بت پرستان رو نمود که بمجرد سماع این خبر رو بگریز نهادند چنانکه نه لک
هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه پشت دادند آری آن درانی احمد نام داشت

وگروه مرہٹہ چون کفار بت پرست بودند از گریز گزیری نداشتند باقیماندا این لطیفہ حیرانہ کہ چون
بر ریش دراز ش سپید ویدجواب آن بگوش جان باید شنید در بہاگوت مقام جنگ جراسندہ باید دید
کہ خدای اندرمن شرنکشیدن از مقابلہ مردانہ مردی کہ جمن نام داشت بگریخت وبکوہی رو نہاد؟
پنہان شد ناظم بہاگوت گوید **نظم** پچہاڑی وہ اگاڑہی بیام سندر + ذنب سی جون دبی خورشید انور +
شتاب کوہ مین اک پیر مچکند + میان خواب تہامدت سی جو رسند + دو پٹہ زرد ڈالا او سیہ اپنا ++
ہوا خود کوہ مین پنہان او سی جا + جمن نی دیکہکروہ جامہ زرد + کہا ای کودک بی شرم و نامرد +
میان جنگ سی تو بہوکی رو لپوش + ہوا مائل بسوی خواب خرگوش + آی ابلہ این قصہ خدای خودرا ای
خود را شنفتی کہ این حرف بیہودہ گفتی آری بمقدار فرق توان کرد کہ اینجا صاحب محاسنی سرخروئی
دیدہ راسخ دم و ثابت قدم بایستاد و آنجای ریشی بحملہ مردی دامن برچیدہ پشت داد کار چیز
بی غیرت و ناچیز بی عزت چنین باید کہ بظہور آید **اندرمن** میگویند کہ روز فتح مکہ علی را گفت
کہ بر دوش ایستادہ بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دہد گفت بار نبوت نتوانی کشید پیداست
کہ بار نبوت شئی نیست کہ کمیت داشتہ باشد لاجرم عظمت مرادگیرند وچون شانہ زیر قدم علی نہاد
عظمت از دست رفت **بت شکن** معنی نبوت گوکمی بہاش جسم و بی مقدار را گران انگاشتہ اند نمود
در مہابہارت ندیدہ ای کہ ارجن ہنومان را دید بنہایت لاغر و کم جثہ ہنومان گفت کہ من از ضعف
و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن ہمہ جہان پہلوانی طاقت آن نیاورد
کہ دم او را قدری از زمین حرکت دہد چون حال دم بوزینہ این ست جای دم زدن ندارمی پیداست
کہ خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظہور نمی آید **اندرمن** اگر طوفان نوح واقعی بودی
کتب ہند کہ قبل از طوفان مولف اند چگونہ باقی ماندندی **بت شکن** والسلام کہ خدای بعرض
ہنود قبل از طوفان موجود نبود تا بکتب آنہا چہ رسد در تحقیق دین حق کہ تالیف پادری صاحب ست
احوال کتب ہنود باید دید و در تاریخ سائر عیسائیان نیز تحقیق آنہا باید شنید و واقعہ چند سالہ ست
کہ انگریزان بر کوہ ہمالہ رفتہ ہزاران خروار از خرمہرہ کلان بسیار دیرینہ در شگاف کوہ دیدند

ومتنبه گردیدند که این خرمهرهای بحر اعظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسیده است و از همین
معاینه محقق شد که تواریخ وکتب هنود چه حال دارد ۵ تواریخ هند و چینق بود + گند باورش
هرکه احمق بود + اندرمن ۱۶۷ قصهٔ عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبرهٔ هنود
باید آورد ورنه هرکس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده اند
تا آخر بت شلن باید دانست که مولف تحفة الهند هرجا که اعتراض میکند تعیین کتاب هندوان
از دست نمیدهد الا درین مقام که تاریخ هنود معین نفرموده حالا شرم وحیای اندرمن تماشا باید کرد
که جا بجا تعیین کتاب فصول و ابواب فروگذاشته بهتانهای خود را مرعی داشته است ورنه
نظری سرسری در کتاب او کردم سیصد وچهار مقام معرا از تعیین پیدا شد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است وقول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
منقول است و در حدیث مروی است و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طرفه
تر آنکه در صفحه که مقارن این صفحه است صاف میگوید که از مطالعه تواریخ معلوم میشود و معاذ الله
از غایت شوخ دیدگی و بی رویی اینقدر نمی اندیشد که هر که صفحه چپ را ملاحظه نماید صفحه راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفة الهند کرده است راجع بوی خواهد شد شکر است
که حوالهٔ مولف تحفة الهند درین مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندرمن نیز در صفحه ۱۶۹
معترف است بانکه قصهٔ برهما و سرستی در بعض تواریخ هنود موجود است اگرچه نزدیک او معتبر نباشد
بالجمله افترا و بهتان مخصوص بفرقهٔ هنود است نه مسلمانان اگرچه درهمین یکمقام تعیین کتاب نکرده اما
افترا بکار نبرده از ینجا ثابت شد که هرجا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنابر اعتراف او
همه نامعقول و نامقبول است و مستحق جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبرهٔ اهل اسلام تعیین کتاب
نباشد اندرمن ۱۶۷ علمای هنود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو شلوک ممتاز گردانیده اند
که چهار بید و مهابهارت و پنج اثر و مول بر این معتبر است پس کسیکه عیوب مذهب هنود را از این کتب

ثابت کمند قابل التفات نتواند بود **بت شکن** الحمد لله که اینجا گیتا و بید و دهرمی و بهاگوت
و غیر آنها را نامعتبر فرمود سجدیکه قابل التفات نتواند بود انشاء الله تعالی فردا اشلوکی دیگر خواهد
آورد که این چند مزخرفات نیز بر هم زند و نامعتبر گرداند باقی ماند بلیه غوجی و بس و آنچه بعد ازین
نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی اعاده نتوان گشت و باید دانست که مسئله هندوان
آن است که هر دختری را که دختر خود خوانند مثل دختر حقیقی پندارند پس سرستی بهر وجه دختر برهما
خواهد بود **اندرمن** ۱۰۱ اچون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
او نیز اندرین جهان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که آنچه از زبانم می برآید کلام خدا است
پیغمبر چه مست **بت شکن** ازهمین قاعده اندرمنی نتوان دریافت که گفتن خدا نبوده است چه کلام خدا
باید که جدا باشد و سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبود و ازین قطع نظر میگوییم که کلام خدا باید که
بزبان مردمان باشد تا همگنان درک فصاحت و بلاغت آن توانند کرد و اعجاز آن دریافته
تصدیق توانند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود تراشیده خواهد گفت که این از خداست و درین
حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصا در صورتیکه درشت و کلفت باشد **اندرمن** ۱۰۲
این چه حق است که صاحب تحفة الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن می آرد
بت شکن اینچه حقیقت که مجیب خود میگوید که همه شاستر ها از بید بر آمده است و با بید هیچ منافی
ندارد و هر کتابی که با بید مخالفتی داشته باشد معتبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر ها
اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف ایمن بود بالجمله اختلاف شاستر ها عین اختلاف چهار
بید است ورنه شاستر ها را هرگز معتبر نباید شمرد **اندرمن** در هر شش شاستر بحث از دلایل عقلی است
و با اخبار غیب مناسبتی ندارد **بت شکن** الحمد لله که هر شش شاستر را ماخوذ از مجرد عقل فهمی شمرده
جهت اخبار غیب بآسمانی نسبتی **اندرمن** ۱۰۳ در جگهای قدیمه جمله مردم بخواندن بید بسر
می بردند و در دور آخرین مذاهب کاذبه خروج کرده بندگان را از راه بردند و این حالات
در بید بطریق پیشین گوئی مفصل آمده است **بت شکن** هزار شکر که مردم از حمق برستند

وبانی بید خود مید نیست که بر خانه بی بنیاد عمارت توان کرد چه آخر درهم و برهم خواهد شد الله الله چه
تعصب است که اینخبر را از قبیل تخمین عقل شمیده اند **اندرمن** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
و سراندیپ و نیپال و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجود اند اگر بید در عالم موجود نبودی پادری
آهسته صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت‌شکن** اینهمان مثل است که در دروغگو یم و
برو دی تو ساکنان این بلاد و در شهرهای هندوستان موجود ند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
که در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
در زمین کوهی است که کبیر نام دارد لکها کرور مرتفع برهان کوه چندهزار حافظان بید موجود ند
و آن کوه از نظر مردم نهان است و هفت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
جاری است و انگریزان هرچند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و بجمیع اطراف بحر و بر رسیده اند
نشانی نیافته اند و هرچند از زمین کلان تر است اما در زمین مضمر است و حواله چند سطر که از پادری
صاحب بظهور آمده دلیلی باهر است بر وجود مجموع چهار بید **اندرمن** قرآن فی الحال هم در همه
ولایات نرسیده **بت‌شکن** کدامین ولایتیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
مشهور نگردیده **اندرمن** پادری فندر صاحب چهل کرور بت پرست و یازده کرور محمدی
و نه لک یهود و لبت و دو کرور مسیحی اندازه کرده است **بت‌شکن** اگر مسلم داریم که اندازه
پادری صاحب غلط نباشد اندرمن را چه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تاریخ چین تالیف انگریزی
خبر میدهد که دران کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه بادشاهی آنجا نرسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیای نو
نیز بگواهی انگریزان اهل اسلام بسیار ند بالجمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
که چهل کرور بت پرست عبارت از هندوان و بیدیان است چه بطلان این توهم عیان است
بالجمله یک کس نشان نتوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد و لاف و گزاف خود امری
سهل است اما کار نااهل است **اندرمن** در همه عالم بید شهرتی تمام داشت **بت‌شکن**

چهار بید که برافته زنشیان ست چه جای آنست که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
داشته باشد چه اگر این لاف خلاف اصلی بید نشست در سایر بلاد لااقل نام بید خود مییدانستند
و هر آنچه روایت میکردند که در زمان پتهان داستانی بوده است که از ایشان قبول میکردند شاید
که چنین جواب دهند که لفظ بید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهورست چنانچه سعدی گوید ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری + و سوای هنود هیچ قومی از ساکنان هفت کشور نشنیده اند و در هیچ
کتابی نمی خوانند که مهادیو مردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا برهما مردی بود که چهار
سر از تن او جلوه می نمود نه در تواریخ گبران ازان خبری و نه در کتب دیگران اثری باقیمانده
است لال بزبان استقبال و آن خود محال ست آری ترقی معکوس حق بیدست و شکست
که هندوان روز بروز از اختراع مخیلات بر بهانه آگاه میشوند و از حماقت دیرینه بیرون
می روند و میگویند که در دین هنود موهومات تراشیده بسیارست اما چه توان کرد که از برادران
جدا شدن دشوارست انشاء الله تعالی زود باشد که از آثار بید و بیدیت اثری باقی نماند +

اندر من ۱۷۴ از اکثر الفاظ[له] گایتری منتر تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود بیت **شلکن**
لاف خلاف چکار آید آری بتاویل هر کلامی را تغیر توان داد و رد و بدعوی مجاز و اشتراک توان نهاد
مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب ست همچنین در دیگر الفاظ تحریف
معنی توان نمود **اندر من** ۱۷۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است **شلکن**
بید عین شرک ست که خداوند تعالی را خالق خیر و شر نگوید و شر را با خالق یکجا کرده است و حرف
می زند که خدای تعالی برهما را آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام برهما را با نام خدا یکجا کرده
است بر همین قیاس مواضع بسیار را بشناس **اندر من** ۱۷۶ اصلی عبارت گیتا آنست که نجات
هر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند **بت شلکن** تماشای این مزخرف بارها کرده ای
اینجا همین قدر بشنو که تا دلیل عبارت گیتا را اندر من لازم نبود چه قبل ازین گفته است که ماسوای
چهار بید و مهابهارت و هیچ را قول مقبول را اما قابل اعتبار نتواند بود و نیز حکم گیتا نیز هویدا گشت

له از لفظ اکثر او را از متن معلوم میشود که اکثر الفاظ آن تشریح ذات و صفات و بعضی نه از ذات و صفات است ۱۲ منه

اندرمن آنچه در گیتا مذکور است که نوکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که بعبادت پردازند یعنی
آن این است که بجا سوای فرض که برای صفای خاطر باشند نپردازند **بت شکن** طرح تاویل
بی دلیل زنهار نبیند ازند و نیز چون در بید تصریح تمام است که نجات بدون معرفت برهم متصور نیست
و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوتها و شغلهای غیر حق گیرند و جز شغل برهم
هیچ شغلی نه پذیرند چه جای آنست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشند و نجات یابد
ظاهرا خدای هنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است که دروغگو را
حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر باعتراف اندرمن صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود پس عجب است
از خدای مفروض اندرمن که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طرح تلبیس که حق را ملتبس
می افگند ازینجا توان دریافت که معبود هنود از غصب هم مبرا نتواند بود **اندرمن** ایضا
اعتراض عام محمدیان این است که بدون مادر و پدر پیدا شدن جای حیرت است **بت شکن**
در وسیلهٔ چهارم محقق شد که اجوبهٔ هنود سوالی بیهوده از خود می تراشند تا جواب آن با صد طمطراق
باشند و غرض ازینکه هندوان چون این سوال و جواب را بشنید گویند که وه چه عجیب است که جوابش عجیب
آمی مفتری وای از شرم بمیر کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی باهر است که شان فاسقان و فاجران
نتواند بود و عجب است از هنود که فاسقان را بر نیوضع سولو میدند بدین تقدیر البته جای حیرت است
و آنچه بعد ازین از کتاب تبیان و جز آن آورده و ایراد آن را طریق الزام شمرده لغو محض است
از ترهات تبیان اسلام را چه زیان و از عوعو اجوبهٔ هندوان دین مسلمانان را چه نقصان شعر
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند * مه را چه جرم خاصیت سگ همین بود * **اندرمن** اهل
اسلام از شور شدن محیط برین هیچ که اکستهٔ کهیشتر همه را نوشیده بشاشید عجب دارند و منشاء
که از ابن عباس منقول است که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان بآسمان ممنوع گشت و در احادیث
آمده که زمین می جنبید و از جبال بر یکجال قرار یافت **بت شکن** نوشیدن تمام بحر اعظم که

تمام زمین مکشوف ربع آن ست محال و بیرون از امکان ست آیا عقل ممکن تواند شمرد که فردی
از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحرها در کشد و جزوی چند از بدن او آب بحرها آمیخته همه را
شورگرداند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان ست بلکه ببرهان معقول
توان دریافت که منع دیوان امری محقق ست چه از وقائع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
زمان پیداست که در جمیع اطراف زمین کاهنان بیشمار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
و اخبار آثار عجیب نموده اند چنانچه از کتب هنود نیز هویدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کهانت باقی نماند بگو غرائبی که از داستانهای پاستان خاصه
عجائب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می باید حاشا
و کلا از ظهور نور قرآن مجید + شد همه سحر و کهانت ناپدید + آن همه اعجوبها که بنا بوده +
جمله باطل گشت و عرفان رو نمود + سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان اعجوبها قدرت کجاست
و قرار زمین از جبال نیز محال نیست و روایتهای دیگر که نقل کردی چون مسند نیستند در دین
اسلام چه ضرر توانند کرد **اندر من** ۱۰ مولف تحفة الهند از بید شاستر می آرد که ذات
الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلائق جلوه میکند و از سانکه نقل میکند که خالق عالم
پرکرتی ست و از میمان شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال ست و از بیشیشک شاستر روایت
می نماید که خالق زمانه ست جواب این همه آنست که معترض نادان ست چه تعیین خالق از اصل
اصول دین هندوان نیست **بت شکن** مقصود معترض آن ست که شناختن خالق امری
مبهم ست و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جای دیگر معارف الهی چیست
و پیداست که هر که خالق کائنات ست مستحق طاعات و عبادات ست و چون متعین و متیقن نیست
که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر ست که اختلاف فرقهای هنود
از جهت اختلاف شاسترها ست نه از جهت اوهام و اهوا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم
آوردن محض ابلهی ست چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقهای دیگر

از بد روی تاویل وکجروی ست وبس وباید دانست که اختلاف شاستر ها بعینه اختلاف بیدست
چه عقیده ٔ هنود آن ست که هر شش مطابق وموافق بید ست نه مخالف ورنه هرگز معتبر نخواهد
بود زیرا که هر کتابیکه با بید مخالفت داشته باشد عین طغیان وهذیان ست چنانچه اندرمن دربنیاب
اشلوکی نقل کرده است بالجمله از تناقض شاستر ها تناقض بید محقق ست وبر تقدیر تناقض بید
اصل اصول هنود ان کذب مطلق ست **اندرمن** بید انت شاستر دوگونه اقوال دارد یکی
آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه اعتقاد وایمان را شاید وقولی که بر نا داتی خدای هنود
دلالت دارد منقول از زبان مخالفان ست **بت شکن** جائی که بانی بید انت شاستر چیزی از زبان
مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگرداند یا نی بر تقدیر دوم بید انت شاستر تلبیس
بیش نیست وبر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
به قرآن مشغول میشود این امر را فاش بگوئی ورنه هرزه میگوئی **اندرمن** خود باید دانست
که نزدیک موحدان بید انت شاستر سوای ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا نجاست
دیگری چه رسد **بت شکن** این عقیده موافق بید ست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر ست
وبر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
تا بوجوب وجود چه رسد وگاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود ست وبذات خود
موجود دروغگو را حافظه نمی باشد بالجمله از بید انت شاستر نادانی خدای هنود پیدا است وعتراضیکه
در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بجهت رفع عار مذهب خود در قلم آوردی
ع چون خدا خواهد که پرده کس درد ✤ میلش اندر طعنه پاکان برد ✤ **اندرمن** خلاصه سانکهیه شاستر
در حق خالقیت پرکرتی آن ست که خدا علت فاعلی وپرکرتی علت مادی ست **بت شکن**
مولف تحفة الهند لفظ سانکهیه شاستر را طلب مینماید وخلاصه اندرمنی را قبول میفرماید تا عبارت را
در میان نخواهی آورد خود را مجیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پرکرتی را نیز خدای خود باید
شمرد چه خدای هنود بدون پرکرتی چیزی را موجود نتواند کرد وپس چنانکه هر چیزی بخدا محتاج است

به پرکرتی نیز احتیاج وجودی دارد **اندرمن** همه فرق محمدیه معتقدند بآنکه وجود چیزی قبل
از وجود ملک و فلک وجز آن محال است **بت شکن** وه چه وهم وخیال است از کجا دانستی که
عقیدهٔ ما آن است که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت غایة الامر اینکه
ارادهٔ الهی متوجه نگشته ممکن بعدم کجا ومحال از کجا وباید دانست که وجود وعدم اشیا در کمال
خدای تعالی دخلی ندارد ورنه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فزاید
واز عدم آنها نقصانی رو نماید آنچه صفت کاملهٔ اوست قدرت است نه خلقت وقدرت ایزد متعال
ازلاً وابداً بر یک حال است ازینجا محقق میشود که در عقیدهٔ هندوان واحد بیهمال در تحصیل کمال
خود بظهور کائنات محتاج است پس اگر آسمان وزمین نمی بود کمال او امکان نداشت زهی معرفت
بید بیاسی وخهی خداشناسی **اندرمن** مولف تحفه از سیمان شاستر می آرد که کردگار جهانیان
کردار مردمان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است **بت شکن** اگر دعوی مجاز
در جواب کافی است با هیچکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل اشکال مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
نماید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن وحدیث اعتراضی کرده جواب آن همین نه بس که اینجا
مجاز است ای ابله طریق بحث نمیدانی خود در مذهب عجیب چرا سرگردانی **اندرمن** زمانه را در
بیشنستک شاستر خالق شمردن ازان جهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور نتواند گرفت
چنانکه کشاورز هر چند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد **بت شکن** آری خدای
اندرمن قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب است از هنود که زمانه را
خدا میگردانند با آنکه خدای خود بدون زبان عاجز و مضطر میدانند بالجمله خدای برهمن نزد یک
اندرمن قادر مطلق نیست نزد یک بت شکن قادر مطلق نیست **اندرمن** ۱۰ ۱۴۲ صفحه مولف
تحفه میگوید که در مذهب کرم کاند عمل بجا آوردن واجب است و در عقیدهٔ گیان کاند سخت نامناسب
جوابش آنکه مراد گیان آن است که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات نتیجهٔ عبادات
نباید بست **بت شکن** برین تقدیر خلاف کرم کاند بر یوجه خواهد بود که تکبر باید شود و سود

وبهبود باید جست وبهر تقدیر بید بی ثمر ست چه در عقیدهٔ گیان اعتراف ست که اعمال مقررهٔ
بید را موجب نجات نباید شمرد و در مذهب کرم کاند اقرار صاف ست که آنچه در بید گویند
که امید نجات از اعمال بید داشتن موجب حرمان ست صریح البطلان ست وانکار بید خود
عین کفر ست **اندرمن** ۱۰۲ در بید آمده که هر که اعمال بجا آرد و امید آن دارد که در عقبیٰ
فائده هست وباعث نجات خواهد گشت مردی بیعقل ست وآنانکه چنین دانسته باشند پیری و گر
ایشان را در می یابد ودر غفلت عظیم وجهل جسیم افتاده اند وآزارها وبیماریها آنها را چنان
براه فنا وهلاک می برد **بت شکن** عقیدهٔ مسلمان نیز همین ست که هر که اعمال مقررهٔ بانی
بید را موجب نجات داند احمقی بیش نیست ودر غفلت عظیم وجهل جسیم افتاده خود را بدست هلاک
داده است وباید دانست که گمان اندرمن چنان ست که گویا مسلمانان هندوان را مشرک ازین جهت
نامند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرانند وحاشا که مجرد این لفظ حواله رود بلکه
مدار حکم شرک آن ست که عبادت عبارت ست ازینکه نسبت بکسی غایت تعظیم بجا آرند وعقیدت دارند
که او قادر ست برین که بمجرد اراده ومشیت خود چیزی را موجود کرده اندی بی آنکه بآلات وادوات
واسباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد وشرائط طب را
مرعی دارد و بمحض اراده اقبال واطفال خواهد بخشید واز شر دشمنان نگاه خواهد داشت وروزی
فراوان خواهد کرد وهمبرین قیاس بشناس واین را شرک فی العبادت خوانند ووجه شرک
آن ست که بمجرد اراده چیزی را موجود نمودن مترتب ست بر غایت قدرت وغایت قدرت
منوط ست بوجوب وجود ووجوب وجود حق خدای بحق ست وبس پس هر که افعال خاصهٔ الهی را در ذات
دیگری موجود ومتحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود ست برای او ثابت میکند چنانکه اگر
قلم را کاتب ذی اراده پنداری در حقیقت او را انسان میشماری چه کتابت ارادی مترتب ست
بر آنکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوئیم هندوان برهما را خالق اشیا میدانند واشن
رب العلمین میگردانند ومهادیو را مختار افناء وان آلات واسباب میخوانند ومیدانست که تا نه

تعالی در جملهٔ اشیا همین سه نوعست ایجاد و ابقا و افنا چون این هر سه در دست این هر سه افتاد
هر سه را معبود باید نهاد و خود را موحد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک
موضوعست آیا در اتهربن بید میگوید که از اندر دیوتا مراد برینج باید خواست که ای اندر دشمنان
ما را هلاک گردان و دوستان ما را دریاب آل و منال و بخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از سکان
آسمان بگیر و خواه از باشندگان زمین اما بما برسان نذر بهر تو آورده‌ایم دولت بسیار بما بسپار
این پرستش برای تو کرده‌ایم تا خوشنود باشی هر یکی از ما با زن خود تمام عمر شادمانی کند و آن وقت
پیادگان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در بهاگوت نیامده که چون باناسر از مقابلهٔ
خدای هنود کشن هزیمت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینهٔ او بود شتافت مهادیو بنا بر حمایت
بندهٔ خود با خدا در آویخت و فتنها انگیخت و آیا در سکنده پران مذکور نیست که مهادیو از زیارت بشن
در غضب میرود و مردار خشم او دوزخی میشود و آیا در بهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پرستش
اندر خلق را باز زد و اندر بر سر مقابله و مقاتله آمد و با خدای هنود که کشن بود جنگها کرد و همین قیاس
شرکهای بی قیاس نشناس معاذ الله کار معبودان هنود بدانجا کشیده است که بحمایت بندگان خود
بر میخیزند با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشمارند و عجب است
از اندرمن که دعوی آن دارد که بید و شاستر همه جا منع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
بانی بید در فلان مقام مانع شرکست و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی انتظامی ندارد گاهی میگوید
که سفر الهی وقتی میسر شود که ترک همه رغبتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
و نوکر در وضع خود مقررست واجبست که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاهی حرف میزند که
از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال و سلامت اهل و عیال
از اندر باید خواست و پرستش او باید بجاست فارسیان چه خوش حرفی میزنند که سخن افیون خوار
بر یک قرار نباشد و هرچه بعد ازین از ترهات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و اشعار شعرا
و حکایات عیسائیان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

تا معتمد سودهی بکشند اندرین ۲۱۰ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که هنود بتان را متصف
بصفات الهیه میشمرند غلط است **بت شکن** غرض مسلمانان و عیسائیان آنست که هندوان مهادیو
و برهما و اندر و دیوتا و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
اقبال و روزی عباد میشمارند و بنابرین اعتقاد صورتهای آنها تراشیده می‌پرستند حالانکه هیچ چیزی
ازین امور صادر بمجرد مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها را همی آنها ثابت کردند
قادر مطلق و واجب بحق شمردند و راه شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریافت
که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از ریسمان و تاویل
قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم باشد که صورت بت قبله بیش نیست هر آینه قبله عباد
مهادیو مثلاً خواهد بود و همبرین قیاس قبله اندر و دیوی و جز آنها بشناس و باید دانست
که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی ازان میان آنکه مظنه اقتدار و اختیار حاجت روائی
و مشکل کشائی نبود ورنه زود شبهه که فرق درمیان معبود و قبله طاعت سجود و نماز و قبله بدو گونه
است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
که ملائکه باشند تعیین یافت و پیداست که فرشتگان را عقیده آن نبوده اند بود که آدم بنابر مجرد اراده
و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواهش طبع ایشان بوده
و سجود امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رو نمود و قبله عام چون کعبه و شرط است که محض
خلاف میل طبعی باشد و مظنه قدرت و اختیار اصلا نبود تا چنان نشود که از جهت اوهام مظنون
عوام سر خود معبود گردد و ازینجاست که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال انسانی
مظنه آن است که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و منعوت بمشکل کشائی شمارند و چون
کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقد و عنایت داشته باشد و نه صورت
موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس مظنه آن نیست که کسی او را بدان اوصا
موصوف باختیار و اقتدار پندارد و ازینجاست که هیچکس کعبه را مخاطب گردانیده نمیگوید که

ای کعبه حاجت من بیار و از بلا ایمن دار بخلاف اند و مهادیو و دیوی که آنها را مخاطب گردانیده حاجتها می خواهند حتی که بانی بید نیز تعلیم میکند که باید چنین حرف باید زد و حاجتها بر نیوجه باید خواست و تضرع برین آئین باید کرد و کار بدانجا رسیده است که مهادیو را معبودی مستقل با خدای هنود مقابل و مقاتل شمرده اند

اندرمن ۲۱۵ تعزیه تصویر و قبر را بوسه دادن و زیارت کردن و صلوت بران خواندن شرک جلی ست و در صور شکه هنود محمد رو را شکست خورد و در جای بید از سلف بد و لی صلح کردن از برکت نقل وی چگونه روی فتح خواهند دید و محمد رو زبر زبان خطی چند کشید

بت شکن خوشا اضطرار مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تعزیه می سازند یا تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخواهند و گاهی حکایات نامعتمد و روایات بی سند می بیند و گاهی خطوط زمین را محل حرف گردانیده بر فهم خود خطا میکنند اما معذورند که جواب مقدور ایشان نیست و نمیفهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک کرا گویند حالا وقت آن ست که ماهیت شرک بیان نموده نهان ابلهان را وانمائیم که در چه درجه فریفته شده اند شرک بر سه قسم ست یکی آنکه شریکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر روا دارند دوم آنکه در صفات کمال واحد بیمثال دیگری را شریک پندارند مثلا در علم محیط و قدرت کامله شریک شمارند سوم آنکه در استحقاق عبادت کسی را با معبود بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم آنست که افعال الهیه را در ذات یکی از افراد ماسوی الله موجود و متحقق دانند مثلا زنده گردانیدن و با قبال و بختیاری رسانیدن و بیمار کردن و تندرستی بمحض مشیت و ارادت دادن برای یکی ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم ست و قسم دوم همان قسم اول بنا بر آنکه ایجاد شی بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون ست متفرع نتواند بود الا بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب نتواند بود الا بر وجوب وجود و ازین تحقیق محقق شد که هر که دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر میداند در حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گو این حرف بر زبان نیارد چون ازین سخن بازپرداختیم میگوییم که هیچ فرقه از کفره فجره بر دو قسم اولین از شرک مبتلا نبوده الا قلیلی

نمی نماید الا هنود نامسعود که هر یکی از اقسام سه گانه در عقاید ایشان داخل ست نمی بینی که
جمیع ارواح بشر را واجب الوجود میدانند و برهما را جهان آفرین و بشن را رب العالمین میگویند و مهادیو را
حاجت روا و مشکلکشا می خوانند بالجمله همین هنود اند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
بوده است که آهرمن را مخلوق الهی میشمردند و گمان میبردند که بر ایجاد شر و بمحض مشیت و ارادت
قدرت دارد و در وجوب وجود شریک احد یکتا نتواند بود آمدیم بر سر مطلب توحید صرف هم در ذات
و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب اسلام ست و بس و بوسه قبر گو مکروه باشد
داخل اقسام شرک نتواند بود آری اگر شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکل کشا
بنابر مشیت و اراده خود ست بر او را اندرین مجوا هد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرد
و همبرین قیاس امور دیگر را تشناس و صورت کشیدن بر دوگونه ست یکی صورت حیوان دوم
غیر آن قسم دوم روا ست و قسم اول اگر بنابر عقیده فاسده مذکور کشند یعنی به تصویر ایجاد
امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک ست و اگر چنان نبود گناه کبیره ست اما شرک نیست ما
ازینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن بر عقل خود خط کشیدن ست و بس
و نیز محقق گشت که عقیده اسلام نه آن ست که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدس
نبوی ست هرگاه که خواهد بدهد بلکه در اقتدار ایزد بحق و حکیم مطلق ست و شان ختم پیغمبران
آن ست که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این همه بر واجب تعالی
واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
قبول شیوه جهول ست چنانچه از قصه دعای مها دیوانه و اجابت خدای هنود وانه پیدا است
و صورت زنانه او نزد یک دیو بر کاسر پوید اباقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت رقم
می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای مانند من گشتن
سوهن از دم ماری رو سیاهی دید و بجمله مردی دامن بر دوشته خرانه پشت داد و در کوهی سر پوش
شد و آخر کار صیادی چه کار میکند که او اشکار میکند و خدنگی بروی میزند تا بجنبش برکند در رفتگی

چند مرده او خوار می افتد و سزاوار مردار خوار می افتد و باد از هر کنار وزیده خاک بر سر آن
مغرور می بیزد و آنگاه در نار رفته با اصل خود می آمیزد و عجب که هندوان صورت آن سیاه کار
کشیده در پیش او سجده ها می برند و می پندارند که مشکلها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
و صورت واقعی آن ست که هند او بحمله مردان دمن برچیده پشت خواهند داد و ناگزیر رو بگریز
خواهند نهاد **اندرمن** ۲۱۴ هر که سوی کعبه نماز نکند نمازش روا نیست **بت شکن** این
سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار روا ست و اگر مسلم داریم
چه باک صورت حال قبله همان ست که گذشت و شرک هنود همان ست که مذکور گشت **اندرمن**
آنچه مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می پرستند عین سفاهت اوست چه در
کتب هنود موجود نیست **بت شکن** آنچه مولف تحفه هند وانه میگوید که در کتب هنود
موجود نیست محض وقاحت اوست چه مولوی عبید الله در اوائل کتاب خود از کتب معتبره هنود
نقل کرده است که بشن آلهها دیوانه دار برهنه پا دو در غضب رفت بشن بنا بر تسکین او پرستش آلت
او قرار داد که تا نهایت بکار هند و زنان می آید و عقده هند و پسران نیز میکشاید **اندرمن**
۲۱۸ حجره سجده و محراب گویی صورت ذکر و فرج ست که مسلمانان وقت عبادت مینگرند و تاریخ فرشته
نیز اشارتی کرده است **بت شکن** حجره سجده که در صورت مشابهتی باشد کو ندارد و تاریخ
فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنان هنود در زمان پادشاهان و شگیر مسلمانان
شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر ذکر متصرفان خود کردند و صورت حال سطبری آن
با زنان و مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همگنان حسرتها خوردند تا کار بدانجا
کشید که هندوان صورت مندرهای خود بر شکل همان آله ذکر میسازند و هر روز بدیدار آن
تسکین نپذیرفته بسجده شکر پیش دازند و مسلمانان نیز از زنان هنود لذتی تمام یافته بیاد
فرج آنها صورتی میکشند **اندرمن** راگ بر دو قسم ست یکی مشتمل قواعد موسیقی و جهد
و نغاده و مر آن اولین عبادت ست **بت شکن** سبب این همه در اوائل کتاب ثبت

شده و آنچه گفته است که عجب دارم از فقها که دائره را جایز میدارند نه سارنگی و رباب را جواب این
آنکه عجب دارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز طرب انگیز سارنگی و صوت
بیکار دائره فرقی نمیدانند **اندرمن** مولوی روم میگوید **بیت** بشنو از نی چون حکایت
میکند + از اینجا ثابت میشود که نی نواختن رواست و هر که از نی عارف مراد میگیرد حرفش خطا
است چه نی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن نه طریق کلام است
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا اندرمن خدای خود را انجوک
تعبیر می فرماید چه با او نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باشد چنانچه اعجوبه هنود نیز در بحث اوتار اشارتی
بدین معنی کرده در رعایت عادت قالب را حکمت شمرده **اندرمن** ۲۲۵ علمای مذهب شاستر
درباره سوگند دادن بچیزی مقید نشده اند بر چه در نظر خصم محبوب تر همان معتبر است **بت شکن**
اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذتر و عزیزتر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
جاری نماید ورنه کشف سر نهان نشود **اندرمن** الله تعالی بآفتاب چرا سوگند خورده شاید
مشرک است **بت شکن** جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاده اینجا همین قدر
بس که خدای هنود که کشن باشد عبادت آتش چرا نمود شاید که مشرک ناری بود ع او خویشتن
گم است کرا رهبری کند + **اندرمن** حج بدون بوسه حجر اسود تمام نمیشود **بت شکن**
اهتمام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر رکن حج نیست **اندرمن** شگون از آواز جانور
گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد **بت شکن** اندرمن چرا سحر آموختن را خلاف تقدیس
خداوندی میدانند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد **اندرمن** در سندهیا حضور آفتاب
حکم بید است که فیض از جمله مظاهر الهی است **بت شکن** مکان مخصوص هنود جگناته طهارت
ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام هنود را هم سفره گردانید آفتاب که فیض از جمله مظاهر الهی است
چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده هم طعام نسازد **اندرمن** اگر کعبه مظهر ذات است
چرا بآسمان نرفت و اگر چنان است که هر جهت مظهر اوست کعبه چه خصوصیت دارد

بت شکن اگر آفتاب افضل از جمله مظاهر الهی ست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
هنود بقالب اوتار چرا باشد و اگر بر چه هست مظهر اوست خصوصیت آفتاب چیست و حکم حضور
خورشید در عبادت سندهیا از کیست اندرمن کعبه که از سنگ و گل هست شرف آن
چیست بت شکن مکان مخصوص هنود جگناته که خاک و خشت بی حاصل ست شرف آن
چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن بهره
میشوند و نیز جسم خوک را که مهر خدای بار هنود میگردد چه شرف باشد که کلابه بدشکل و بد
اشکل ست و چه وجه توجه مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بد را قبلهٔ عبادت شمردن
حق کیست آخر چه راز ست که انسانی شریف و نظیف خوکی پلید و کثیف را قبله سازد اندرمن
۲۴ برت ایکادشی بنام او تعالی داشته میشود و برت که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا است
چه اوتاران الوهیت دارند و هندوان جاهل که برت بنام دیوی وغیره میدارند اصلی ندارد بت
شکن روزه که بنام اوتاران میدارند آیا بنام جسم اوتارست که مهر خدای هنود باشد یا بنام
ذاتی ست که بروز ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خدا هست چه جسم با قرار اندرمن خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیوی چه گناه کردند که جاهل باشند چه دیوی نیز مظهری ست از مظاهر
و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر روی کار می آرند که آفتاب افضل از جمله مظاهر
الهی ست پس روزهٔ ایشان بهتر از روزهٔ اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
و دیوی وجز آن نیز میگویند که روزهٔ ایشان بنام ذاتی ست که در آفتاب و دیوی وغیر آن
ظهور کرده بلکه بدین روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیام سند خواهد بود
چه آفتاب انور بهتر از هر مظهر ست با قرار اندرمن تا سور اندرمن روزهٔ مسلمانان آن است
که از صبح تا شام دست از طعام باز کشند و ترک جماع وغیر آن شرط روزه نیست بت شکن
این صورت نیز عوهی عوهی بنظر انور بوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
مطلقا خواه اقسام اثمار و خواه حصول اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط ست

نه هر کس غیر آن این تفرقه از کجا آورده باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آن است
هر سنگی و کلوخی خود شیر غران است اندرمن عجب که اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند بت شکن عجب که خدای هنود خود را از ابلهی در بی‌تمیزی می‌افگند
و درمیان قصد و سهو فرقی نمیکند بندگان خود را که هندوان اند باوجود آنکه عوام نوع انسان
بسهو و نسیان میگیرد و عذر الانسان مرکب من السهو والنسیان نمی‌پذیرد ازینجا پیداست
که ابله‌ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو را اطفال خورد سال هم عیان است اندرمن
عجب است که هنگام احتلام نیز روزه برقرار است بت شکن عجب است که معبود هنود بخواب
غفلت گرفتار است چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذشت
و میدانست که هرکه درخواب میرود بی‌اختیار میشود و چون حال این است که احکام خواب و بیداری
نزدیک وی یکی است هیچ فرقی نیست هندوان را امید نجاتی نتواند بود چه بعضی از هندوان
درخواب همی بینند که در دهان او تار بول میکنند یا کشن را به تیر میزنند یا چهار بید را در مزبله می‌افگنند
یا راون ستیا را تصدیع میدهد و هندو خنده آغاز می‌نهد و همبرین قیاس خوابهای طرفه تر
بشناس بالجمله چون خدای اندرمن درمیان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که درخواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدائی و خهی دانائی
و خهی رسوائی و حبذا لذت تماشائی اندرمن عجب است که بوسه زند و روزه نشکند بت
شکن عجب است که خدای اندرمن طرح ظلم افگند و غایت شفقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
است به نقصانی قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که معبود بحق و کریم مطلق اوست محنت کیش را
به لغوی بسیر ضائع نمیگرداند و فرق مراتب قصور بندگان نیک میداند کار او همه سنجیده حکمت
و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام فقهای کرام
برین آیین است که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می‌سنجند که در چه درجه تواند
بود و پس بعضی از افعال را می‌فرمایند که این فعل کردن عبادت است که فی الشرع موجب طاعت است

در هیچی را میگویند که شرطست و بندی را واجب یا مسنون یا مستحب یا حرام یا مکروه تحریمی یا مکروه
تنزیهی یا مباح قرار میدهند و شان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و علیم عظیم ستان ست
که بر حسب مراتب افعال و اعمال اجر میفرماید و در میان درجات قصور بندگان فرق می نماید
و خدای هنود که نادان و بی شعور ست بیچاره معذور ست اگر گویند که خدای برهمن نیز فرق
و تفاوت افعال میداند و با اینهمه در احکام یکسان میگرداند گوییم این آیین از ان دارد که
و خدا از ده ست و لهذا باندک قصوری محنت بندگان را بر باد میدهد تا بنده خدمت گذار
تقاضای اجرت آغاز نه نهد عادت مفلسان همین ست و شیوه بد معاملگان همین آیین
ست مفلسی سبب بهار کهوتی هی + کشن کا اعتبار کهوتی هی + و تفاوت در میان بوسه و مباشرت
در غایت صراحت ست اگرچه نزدیک معبود ابلهانه هنود یکسان شود اندرین ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود و آری اگر شب هم روسیاه و سزاوار
ثواب میشود بت شکن قبل ازین محقق شد که خدای بحق غنی مطلق ست معبود هنود نادار محض
و مفلس بی رونق آری تفاوت اینجا ست که جواد کریم مشقت عظیم را ضایع نمیگرداند و محنت روزانه را
لایق اجر میداند و صعوبت و محنت صیام صبح تا شام پیداست نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمان گاهی چه می بیند که هندو زنی خیلی رعنا در کنارش بیجا بامی نشیند و ادبا آنکه تقاضای
شهوت است نظر به روزه پرهیز میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
آیا عقل تجویز نماید که از دادگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که بو چنین اوان فعل و ترک
یکسان ست گوییم عنایت هندوان ست و از همین نکته توان دریافت که روزه شبانه
هیچ بابی ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار هندو زن صبر هم نیابد چنانکه
باید ملاحظه میفرماید ست در شب تار و یلو و حیلی ست + صورت گربه و سمور یکی هست + و بر
همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پیداست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
تا شام کفایت تواند کرد خصوصی در ایام گرما که مرد صد بار تشنه میشود و تقاضای روز [illegible]

می کشند و آنچه میگویی که شب چندبار میخورند حرفی ست ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و آنکه باز بطعام گراید ظاهرا قوم چوبی را در شهر متهرا
دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زر میخورند و مبلغی گرفته باز دست به تناول میبرند
و گاهی کار آن شکم پرستگان بدانجا میکشد که جان فدای نان می فرمایند و طرفه تر آنکه هندوان حماقت
نشان مرگ اورا کاری بزرگ میدارند و امید اجری عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب و نان را که شبانه دست دهد از تیرگی فهم و خیرگی وهم سبب غایت انعام میدارند و خبر ندارند
که شب وقت خسپیدن و بیهوشی گزیدن است در حالت خواب چه جای رنج و ثواب مگر آنکه
مشقت را بخواب ببینند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید ه هر آنکس که ببیند
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان است که خدای هنود
خیلی نادار و مفلوک است از آن است که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند چه میداند
که این شرط ادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد یا دست
بانواع اثمار و حصول اشجار و شیر و مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود و باقی ماند انعام
همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب و بیداری یکیست
و تفاوتی درمیان نیست چنانچه از زبان اندرمن شنیده باشید همه اجر شما در خواب ادا کردم
و هیچ بدمعاملگی درمیان نیاوردم بلکه چنین حرف تواند زد که شما در خواب محتلم شده کار خود را
برهم زدید حرف انعام چیست و اجر شما بر کیست و اگر یاد ندارید عذر بیجا میارید که خوابهای
بسیار از یاد میرود و روزه بر باد میرود **اندرمن** هندوان در شبی که فردای آن روزه
دارند غذای قلیل میخورند و بعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شبانروزی
ندارد باکل میوها چون خربزه و غیره و بیخ درختان مثل شکرقندی و غیره و بشیر گاو می پردازد
بت شکن جای تماشای عجیب و استهزای غریب است که نزدیک عجوبه هنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود آی ابلهان از عادتهای جهان غفلت دارید که یکشبانروز را

سرمایهٔ عادت می پندارید آیا نمیدانید که عادت چیزی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
این چه عادت دارید که عادت را آسان میشمارید مدتی باید که عادت بدست آید و امتداد
مدت نصیب مسلمانان ست پس عادتِ عبادت نیز سرمایهٔ سعادتِ ایشان ست که تا یکماهِ کامل
مانند ماهِ تمام شب زنده میدارند و تراویح میگزارند و تسابیح بجا می آرند و در نوافل حافظ قرآن
امام گردانیده و ایستاده ماندن و کلام مجید تمام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از تمتع
خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده تلاوت قرآن عظیم خوانده
حدیث رسول کریم و مطالعهٔ فقه و اصول و اصغای وعظ و پند مقبول میپردازند و نماز
اشراق و چاشت و دیگر نفلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
و عصیان و بدکرداری و رشوه‌خواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
می پرهیزند و وقتِ افطار طعام بسیار بمفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آمیزند و خواص انام از اهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام مینمایند که گوش را از تکلم
ماسوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
هذیانی و کلام دنیای فانی و دست و پا را از ادای تقرب صمدانی باز میدارند تا سمهٔ اعضا
حقِ روزهٔ سی روزه گزارند و آنانکه اخص الخواص و در غایت اخلاص اند ازین
رتبه نیز برتر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و شوق آن می ورزند که از دل اسرار
منزل زنگ غیرحق زدایند تا دران جام تروان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
و معرفت کماهی نیفتد و اسرار روزه خود بسیار ست و اینجا محل اختصار بالجمله شب را قابل روزه
شمردن کاری ست که از چهرهٔ آموختی و دیدهٔ بصیرت بنور روز روشن نیفروختی و از عبادت
یکشبه نه گوهر سعادت که یکشبه هم نیندوختی و خیال نباید بست که شب همه شب بیاد صیام سند ر آورده
عبادت شبانه توان شمرد و سعادت توان برد چه هر قدر که در عالم خیال صورت او تا مشاهده
میرود دل مشغول آن چون نگاه او تار میشود ؏ بین چه باور کنی که او تار ست + باور از من بکن

که آفتاب است + باقی ماند حرفِ شکرقندی که شکرخندی همی‌خواهد و حال گو و تا ماهی نهند و که از گرسنگی
با وی نماید و چه روزهٔ یکشبا روزه است که شب و روز در سی سالگی شیر با در مینوشند و بر مسلمانان
جلوه میفروشند و دلهٔ نی بی و ندان دارند که آن را مایلِ شکرقندی میشمارند آی ابلهان از حال
بهمان خبر ندارید که اقوام بسیار بر شیر دختر تا تمام عمر بسگذرانند و در قوت و طاقت بشیر می نهند
چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوتِ آن محسوس و مشهود و اگر روزه این است
جای آفرین است اندرمن نزدیکِ مسلمانان لمس و بوسه در همه عبادات روا است چه در اعتکاف
و چه در روزه و بهشت شکن و ه چه دعوی بلند است و چه دلیلِ سود مند دعوی آنکه در جمیع عبادات
روا است و دلیل آنکه در روزه و اعتکاف پیدا است و طرفه تر آنکه در روزه و اعتکاف نیز روا است
چه در فقه مذکور است که اینها ما ثور است غایة الامر اینکه موجب بطلانِ عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشد نمی بینی که اگر مزدوری هیچ ناتمام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری ورزد
کارفرما انهی رسد هیچ اجرت ندهد و بر دل او داغ حرمان نهد ورنه مردی بدخوی و بدمعامله
خواهد بود غایة الامر اینکه قدری کمتر دهد اندرمن ۲۳۲ در کنز مذکور است که زکوة بخویشاوندان دار و نادار
تبه روزگار و همسایگان نادار دهد و این بدان ماند که نابینای شیرینی تقسیم کند و در سر دور
بخویشان و بهشت شکن در کتب هنود این امر مشهور است و نزدیک اندرمن معهود که
صدقه بناداران و درویش از خویشان خویش و مفلسان بی عیش از همسایگان درویش
هرگز نباید داد اگرچه از فاقه بمیرند بلکه در دست برهمنان باید نهاد اگرچه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این بدان ماند که کوری همیانی پر زر یافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم بی مشقت یافتم قضا را زن او جای رفته بود زنی بیگانه که پیشه عیاری داشت آ
قدم در خانه گذاشته تا نایب زن غایب گشت همیان زر گرفت و برفت کور دیده چون پس
از ساعتی دریافت از مکر زن [illegible] غشی [illegible] افتاد و زن عیار برغم عیال کور [illegible]

رو نصیبش نهاد و بمدت العمر داد عشرت داد + ببین که کوری هندو بدان مقام رسید + که دست
و بازوی خود را نمی تواند دید + چه میل بود بدست برهمن پرفن + که درد و دیدهٔ این هندوان
ساده کشید + در رحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صلهٔ رحم ایشان باهم سوندان خود
پیدیست که پسر پدر ناخلف را در آتش می افگند و بچوبش میزند تا سر و پهلویش بشکند اگر از آب و
سوزش می پسندد در نار افگنده سرش نمی شکست و اگر از هواداری بنیاد رحمت می نهاد تنش را
ریز ریز کرده بر باد نمی داد و بباید دانست که معنی عبارت کنز نه آن ست که ابلهی فهمید و گمان برد
که زکوة جز بخویشان درویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندرمنی وجهی داشته
باشد بلکه مراد آن ست که زکوة بدرویشان از زمرهٔ خویشان و امثال ایشان دادن اولی
است و بدیگران نیز دادن رواست **اندرمن** عجب که بکشتن زاغ و گرگ و مار هیچ
در حرم واجب نیست و بکشتن ملخ واجب **بت شکن** هندو را فکر صائب نیست و وهم بر فهمش
غالب ست چه کشتن جانور موذی اگرچه جنت نهاد دیوانه داشته باشد مباح ست و ملخ نه ازان قبیل ست
اندرمن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان ست چسان بسر میبرد که جای دم زدن
نیست **بت شکن** خدای واقعی قدرتی دارد که جای دم زدن نیست و خدای اندرمن اگر
یارای آن ندارد گو کمتر ازین باش و ازین قطع نظر اگر زعین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرود و ازین
نیز قطع نظر عقیدهٔ مسلمان نه آن ست که مدفون همین حیات دارد که در دنیا معروف ست بلکه روح
هر جا که باشد بعلاقهٔ قبر موصوف ست بر وجهی که خبر دعاگویان معلوم می نماید و توجه می فرماید
اندرمن آورده اند که اصحاب محمد برای بلندیش می خندیدند **بت شکن** مسلمانان
این حرف بیهوده جائی در هیچ کتابی نیاورده اند آری هندوان در حق کشن آورده اند که روزی
کشن بر کنار جمن با شانزده هزار رانی و سامان شهوت رانی خیمه زد و مجموع گوپیان بیاد شهوت
دیرینهٔ خدای اندرمنی در پیش آن مغلوب دمنی حاضر آمده از فراموشکاری او در خشم رفته نعره
زدند که ای گلبان زادهٔ سیه روی بدخوی آن چوب و گلیم شبانی که میدانی در بر

وبرسر داشتی کجا گذاشتی یکی ازان میان رفت ولب کرد و گفت که حیف ست ای غدار که
رانیان را در کنار واز گوپیان بر کنار باشی کشن از خجالت آب شده روی از جیوه زن اگن
شست و دل معشوقهای پیشینه جست و نیز آورده اند که چون خدای اندرمن کشن مومن در باب
مملکت پانڈوان با خویشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان درمیان نهاد یکی جواب داد
که با این تیره روئی و تیره رائی لاف خودی و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه او را نه پسندیدند
و بر رای آن خودآرای خدائی نمای قاه قاه خندیدند و همبرین قیاس روایتهای بسیار آورده اند
و حکایتهای بیشمار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل اختصار شفاعت خواه هندوان ست

اندرمن کسانی که بتفضیح تمام بحسرت آب و نان در گور رفتند قابل رحمت الهی چگونه باشند

بت شکن در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای هنود خویشان و دوستان
خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال اشتیاق جمال ملاحظه میکند
در قالبی بروز کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان میرهاند بنابرین
اعتراف میگوییم که کسانیکه از دست مخالفان کفشها بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بحد
غایت بچشم میگرند و ظفر یافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردهای باریک آنها میدرند
قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بدهم ماری روسیاه شوند و وقت مقابله
بسگانه مردی دامن برچیده پشت دهند و بنجد ننگ صیادی مردار شده بتفضیح تمام تر بر خاک
مذلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار ذلت پناه آنها بیزد تا ظلمتی بالظلمتی باشند و
جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خوانده وزند
چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خداوندگان چه مراد حاصل توانند نمود

اندرمن روح بقالب اراده نتواند کرد و عجب ست از مردم که سوی مقابر میروند تا مرادی یابند

بت شکن از همین قانون اندرمنی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ارادتی ندارد و چه او مجرد و عجب ست
از هندوان که به تیرتهای بجید و عقد میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران لعنت بجیا فش

همه جا رسیده و سه بر سود و دو آن کیش ز در خویش برانند و آن را که بخوانند بدر کس نتواند
و بعضی از ابابهان شود و از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حالانکه در کافه آن مرقدها ارادت
بیجا بش همه جا رسیده و هر که بر در اولیای وحدت گرای حاضر شود از در خدای کبریا بیرون
رود و اکثر هندوان که اندکی پی بمعنی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه میشتابند و مرادها
می یابند کاروان میرود و عوعو از سگ نمی شود اندرمن ۲۳۵ دیوتای موکل آتش
دستگاهی دارد که نتیجه غلهای سوخته هوم بدیوتای معین میرساند بت شکن اینجا
اندرمن باید گفت که هر ابلهی که مال خود را بیهوده ضایع گرداند میتواند گفت که روح
این مال بروح آسمان میرساند و حماقت معتقد هوم بچند وجه هویداست یکی آنکه با سوای واحد
حقیقی را گو دیوتا باشد حاجت روا می پندارد دوم آنکه یقین دارد که آن دیوتا در زمان
مقبول است نه مخذول حالانکه دیوتایان خود را بمنصب خود هوان نتوان یافت آیا ندیدی
که اندر دیوتا از شامت زنا چگونه کرورها سال معزول گشت و مخذول شد صاحب هوم چرا
نمی اندیشد که شاید دیوتای او درین زمان ملعون شده باشد سوم آنکه از روی ابلهی میداند که دیوتای او
الهای او میداند و او را می شناسد حالانکه اندر را دیدی که مهادیو را نشناخت و خود را رسوا
ساخت چهارم آنکه بیچاره نمیداند که علما و مقبول افتاد یا بیهوده برباد داد اینجا وجوه بسیارست
و این همه یکی از هزار است بالجمله مال موجود و معلوم بنابر کفر و امید موهوم در هوم باختیار خود
سوختن خسران اندوختن است و بس بخلاف قربانی که بآتش آسمانی میسوخت و روی صاحب مال
بمحصول مأمول و یقین قبول می افروخت و اگر آتش ناگهان نمیرسید صرف رغبت او میگردید
و کافری و فسقی امکان نداشت بالجمله هوم موهوم کار نادان و فریب شیطان است و جواب ابلهانه
از قبیل سوال آسمان و جواب از ریسمان اندرمن ۲۳۷ عبدالله میگوید که هندوان در
آغاز هر کار سهل‌ای [illegible] نام برده و گنیش پسر مهادیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبره شود نقل
باید شود و معتقد شوند [illegible] در آغاز و انجام هر کار چار بید و مهابهارت لفظ هری [illegible]

که بمعنی غفورست **بت شکن** این سخن مفید مجیب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندرمن تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که هر گاه بمعنی غفور نام خدای هنود نتواند بود لاجرم همان گفتنش سهو و لغو باید شمرد و مجموع
عبارتی که از مهابهارت نقل نمودی نیز در شرح گفتنش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجود است و بید خبر میدهد که روح او بجمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد بالجمله جمیع الفاظ مهابهارت بر روح فرزند مهادیو صادق است و بدیدان
ناطق و آنچه بعد ازین فرمودی که گفتنش علم خدا نخواهد بود چه اسمای الهی نامتناهی است جوابش آنکه این سخن بدان ماند که گویند
که اندرمن نام خدا نخواهد بود چه اسمای الهی متناهی نیست **اندرمن** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گوییم علی نام داماد رسول بود **بت شکن** جواب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن است که هر نامیکه بصفت خاصهٔ حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید ولهذا
سبحانه نام بندگان نتواند بود و گفتنش بنا بر اعتراف اندرمن بمعنی خداوند جمیع عوالم
و علی بمعنی بلند مطلقا **اندرمن** نمبر ۲ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورست که پیش حاکم گواه
توانند شد و موکل آتش را از آن گواه میگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا نباشند
پس شهادت دیوتا واجب است **بت شکن** نشاید که جز قضیهٔ نکاح بدان بارگاه نمیرسد
در سنه در همه اعمال حاجت بگواه بود پس معلوم شد که جمیع اعمال هنود غیر نکاح بر باد است و همچنین
مردود است و عجیب است که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح گندهرب بیاه را
روا فرمودند **اندرمن** نکاح محمدیان کمتر از زنان بازاری نیست فرق این است که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از آن که آن مهر است **بت شکن** عقد
هندو زنان بدتر از کار زنان بازار است زیرا که زنان بازار خود را شرفی می نهند و باندک
اجرتی تن در نمی دهند و زنان هنود بخرج سهو دکه نان و جامه است خود را بمردان می سپارند
غایة الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و میدهند و زنان بعد از آن و نیز زنان بازاری

مردان میطلبند و زنان هنود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
و هنود و زنان نیز در هم لازم میگردند چه حکم شاستر ست که چون دختر هنود خود را بر مردی
عرضکرده زناشوهری طلبد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان بروی
لازم شود هر چند نفور ست چه کند مجبور ست و نیز زن بازار چون با مردی قرار میکند دیگری را
خریدار نمی کند و هنود و زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوندد بر خریدار نخستین تهمت بندد
که عهده نمیکشاید و مرا فرزندی باید در خیال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در پیش است
و نیز زنان بازاری فریب دهند و حسن و قبح خود را وا می نمایند و دیوثان دلالی را ساعی
گردانیده فریبی غریب می آموزند که برو مردی را بدروغ گو که فلان هنود دختری
طرفه و نازی غریب و خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
بحکم بید بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا دیگر چه گوییم
که اختصار سخن مهم و در رسایل ثبت شد که هنود زن را همواره اختیار زناکاری حاصل
اندر من در دین هنود طلاق زن با وجود بیگناهی جایز نیست برین تقدیر چگونه زن بزنا مشغول
نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود بت شکن معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد بمحض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بزنا پیوندد و مقبول نتواند افتاد
که زن ناکار با وجود خبث طبیعت بخیال وفای مرد از شهوت باز ایستد بالجمله بنای
زنای زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن بر دو چیز است یکی تقاضای طبع دوم عدم
مانع و مجموع این دو در هنود و زنان موجود و همواره مشهود است و توضیح اشتغال بوجهی چنین
حواله میرود اما اول که تقاضای طبیعت در زنان هنود بوجه اتم موجود است و اسباب آن بکثرت
تعدادیست یکی آنکه داستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده از جا میروند و مشتاق زنا
میشوند گاهی قصه های کشن بگوش عقیدت گوش میشنوند که هزاران گوپیان شوهردار را تسکین

می داد بر سیکی می پیچید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش مزه کشنود
از جا نرود و گاهی گوش میکنند که روزی آله مهادیو بلند شده زن او در ظرف خود درج
فرموده سواره بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان دراز
بود که برهما نتوانست پیمود و گاهی بگوش آنها میرسد که اندر و چندر چنین و چنان کردند و گاهی
مسموع آنها میشود که کنتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی اصغا مینمایند که دروپدی
از شوهران بسیار لذتهای نو بنو حاصل میکرد و بهمین قیاس خوبیهای دین خود را می شنوند
و آماده کارها میشوند دوم آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در بتخانه معانقه مردان با زنان
می نگرند و حسرت میخورند و شکل مندر که در شباب تصوری خوش تر می بخشد و در خانه نیز تصویرهای
مدهوشی عشقبازانه در دیوارها یا کتابها می بینند سوم آنکه هر شعر که در زبان هندیست از عشق زنان
نسبت بمردان خبر میدهد و آن همه اشعار که بمیل خاطر زنان اشعار دارد می شنوند و خود نیز از
خورد سالگی میسرایند و هیچ خانه نتوان یافت که در زمانه برشگال بسرود رغبت آمود طرب انگیز
و نغمه خیز نباشد از اینجاست که در ولایتهای دیگر میگویند که هندستان گهر گهر تان چهارم آنکه وجوه
عقود فاسده هشتگانه هندوانه نیز در آبا و اجداد هنود حرامزادگی را عام گردانیده است
و طریق عمل نیوگ بدنسلی را بحد غایت رسانیده ۵ بود پاکیزه طینت پاک گردد + زنازاده نباشد
جز زناکار + پنجم آنکه چون تقریب کتخدائی رو دهد فحاشی معمول ست و از کتب
ایشان منقول ستی که سمدهین ناهها مهیا کرده اند و دشنام های گوناگون نظم آورده ششم آنکه
۵ سرود و رود و نوای نی و ترانه عود + شده است بهر طرب فرض خاصگان هنود
و پیداست که سرود و رود فتنه خیز و عشرت انگیز ست هفتم آنکه پرده نشینی گاهی نبوده است
برهنه در آب رفتن خود در زمانه ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشن جی نیز
تماشا فرموده درین عهد نیز شهرهای هنود را مشاهده باید نمود مثل بنارس
و اکثری از بلاد بنگاله و جز آن آری بعضی از آنها بکثرت مصاحبت اهل اسلام قدری آگاه گشته از این

۵۱ از اینجاست که هنود زنان هر جا که می خواهند میروند گاهی به بهانه شنان و گاهی به بهانه تیرته و گاهی به بهانه پوجا و گاهی به بهانه درشن دیگران و در اکثر اوقات چنان اتفاق می افتد که بی اذن ایشان برون میروند و مردان هم نمی شوند ۱۲ منه

دیرینه گذشته اند هشتم آنکه شوهران آنها غیرتی طرفه دارند که برادران و خویشان خود را
اجازت مینمایند که آمد شد بیجا با فرمایند و زنان از مجالست و موانست ایشان در مقام
مساعدت نیایند نهم آنکه برهمنان پرفن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان هنود را بر سر دیوانگی
و قحبگی آورده اند چنانچه روایت سوم درس در اوایل کتاب گذشت دهم آنکه مردان هنود
از دیگران در قوت کمترند و اسباب دیگر نیز بسیار است اما اینجا محل اختصار است و خود قیاس
باید کرد که با وجود چندین اسباب شهوت انگیز چه جای عفت و پرهیز است حالا عدم موانع
از جهت اختصار بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان هنود در هر حال اختیار زنا دارند قبل از
کتخدائی حیله گند هر پ بیاه میسر است و بعد از آن بهانه میل فرزند مقرر چنانچه در رسایل گذشته
دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زن با
شوهری خیلی نازکست که بغایت رغبت منوطست و بنهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
مرد را از زن تنفری رو دهد و خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و با این همه زن را
جدا نکند هر آینه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضائی از جانب طبع دارد و بتحقیق بسوی
دیگر میلی خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوثی و قلتبانی ظهور خواهد کرد
و بهمین نکته اشارت میکند آنچه اعجوبه هنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانان است
یعنی هندوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و فساد طبیعت آنها در خاطر
نمی آرند و کار دیوثی را عیوب نمی شمارند اندر **سمن** ۲۴۲ با زوجه مطلقه خود صحبت جایز
نمیدارند تا وقتیکه با دیگری نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زهی دانائی که بنا بر بازگشت
خویش شوهر دیگر میکنانند این کار شیوه دیوثان است **بت شکن** جواب اعتراض دیوثی
و دفع توهم مزوری موقوفست بر تحقیقی که بکار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
طریقی مقرر است و چاره میسر که عقد نکاح شخصی بر افتد و زن از ملک وی بدر رفته و آن طلاق
باین گویند بنابران اگر مردی نکاح را بر هم زند و زن را از ملک خود بیرون افکند تا هیچ دیگر زن با

بیگانه گردد و بعد از آن آن زن زنا کند آن مرد را درینحال عاری لاحق احوال نتواند شد چه زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و معنی دیوث آن ست که زن مملوکه خود را در حالت
تملک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت تصرف غیر را اهمال
گذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم شمارد ع زن چو از ملک مرد بیرون رفت ✱ او چه داند
که عمر زن چون رفت ✱ مثل گوی هندی چه خوش گفت وه اس سے الگ یه اس سے الگ گوشت
خر دندان سگ ✱ چون این سخن مقرر شد از مجوزه هنود استفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیلی
هست که عقد نکاح هنود از هم پاشد و زن بعد از آن از ملک او خارج شود یا اصلا نیست اگر
گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوییم که برین تقدیر ماجرای غریب و تماشای عجیب جلوه خواهد نمود
که مذهب هنود و مشرب دیوثانه خواهد بود و معبود و مقصود ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود
چه درینصورت اگر زن مهادیو اندر و لعالم نهد و متاع خود را بهمه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید
نتواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود اگرچه فدای او
نیز جهدها خواهد نمود و زن جلب آنست که زن مملوکه خود را از تصرف اغیار باز ندارد و ممکن نیست
که بر رفع ملک خود همتی بگمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را بر اندازد و زن را از ملک
بدر کرده بیگانه محض سازد گوییم درینصورت مسلمانان رفع عار خود توانند فرمود و هندوان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمیدانند
که مملوکه خود را در حالت ملک از تصرف غیر باز ندارد و تغافل ورزد پس که زن را طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک او خارج
گردیده بیگانه محض گشت و تملک سابق بگذشت و نزد یک پیشوای هندوان لوکهن منشی اندر معنی
دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته باشد اگرچه هندو نکاح را بر انداخته زن را
بیگانه محض ساخته باشد و چون معنی دیوث برین وجه ست دین او طرفه دینی باشد که اگر هندو زن نیز
پرداز دو شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر هم زده زن همه را از ملک خود بیرون سازد و بنجات آن

رفع عار او صورت نتواند بست و از دیوثی و بیوثی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
آنست که زن را عبث از دست ندهد و اجرت ستانی آغاز نهد تا وصول اموال و حصول وصال
بر دوام باشد و عقد نکاح بیفاید و از هم نپاشد خلاصهٔ کلام آنکه قوم هنود بنابر اقرار منشی معهود
به هیچ تقدیری از دیوثی و بیوثی مبرا نتوانند بود و هرگاه عقیدهٔ مسلمانان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود تملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن را
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیگانه گردانید و بعد ازین بیگانگی زن باختیار
خود نکاحی دیگر بهم رسانید مرد سابق را عاری لاحق نتواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج است
از زنا باز داشتن در ذمهٔ او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزدیک مسلمانان حلال است
باز زند و صورتی که اندرمن نقل کرده بنابر اظهار دیوثی در قلم آورده است مبنی بر غفلت اوست
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بیگانگی بهم میرساند و شوهر شوهر زوجه
نمی ماند و زن بمجرد اختیار خود بنکاحی دیگر می پردازد و زوج دوم مالک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند چه زن
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم باختیار خود زن را
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن باختیار خود باز باوی عقد کند و جمله شروط نکاح روداده در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوثان وجهی ندارد باقی ماند سر این که در صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول ثبوت
نه پیوندد بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق یا دو باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدای تعالی برای زجر و توبیخ
مقرر فرمود که اگر بدخوئی زن را سه طلاق دهد سزای او آنست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم بنابر اختیار خود طلاق نه دهد عقد جدید آن مرد بدخو صورت نه بندد و برین تقدیر آن شرم از نکاح

باز خواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که با زن سه طلاق داده باین نیت
عقد نماید که او را طلاق خواهم داد تا مامول زوج اول مبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه به نیت حصول مامول زوج اول
رو بنکاح زن نهد چون از جواب باز پرداختیم و دیوثی و قلتبانی هندوانه محقق ساختیم بر همگنان
واضح شد که شیوهٔ بی شرمان آن است که تماشای دیوثی قوم خود نمی پردازند و تهمت آن بر مسلمانان
می اندازند شعر فاحشهٔ عفیفه را + شد از سر کینه فتنه برپا + مستورهٔ پاک گفت یا وی + با من چکنی
جدال هی هی + در عصمت من چو نیست ریبی + عیبم چکنی که نیست عیبی + گفت اینهمه عیبها که دارم +
در حق تو یک بیک شمارم + گویم که چنینی و چنانی + تا چارهٔ خود جز این ندانی + کز تهمت
کارهای ناپاک + پیراهن عمر خود زنی چاک + **اندرمن** ۲۴۳ - آنچه عبید الله میگوید
که هندوان پنج جا دروغ روا میدارند در ظرافت خشنودی زن و دفع قتل بیگناه
و حفظ مال و دشنام دهی در کتخدائی جوابش آنکه برای سعی کتخدائی دروغ روا است نه دشنام و
دروغ در آن **بت شکن** خیر است که در سعی کتخدائی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
غیرت و ناموس را بر باد خواهد داد **اندرمن** اگر دختر هندو خود را بر مردی عرض کند بر تقدیر
عدم موانع قبول کردن واجب است و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ بپاس ادب است
بت شکن اگر مردی خود را بر زن هندو عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
عجب است و نیز خواهر هندو که خورد باشد چرا قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
چه سبب است پس جواب واقعی چنین باشد که زن برادر کلان برادر خورد نوجوان
هیچ نتواند کرد و کارش دو بالا تواند شد **اندرمن** آنچه عبید الله میگوید که نزد
هندوان بول و سرگین گاو طاهر مطهر خوردنی است جوابش آنکه در دین شما نیز
یکی از علما بول جانوران حلال را پاک میداند **بت شکن** این صورت گاو را نه وجهی
ندارد چه غرض معترض آن بود که بول گاو بتصریح خدای هنود چندان مطهر است که هنود گذشته از این دینه

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب ریسمان ست بچند وجه یکی آنکه خدای کیتا حکم طهارت
بول جانور ماکول جائی نفرموده بنابران نتوان گفت که عالم در غلط افتاد پس مجیب باید که چنین فرماید
که خدای هنود نیز رد بغلط نهاد دوم آنکه عالم نمیگوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
است چه جای آنکه آن را مدار ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو پیش
که چرا بر بول اسپ که چرب تر ست می چرید چهارم آنکه قاعده شرعست که بعض اشیا را با وجود
کراهت بنابر عذر عفو می فرمایند چنانکه هندوان شیرنی را با وجود پامال شدن شیره شکر
زیر پای قوم شود رمی خورند به بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید داد پنجم آنکه
پاک بودن دیگرست و حلال شدن دیگر تا آل غیر که پاکست خوردنش حرامست و خاک پاکست
و تناول آن ناروا و مجبور. جانوران آبی طاهرند و حرمت غیر ماهی ظاهر پس از قول عالم همین قدر
پیدا است که بول جانور ماکول پاکست نه آنکه خوردنش حلال باشد و عنبر از چشمه پیدا میشود
و حرف قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان ماند که گویند که اندر من ناپاک
است که اصل او منی بود ع چون ز تخم منی اندر منی + از منی حرفی مزن اندر منی + و پیخال
طائر بنابر ضرورت طاهرست چه گاه بیگاه می افتد که در چاه می افتد و ناگاه می افتد و انتظام
پرندگان مقدور بندگان نیست و اگر در تنجیس آن کوشند باید که آب چاه ننوشند ورنه چشم از
حیا بپوشند **اندرمن** مسلمانان گویند که هندوان که گاو را ماتا شمارند بعد موت ماتا را
بچمار سپارند جوابش آنکه تعظیم گاو زنده در مذهب هنود واجب ست و چون بمرد بچمار باید سپرد
بت شکن در حق مادر هنود نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب این ست اعتراض بر مسلمانان
چرا باید کرد که گوه انسان را چون سرگین گاو چرا نمی سوزند آیا نتوان گفت که در دین بت شکن
سرگین ردا است و سوختن غالط بیجا پس گوه انسان و سائر حیوان را بر مرده مادران هنود
و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی باشد آنجا نیز خواهد بود **اندرمن** مسلمانان
گاو مرده نمیخورند **بت شکن** لیکن آن پی نمی برند چه خوردن مرده بوجهی چند ناروا است

یکی آنکه تجربه و معاینهٔ حکما گواه است که مردم مردارخوار سفله طبع و لپست همت و بدروی و بدخوی و بدرنگ میشوند بلکه و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده سمی میشود چه روح حیوانی که مصلح رطوبات ست فناپذیرفته بخلاف گاو مذبوح که همه رطوباتش وقت ذبح بعد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را ذبح کنند دم جاری نتوان دید دوم آنکه خوردن جانوران نعمتی ست بغایت بزرگ پس لازم ست که عبادتی از انسان بظهور پیوندد تا استحقاق صورت بندد و آن تسلیم روح مملوک است باختیار خود و هندوان نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می نهند اما جان خود می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدای کبیر این کار میکنیم و هنود نیز تفویض جان مملوک را در عبادت جگ غایت عبودیت میشمارند اما بنام دیوتا میسپارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنیم مردارست چه شرک در عبادت آشکار میشود و اگر صدبار گوید که بنام خدا ذبح بکار می برم حرام ست چه او نمیداند که خدا کدام ست گشتن یا رام ست و با وجود عدم تعیین الکل ارواح و اشباح چه داند که بکه می سپارد و جان جانوریکه بمرد نتوان سپرد و وجوه دیگر نیز مهیاست اما فرصت کجاست اندرمن ۲۴ خویشاوندان اهل سلام مدفون میشوند بخلاف خویشان هنود که در نار میروند و طریق دفن بیجاست چه سگان و شغالان می برند الجواب ستلن پیش از جواب آتش کیش حرفی باید شنید که حکم دین الهی آنست که در کار دفن اهتمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت که بسیار محکم ست یا کم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سگ و شغال چه باشد مهابله هم بیرون نتواند آورد و حق ادای حق در شان خویشان آن ست که در باب تعظیم و اکرام و اهتمام تکام جهد تمام بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پیوندان میرد غسلش آرند و عطرها بمالند و مجمر بخور گرد او بگردانند و کفن خوش پوشانند و بر مواقع سجود کافور نهند و بر سر و دوش بعقل و هوش آهسته بردارند و نماز جنازه گزارند و گور عمیق کنند و باکرام

یعنی چون مردار
یعنی بدخوی
یعنی بدرنگ می‌شوند

و احترام بنام خدا دفن نمایند و زبان بتحمید و ثنای خدای یکتا و دعای بنده درگاه کبریا گشایند
و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه استحکام تردی باشد به بنای عمارت نیز
نازدون و مجاز ندو چون این همه جد و جهد بلیغ و تعهد تام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببذل اموال در خیرات و مبرات بنوازند و درویشان
و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید دستگاه روند و مصروف
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدرویشانیکه دعای ایشان
مقبول پندارند روی توجه آرند و دوستان او تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی یا دنیوی
یادی در ذمه او یابند بادای آن شتابند و از همه احباب او روی تودد برتابند بالجمله
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خود است نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد ازین همه
مبرت اگر مضرت روی دهد از خدای تعالی خواهد بود نه از خود و کدام کس است که همت بر آن گمارد
که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در عمارات راه نیابد سه اعتمادی نیست بر کار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم * آیا نشنیده که خاندان جادوان که در نظر
هندوان محکم تر از آسمان می نمود و خدای معبود هندو هم از آن میان بود
آخر چه شد و کشن اگرچه لاف خدائی می زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روزگار
او تار او به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک مذلت بروی
بیفشاند آیا گمان می بری که از ذلت بری بود و دران مدت که مرده او مهمل افتاده بود سگان
و شغالان بروی نگذشتند و مرغان مردار خوار گرد او نگشتند و حال جادوان پیش چنان
رو نمود که کشته بر کشته پشته ها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بودند و بسا آن دیگر
اینکه وقت مرگ ماری غیبی بر دهانش آمد همانا این مار سپید همان مار سیاه بود که روزگار او تار نمود اسیاه فهم موده
سه بدید هر دو سزای گناه * هر یار سپید نیز مار سیاه + گو که ظاهر من [illegible]

دم مین کالا ہو گیا ہنپکارسی + اُن مہادو تارکو پہچانیئے + کشن جی سی اسکو بڑہ کرپانیے + آیا خیال

می بندی کہ کشن و ہمہ اقربای او را کہ مدتی در بیابان مردار افتادہ بودند روزی سگان و شغالان

نیفرودند ظاہر ظن تو چنان خواہد بود کہ باد تیز خاک بسیار بر ایشان پاشیدہ جثہ ہا را پنہان داشتہ

منتی عظیم نہاد تا سگان و شغالان را بر ایشان نظر نیفتاد غرض آنکہ بقای دنیای بی ثبات مقدور

بشر نتوان شمرد و گمان ابقا نتوان برد پس طریق تحقیق آن ست کہ در اکرام و احترام خویشان تجہیز

و تکفین و دفن ایشان غایت اہتمام بکار باید برد و فکر نہایت استحکام قبور باید کرد و بعد ازان

کار بخدا باید سپرد و جہد خود را موجب دوام و بقا نباید شمرد و غایت غوایت و نہایت شقاوت

کہ خویشان خویش را باختیار خود ذلیل گردانند و جلیل ندہند و سخت ناخلف و بدطینت و بلا

بے مروت و بی مودت و شکل بے حیا و بی غیرت ہند و پسر ست کہ پدر را باختیار خود در نار فگند

و اگر دست و پایش بزور آتش بجنبد بچوب شن زند و سرش بشکند اگر در نسب فرقی ندشت فرق پدر را

چرا شکست و اگر از خمیر مایۂ او قالبش صورت می بست کالبد او را چرا می خست و اگر دل بر وفا

می نہاد نخاک او بباد چرا میداد و صد حیف کہ از آتش دم میزند و در نارش می فگند و خود را

اہل ہوا دارا ان او میدانند و بر خاک سیاہش مے نشانند و خاکسترش را بباد حوالہ مینمایند تا جزو جزوش

بہر کوی و برزن رسیدہ از جہت چاپلوسی در پای خاکروبان افتادہ می خواہد کہ برجا گذارند اما

خاکروبان رحمت نمی آرند و حوالہ جاروب میسازند و جمع نمودہ بنجاستگاہ می اندازند تا نجاست ہا

با ہمدیگر در سازند صدق اللہ عزوجل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان و شغالان

و خوردن ایشان نصیب خویشان ہندوان بد انجام ست نہ شان اہل اسلام نمی بینی کہ ہندوان

پدر و مادر و برادر را چون دہان کفر بیان میسوزند و روسیاہ میسازند بلب رود گنگ بردہ

نیم سوختہ را در آب می اندازند و سگان و شغالان کہ انتظار می بردند می برند و می خورند و میخورند

و اگر بفرض از چنگ آنہا رست ہید سلامت نباید بست چہ ماہی کشف کہ در زعم او اوتار

بودند تناول میفرمایند و اگر قبول ننمایند خود را بکشتیہا میسانند و کشتیبان بچوب کلان دور

می رسانند تا کشتی را تا پاک نگرداند آخر حال آنکه مرداری خوار میرود و نزدیک کنار می طعمهٔ
مردارخوار می‌شود و آیا ندیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرا برده اندک خاکی کنده در مغاکی
می افگنند و گرگ بزرگ که برگ آن خورد سوگند می‌خورد او را می‌خورد و اگر گرگ خبر مرگ نشنیده
باشد سگ و شغال میدود تا سیر شود ❊ سگون کو چهوڑ دیتے ہو ایسی غذا + تمہاری سگونگین سے
بچے تیرے ہین کیا + ای عزیز بی تمیز فرزند جگربند را باختیار خود بسگان سپردن و حق گرگان شمردن
کار کیست و فرق بزرگان و خوردان هنود چیست و حق آن است که ازین شعر عیان است
❊ بالغ از کفر می‌رود در نار + طفل اسپک زمین بکنار + انتهی اگر گویند که سنیاسی
وغیره را چرا دفن میکنند جوابش اینکه در بید مسطور است که سنیاسی در آتش هجر خود را سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طریق حکمای هند خیلی پسند است که سوختن مردگان قرار داده اند
چه فایدهٔ آن پیدا است که تفریق اجزای جسم زودتر دست میدهد هر جزوی بکرهٔ خود می‌رسد
بت شکن بگو اجزا چگونه زودتر بکرهٔ خود میرسد اگر اجزای بدن خاک است آنگاه آب و آتش
و هوا او آخر شد فنا و بر تقدیر یکه هندو فی النار شد خاک او که بیشترین اجزا است برباد رفت
از کرهٔ خود جدا افتاد چه زور آتش اجزای ارض را اجزای دخانی کرده برباد خواهد داد و بعد
ازان مفارقت اگر باد آن اجزا را بدریای محیط رساند هر آینه از اصل خود که زمین بود محروم ماند
و اگر بفرض از هوا بزمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن بمجرد
وضع در کرهٔ خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی رو نخواهد داد با قیاس بقیه عناصر که نسبت
بخاک بسیار کمتر است اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که باثر نار حرارتی
کسب کرده بهوا خواهد رفت و در کرهٔ اجنبی قرار خواهد گرفت فی مبتدای بهوا خواهد گشت
و از اصل خود خواهد گذشت و اگر سیل نشود با پارهٔ ابر باز آب خود را ریخته سرنگون بزمین افتاده
طعمهٔ خاک خواهد شد و بعد ازان حرکت لغو کرده بود پس آن طریق دفن اختیار خواهد نمود
آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + باقی ماند نار و هوا که اصل شیطان است

البته باصل خود خواهد رسید بالجمله اصل انسان آب و گل است لهذا دین را اختیار فرموده و اصل شیطان
نار و هواست او نیز راه اصل خود پیموده آلهی از هوای نفسانی نگهدار و از نار شیطانی در غفلت مگذار
بسوی سواد و هوس رهمیار * هوا مر در امیر ساند بنار * ازینجا توان دریافت که هندوان
از معرفت احوال هر گروه غافلان اند و بخبر که همی مانند آمدیم بر سر بیان سنیاسی که خداشناسی از آن اند
هم نیست اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده اصل خود اند و خلق باشند باید که سنیاسی را نیز ازین
مصلحت محروم نسازند آخر ایشان را کمتر از سفهای هند قرار دادن نه شان حکمای هند توان شمرد
و عذر یا بدهی که درحق آن مستحقان نار از بید آوردی چون بید هم می نتواند داد زیرا که در زد و در
البته خللی خواهد افتاد و حکمت حکمای هند مهمل خواهد گشت و طرفه تماشائی است که اندرین تفریق اجزا را
مقصود حکمای هنود فرموده حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نموده چه حاصل بیان او این است که مقصود
از نار عذاب حریق است و آن لازم عمر این فریق است چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و غایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق است نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
درحق سنیاسی مفقود نمی شد چه ظاهر است که از رنج و الم عبادت و معرفت تفریق اجزا رو نخواهد داد
مقصود سفهای هند بدست نتواند افتاد ازینجا توان دریافت که بید هندوانه سخن شاعرانه بیش
نیست نشنیدهام که بانی بید این حرف از کدام شاعر آموخت که سنیاسی از ریاضت سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج و الم را مقصود می گرداند و اندرین تفریق را مقصود
می داند و این همان مثل است که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن است که چون هندوان
بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانهٔ شرک را دین خود میگردانند خدای یکتا برای آنها عذابهای
سه گانه نهاد یکی کلفت و ذلت دنیوی که مخصوص ایشان است نمی بینی که گاهی این قوم را بدیگر
بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها نه نهاد و اگر اندک جماعتی از اقالیم دیگر می آید
فتح هند می نماید و دست بتذلیل هندوان میگشاید و معلوم است که این قوم همیشه محکوم است

روا است **بت شکن** تعصب خدای هنود بیجا است بدرگاه داور چه برهمن وچه شودر **اندرمن**
وجه حرمت طعام آهنگر و گازر آنکه اول سلاح میسازد و انجام آن ایذا است و دوم جامه میشوید
ونجاست بعضی از پارچه‌ها پیدا است **بت شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گوییم
که این پیشه‌ها را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میگردانند و صاحب پیشه را پلید میخوانند زهی تباهی که
احکام که گازری حلال ست و طعام حرام و لطیفه آنکه طعام برهمن روا است اگرچه پس افگنده خود
بدست چپ پارا ست میشوید و نیز نجاست جامه موهوم ست و پلیدی برهمن معلوم و شاید که گویند
که شستن جامه هم کار ست و شستن وشوی براز برهمن براز و اگر گویند که براز برهمن پلیدی ندارد
که برهمن نگوتا ماند گوییم که برین تقدیر گوه او نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی هنود تصور
باید نمود و عجب ست که برهمن طعام راجگان با وجود ایذای انام رغبت می نماید و ایذای هم
پیدا ورا بیداد می فرماید و طرفه تر آنکه طعام صیاد حرام ست حالانکه صید افگنی کار چهتری ست پس در
آهنگر
طعام خدای هنود نیز حرمتی تمام ست و ازین احکام یقین ست که دماغ بانی بید از هوش خالی ست
وحال عقل او حالی **اندرمن** طعام خمار را چرا حرام بید **بت شکن** فهم سخن نمیتوانید
چه حکمت آن ست که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بد را بگذارند و تف
بر عقل هنود که پیشه گازر را حلال میشمارند و طعام را حرام میپندارند **نقل** ست که گازری
بخدمت یکی از پنڈت صاحبان آمده پالاگن بجا آورد و ازبر درس سخن راند تا در باب پنڈت
التفاتی رود او گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که گشاده
گردد کدام یک از پلیدی جامه و گوه برهمن علامه پاک باید شمرد پنڈت دامن خجلت بر رو نهاد
و در محل جواب پشت داد **اندرمن** در گذشت ست که خراج تجارت شراب و خنزیر از ذمی باید
گرفت **بت شکن** گرفتی بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام از آن بود که از تجارت
پرهیز دو این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن ست که کافر مطیع را بر آیین خود باید
گذاشت و متعرض [illegible] نباید داشت و کافر اعتقاد اسلام ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرمن وضو به نبیذ تمر روا دارند پت شلن مراد از نبیذ تمر آن ست که خرما را در آب
انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
متروک ست و در عدم جواز وضو بدان اختلافی نیست اندرمن عجب ست که خوک در مهر
زن روا است پت شلن اعتراض خوک بیجا است چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزن داده شود چنانکه ابلهان گمان
برده اند آری بیچاره نا واقف بارها گفتیم و باز میگوییم که فهم فقه بغایت مشکل ست و بیهوده
دم زدن کار جاهل ست اندرمن ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید پت شلن چنین
گو بنظر الهی بیا در نظر مولف مهابهارت می آید چه در صفحه ۱۶۳ نظم آن کتاب در شمار دوزخیان
این نغمه میسراید ست سوال کے جو لوگ ہیں سود خور + سحر خیز اور گھٹکے اور چور + اندرمن پیشوای
هنود از طعامی اینان منع نمود که مبادا رفته رفته اشیای ممنوعه بید خوردن گیرند و نه قباحتی
بنود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران مطعام اینها می شوند
و بالواسطه خرابی رو میدهد پت شلن از هندو می پرسیم که اگر انسانی دست نجاست رسیده
بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه هندوان نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
به پلیدی میرسد و بدین تقدیر بعد استنجا هرگز پاک نتواند شد پس طعام دست ناپاک پخته خوردن
بر پلید خواری برهمن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شرابخوار دست و دهن
بشست پاک گشت و عجبست از خدای هنود که از شیرینی منع نفرمود ظاهراً معلوم نداشت که شیرینیها
پایمال چمار میشود و خلاصه آن بدهن برهمن والا تبار میرود و نیز برای برهمن و فی چاهی جداگانه
واجب نکرد غالباً نشنیده است که در چاه اشتراک شرابخواران و چماران و غیر اینها خواهد بود و طرفه
اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد آبش نخورند گو و چند چاه باشد و آب چاه می خورند اگرچه
آوندهای هر قومی دران رسد و پیدا است که اگر رنگی در چاه افگنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام افتد بر جای خود خواهد بود و طرفه تر

آنکه انگوزه همه اقوام هند می خورند حالانکه حقیقت آن این ست که درختی ست در ولایت که ارال
اقوام سر آن قطع کرده شیره آن را که بالا می آید می گیرند و صورت آن مثل درختیست که بهندی
آکه می خوانند و آن شیره بسیار قلیل را با پیه گاو و گوسفند آمیخته می جوشند و به برهمنان بفروشند
تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم کهار آرد را بدست خود دلت کرده گرده بسته بدست برهمن
می سپارند و چون پخته شد رسیدن دست کهار روا ندارند و ه چه طرفه عقلی ست که چون تر بود
اثری نپذیرفت و چون خشک شد پلید گشت ~~ص~~ گر بود شرح هندستان نمونه + که باشد کار هندو
ازین گونه + و اینجا نکته ایست که در خاطر شریف هنود نمیرسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می جویند و معلوم ست که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک نسق نیست مثلا هنود دهلی تا پشاور
و کابل با اقوام دیگر اختلاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیار می از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکهن بطرزی دیگر اند و همبرین قیاس همه اطراف هند را
بشناس که آنچه اینجا مکروه ست آنجا معمول ست بالجمله از جهت مناکحت سرایت فی شکایت ست
می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بندد و حاصل اینکه هیچ قانونی در دین هنود
نتواند بود که کلی افتد و برهم و درهم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن ست که ده خر در یک طویله
گیاه می خورند وجهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود ست پس وجه تخصیص
این مثال مفقود ست و بحکم مخز هنود ست نمی بینی که گاوان و گوسفندان و اسپان و امثال آنها
مشارکت دارند آیا در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خورش خران ست که در یک طویله
گیاه میخورند باقی ماند تنها خورشی که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال هنود از مثال
همین طریق تواند بود که دو سگ بهم داری بسر برند اندرین ~~سخن~~ که مکان از زخم کار فگیند
مستقل ست که دفع زحمت گاو پیدا است اگرچه بقضای خود نمیرند ~~بیت مثلن~~ جواب این
از اقرارات پیدا است اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی همگان جانوری را
از آشیان دور افگنده گوید که بقضای خود مردند اگر گوئی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود ست

و انجا دفع ضرر نا بود گوییم رحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو شمردن کار کریمان نباشد جان کرمان ضایع میشود گاو بوجود کرمان
هلاک نمیگردد **ع** گر گویی خوش ست شفقت گاو + جان کرمان فدای راحت گاو + گویمت
ای سخره وسواس + قدر انسان برین قیاس شناس + که بشر از همه بلند ترست + هر که فضلش ندید
گاو و خر ست + **اندر من** جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
بهشت روند خاک انجا همه چرکین خواهد شد **بت شکن** میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خورد بود و از تزاید غذا قالبش بحدی رسید که ترا و برادران ترا تالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هر چه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هر چه در بدن والد ماجد تو از جهت
غذا افزوده شد همه چرکین شماری خود در باب اول گفته که پسر از اجزای زایده غذائیه صورت
می بندد حالا اندک تاملی کن که چه امر بثبوت می پیوندد و برهمین قیاس حکم بابای هند و کل همه
آبای او پیدا است ببین که احکام چرکین از کجا تا کجاست و خود میشناسی که کتن در ابتدای طفلی چه
قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا بیفزود و چون هر چه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آمدم برسر تحقیق تو هم متفق
بانکه تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت برهمنی یا اندر منی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگرچه بعد از خوردن چرکین شود آخر متفرق شده شکلهای
گوناگون می پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا و میدهد در روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد ازان
تبدیلی دیگر ست که مسکن آن فر خواهد شد و بعد ازین عنایتی دیگر ست که احساسی وادراکی
خواهد یافت و با این همه تبدیلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بر زبان آری و محقق ست
که از دهان تو هر چه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خود اعتراف نموده که دهن هند و حکم مقعد
دارد که تا براز در اندرون ست حکم پلیدی نتوان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک ست همچنین هست دهان هندو که آب دهن تا در دهان ست حکم ناپاکی ندارد و همین که بیرون آمد
پلید ست و پیدا است که سخن هندو نیز از دهان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید برین
تقدیر هر چیز کین نخواهد بود ع هر سخن از دهان قوم هنود + نزد ایشان پلید خواهد بود +
اندرمن همه مسلمانان جانوران را ذبح میکنند ع نماند ستمگار بدروزگار + بماند برو لعنتی
پایدار + **بت شکن** هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و بانیان شاستر نیز کرده اند
و کشن و ارجن و رام و همچنین صید افگنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و بهاگوت ظاهر ست
ع نماند ستمگار بدروزگار + بماند برو لعنتی پایدار + و مزیدی برین خواهد آمد در انتظار باید بود
اندرمن اگر خوردن جانور نزد یک محمدیان رحمت ست بر وی شیر و شغال چرا محروم باشد
بت شکن اگر تعلق اوتار رحمتی و کرامتی ست در حق قالبی که دران بروز نماید گوسگ
چرا محروم شد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد ورنه تعصبی بیش نخواهد بود و چون تعصب
شان خدا نتواند بود معلوم باید نمود که دین هنود از خدای شان نیست بلکه برهمنی چند بربسته اند
اندرمن انصاف باید کرد که در مذهبی که اهلاک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
بود **بت شکن** انصاف باید کرد که در مذهبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
کشته ام و گنه گار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود **شعر** نماند ستمگار بدروزگار + بماند برو
لعنتی پایدار + **اندرمن** اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا دارند اما همان وقت
روبروی مردم بجنت می بردند و دیگر محققان شاستر اگرچه ذبح می کردند بر بوییدن قناعت
می فرمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میگیرند
بت شکن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بو می کردند
ذبح باتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جز این که ع نماند ستمگار بدروزگار + بماند
برو لعنتی پایدار + و زنده کرده به بهشت بردن بکار خواهد آمد یا در باب اول خو نفسی

که اول کشتن و بعد از آن به بهشت بردن از عدل دورست و بظلم نزدیک و نیز معتبران
بید چرا در حق کسانیکه جانوران را ذبح کرده روبروی مردم به بهشت می برند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم ست که بر خاصگان
جان بخش کرده اند سه نمانند ستمگار بد روزگار * بماند بر و لعنتی پایدار * و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید هیچکسی از پیشوایان هنود ذبح نکرده ست تا بزنده کردن چه رسد گوییم همین سخن
مطابق واقع ست و عادت هندوان ست که چون در تنگنای ملزم می شوند همچنین روایتهای
عجیب می تراشند تا سخت خجل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر با ابلهان هنود که قصهای
تراشیده را به غلتی تمام می شنوند و حاشا که عاقلان از جا روند حالا از معتبران بید می پرسیم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از ذبح بعضی از جانوران آن ست که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن و ارجن و رام و لچمن که صیدها کرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مراد ست که صفات ذمیمه خود را دور کردند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوییم در حق مسلمانان نیز که صد بار از او تاریها اندروا باید داشت و در حق رام
و لچمن و کشن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر باید خواند **قطعه** شنیده ام که بقصاب
گوسپندی گفت * در آن زمان که سرش را بتیغ می برید * سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم
کسی که پهلوی چرب خورد چه خواهد دید * و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسبت و دیگران که پوشیده اند باید که این دو شعر را نیز بپوشند **اندرمن** آنچه
عبید الله میگوید که هندوان تمام بدن زنان را وقت حیض پلید میدانند جوابش آنکه مسلمانان
در غسل تمام بدن را میشویند اگر پلید نیست چیست **بت شکن** اعتراض آن بود که هندوان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدانند بنابران اگر دست زن با ایشان رسد
پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست ولهذا از دست او خوردن وکوشیدن روا است وشستن تمام بدن
مجرد عبادت ست نه از جهت نجاست **اندرمن** عبید الله عجب دارد ازین که وقت مرگ
وولادت همه خاندان هندوان پلید می شود حالانکه در دین محمدی تا سه روز از خانهٔ وارثان
مرده خوردن ضیافت مکروه ست **بت شکن** اینجا وهم هندوانه بیچاره را بران آورده است
که مکروه بمعنی ناپاک گمان برده حالانکه ضرور نیست که زبان اردو هرجا با عربی هم معنی
باشد مسئله آن ست که وارثان مرده در ماتم میباشند ودر صورت اهتمام ضیافت
مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام بخانهٔ ایشان ناپاک
باشد ازینجا توان دریافت که اندرمن طرفه فهمی دارد وقدرت بحث او خود در عالم نبوده
است **اندرمن** عمل خود بدیگری دادن روا میداند **بت شکن** عین عمل را بدو دست
گرفته بدیگری نمیدهیم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی ست بدیگری می بخشیم واین
بدان ماند که شخصی روز مزدوری کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرر بپدر من ده
اندرمن عجب ست که سردار لشکر موسی زنا کرد وهفتاد هزار مردم بمجرد زنای او مبتلا
بوبا شده بمردند **بت شکن** در دین احمدی جائی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
زنای او هلاک شدند بلکه در روضة الصفا وجز آن مذکور ست که مردم بسیار مشغول بزنا
بودند وبعضی از ایشان زجر وتوبیخ نکردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود تا آنکه خود هیچ
ننموده دیگران را نیز بر حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند **اندرمن** در
حدیث آمده است که هر پسر که قرآن خواند بر سر مادر وپدر او افسری می نهند عجب ست
که پسر قرآن خواند وتاج بر سر پدر نهند **بت شکن** معنی آن ست که بر سر پدر او نیز افسر
می نهند نه آنکه پسر را محروم گردانند وخدای هنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
بر منصب الانشا ند وپدر او را نیز سرافراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هندو هیچ چیز بیش
نمی رود ومحال ست که ریسمان ناپاک گشته آسمان پلید شود پس اعتراض مولف تحفه برهمی

بوده است **اندرمن** در تفسیر حسینی است که سامری بت پرستی نموده که هرکه او را مس میکرد

گرفتار می گشت **بت شکن** این نیز برهمان عادت هندوانه مبنی است چه از قرآن و حدیث

نیاورده است و ازین قطع نظر محل اشکالی نیست زیرا که برمغضوب الهی رحمت آوردن و

مس کردن خلاف رضای حق بود **اندرمن** بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد

سامری نیز این اثر موجود است **بت شکن** بعض اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده

رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای هنود نیز سخنے شنیده بی تحقیق در بید آورده است **اندرمن**

۲۶۸ در دین هنود چون آب دهن بیرون می رود پلید میشود **بت شکن** آری دین

هنود در حکم مقعد اوست که تا براز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان

رد امی گردد و چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگوییم که سر این حکم واضح باید گفت ورنه

هرکسے که عیبها ورزد در حق او توان گفت که هر کاریکه میکند حکمتی دارد و شاید که چنین فرمایند

که هوا ناپاک است چون آب دهن بیرون می آید آمیزش هوا پلید میشود بنابرین تقدیر همه آب

و طعام هنود نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست **اندرمن** اگر آب دهن پاک است

در مسجد چرا تھوک نمی اندازند **بت شکن** اگر پای هندوان یا ساق ایشان پلید نیست بر سر بید

چرا نمی نهند اگر گویند که ساق هندو اگرچه پاک است اما بر بید نهادن از ادب دور است گوییم

هم برین قیاس بشناس **اندرمن** اهل اسلام پس از خروج منی تمام اعضای شویند یا سر اپا در رود

فرو می روند **بت شکن** قبل ازین گذشت که اندرمن بر مسلمانان بسبیل اطلاق طعنه

می زند که هنگام ادخال عضو در فرج گاو و دیگر بهایم بدون انزال غسل را واجب نمیگردانند

معاذ الله چقدر نادانند ازین اعتراض ثبوت پیوست که نزد یک او تجربه هنود سبب غسل خروج

انزال است فقیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال است نه ادخال و در حدیث

آمده است که الماء من الماء این آب از جهت آن آب است یعنی اغتسال بسبب انزال است ولهذا

اگر در صورت احتلام خواب یاد داشته باشد و تری نیابد لازم غسل بروی نخواهد بود و اگر تری

در باید و دخول دریا داو نه باشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل دخلی
نیست پس ظرافت هنود موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند بنا بران میگویم
که ظاهرا هنود ان قدم تا فرق دخول هنیر نهند ورنه تمام بدن را چرا باید شست و مسلمانان
حرفی نتوانند گرفت چه دخول را در لزوم غسل دخلی نمیدهند پس کار لطیفه اندرمنی از پیش نخواهد
رفت واز جانب مسلمانان همین نکته بس که هر که دخول را سبب غسل میگردانند در باب دخول هم
او دانند و کار او بداند ۵ بدله اندرمنی آندرمنی + سوی او برگشت ازما ومنی + و حکمت
شستن تمام بدن هنود این ست که شهوت گشت وبیانش گذشت حالا وقت آن ست که خاطر اندر
جمع نشیم و گوئیم که هنود زن چون عبادت لنگ مهادیو می خواهد عضو خود می شوید ظاهرا پیشش لنگ
بهمان عضو بجا می آرد و مردان هنود چون تعظیم سیتا می خواهند عضو خود را از منی وجز آن می
شویند غالبا طریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد **اندرمن** بر تقدیری که اندرمن تیر فر
فروعات شریعت محمدیه پردازد جمله مسلمانان سپر اندازند و زهره در بازند و آهنگ گریز کنند
که حجت نماند و زبان بریده شود بیت **شعر** الا لاله صاحب چو شمشیر لبست + نه از گربه
ترسنده از موشش هست + درخت کدو از بن برکند + بگرز گران بیضه را بشکند + چو لالا کچوری
دپوری خورد + پندار کز وی مگس جان برد + چو از وال شد مستان پهلوان + پندار کز پشه
پیچد عنان + آری مسلمانان را چه یارا که با چنین کس مقابل شوند اینجا نه قیصر ست که قصرش بر کنند
ونه کسری که بنا بر کسر شوکت سرش بشکنند اینجا پوری سنگه کچوری داس ست بروی چگونه تازند
وچرا سپر نیندازند و زهره در نبازند **اندرمن** گر انگشت من حرف گیری کند + ندانم کسی
کو دبیری کند بیت **شعر** حیف ست که انجا رستم دستان بودی و انجا بزالی ناتوان
می پناهی چه حرف سهمی جانب ست و دبیر در لغت ریسمانی که بپره زن وقت رشتن طرف آن
بدو انگشت گرفته بگوش خود رسانیده بردوک می پیچد پس حاصل معنی اندرمن همین باشد
که اعجوبه هنود رشته ایست که پیره زنی طرف آن بانگشت گرفته تا بگوش خود کشیده بار [illegible]

می رسانم می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشتهٔ ضعیف تا بگوش پردهٔ زن رسیده باز گردیده
بر حد خود باش که حد پردهٔ زن تا گوش اوست وبس **اندرمن** هر که در راه دگر چاهی کند +
خویش را آخر دران چاه افگند + **بت شکن** این شعر که بر زبان اندرمن رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کندن در راه اندرمن واجب ست و در راه دیگران خیلی نامناسب
پس هر که در راه دیگری چاهی کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندرمن را از دست داد
اندرمن مولف تحفهٔ اسلام را محیط میگوید که هر که در وی رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
جوابش اینکه رودهای عالم که بمحیط می درآمیزند از عذوبت اصلی خود میگریزند و شور میشوند
بت شکن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرور نیست که در جمیع امور اشتراک باشد میگویم که انهار
عالم از عذوبت حبابی بر سر میگیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگریزند
تا بمحیط درآمیزند باری هر جویبار می شناسد که هر آبی که درین بسیط ست از محیط ست **بیت**
از کجا آورد خاک خشک آب + گر نشد از بحر اعظم فیضیاب + گاهی باران رحمت بخیابانش بهمه جا رسیده
وگاهی از فیض باطنش چشمها جوشیده **بیت** اگر باران بکوهستان نبارد + بسالی دجله گردد
خشک رودی + و گرامی چه شعری گرامی می فرماید **بیت** علم اگر از دل تراود منبعش فیض حق ست
خفیه راهی تا محیط آمد گرامی چاه را + آری شور بخت نمک بحرام مشو و بهر تحقیق بلب گنگ رود که
معبود تو شده برو تا دریابی که خود را انکه از محیط گفته است و میگوید وصل اصل خود جسته است
و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زنان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود ست چه هر آبی از وست وچون بمحیط میرسد میگوید که من چه باشم همه اوست
در رودها از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگریزند و چگونه نگریزند آیا معلوم ندارند
که این عذوبت صوری ست نه معنوی و دنیوی ست نه اخروی و فانی ست نه جاودانی
و مقبول دنیا طلبان ست نه مامول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند ست نه عموم خلائق را
سودمند و گذشتنی و گذاشتنی ست نه جستنی و نگه داشتنی و هم از اصل ست نه از خود بنابرین حقیقتو

ومساعدت توفیق رجوعی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاظت پیوسته باشد ترک
وصل نمیگوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شوربختان نمک بحرام دهند وان غلام
از صاحب نمک سر نمی تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط مفیض بسیط است درهمی یابد و برای
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وفا و صدق
و صفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگریزد چه تا تلخی موت نچشد کار بحیات
سرمدی نکشد و تا بوحدت اصلی نشتابد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیند حقیقت
که لذت بقای معنوی که عذوبت چند روزهٔ دنیوی فدای آن باید کرد از منبع خود رود گنگ
نه رسیدی ورنه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخکامی است
سمی گزیدی و میدانستی که این عذوبت فانی نیز از محیط است و فیض نهانی او جاری در کره بسیط
است یافت گنگ از بحر فیض معنوی + غذب صوری شد بر سم دنیوی + و حال گنگ است که
اشیای ناپاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه با محیط می آمیزد و فرق از میان برخیزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نتواند داد که اینجا
عالم وحدت است نه کثرت و در محل یکتائی چه جای خودنمائی **اندرمن** هر که با محمدیان می آمیزد خاک
بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی می گردد **بت شکن** باید دانست که اینجا
صاحب مطبع در غلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع هیچ به نمود نتواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این است که بجای داو میم نوشته و عبارت اندرمن برین نمط بود
که هر که با محمدیان می آویزد خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی میگردد دلیل
این تبدیل آنکه هر که با محمدیان مے آمیزد مدفون میشود و چنان رو نسپید که در آتش رفته
خاکستر شده بر باد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا و عقبی گرفتار عذاب نمیشود چه این
آئین مخصوص هندوان است پس معلوم شد که داو بجای میم شایان است و بجز داو مضمون اندرمن
که قصد تفضیح هنود است محسوس و مشهود اندرمن را باید که بر اهل مطبع عتاب فرماید و معنی اندرمن

خود ظاهرست که ستیزه کردن باشد یعنی هر که با محمدیان ستیزد و در حق او چنین و چنان تا آخر
اندرمن ۲۷ بید اسد سے گوید که نزدیک هندوان شرافت و رذالت و نجات و سعادت
از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکورست که در جمیع براهمه
عالم دین بید شریف ست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه اشرف
در وصف همین کس هر چه گفته شود بجا باشد **بت شکن** وه چه جوابست که بوجوه ناصوابست
یکی آنکه مقصود معترض آن بود که شودر بیچاره بمنصب بیدخوانی و شاستردانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی ست نتواند شتافت اگرچه معرفت حق همواره جوید و [illegible]
این رتبه یافته ست و خواهد یافت اگرچه براهمه پوید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این ست
که برهمنان در حق مناصب بر چند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود
که شودر عرفان پژوه را اجازت بیدخوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند نمود سوم آنکه قول از
بید و شاستر هر جا بوضعی دیگرست کلام این مقام را چه اثر **اندرمن** اگر برهمن شودری را
بندهٔ خود سازد ملک او و ملک مالک ست چه مملوک مالک نتواند بود **بت شکن** مالک
تمام عالم مستعصب نتواند بود پس اگر شودر برهمنی را بندهٔ خود سازد ملک او و ملک شودر ست
چه مملوک مالک چیز موجود نتواند بود و تصریح باید فرمود که طریق بنده گردانیدن هنود چگونه
مقصور باید نمود **اندرمن** بانی تحفه میگوید که نزدیک هنود جز برهمن ناجی نتواند بود جواب
این که علمای بید نت شاستر هر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
بت شکن علمای دیگر شاستر ها چه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند **اندرمن** برهما بحکم ربانی
چهار گروه برهمن و چهتری و بیش و شودر مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی
دینی مقررست دوم برای مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات دنیوی جازم
و چهارم بخدمت آن سه جازم **بت شکن** صاحب طبع براه نامطبوع رفته است حاصل عبارت
این ست برهمن بحکم نفسانی چهار گروه مقرر کرد الی آخره و دلیل همان ست که در رسائل شبه

گشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست و چه تبجیل برهمن
و تذلیل شودر چیست و اگر این کار راز برهما پندارند چنین عقیده دارند که برهما جد برهمن
فرزندان را از رنج و محن و بلای زمن نگاهداشت و بر منصب شرافت بی شر و آفت برگماشت
و نعمت بی نقمت و عشرت بی عسرت بایشان سپرد و مضرت شدید با سرت بی اعتبار نصیب
چهتری کرد **اندرمن** اگر پیشه ها معین بر قومی نشود خللی واقع شود که هر کهتری نه چهتری
جوید و ترک مرتبه پست خود گوید **بت شکن** اگر کهتری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
برتری طلبد و رتبه معرفت یافته هادی دیگران گردد نزد یک عقلا و حکما مجمود نتواند بود
و اگر والا تباری رذالت و ضلالت پیش گیرد و آیین بدوضعی پذیرد در تبار او کمینه تصور باید نمود
اما بنا بر قانون اندرمنی مناسب چنان می نماید که گلبان نژاده بدکار و بد اطوار و متصرف
زنان شوهر دار باد نه پاید و برتبه خدائی نگراید **اندرمن** بانی اسلام چون خیال ملک در سر
داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد تا مردم کمینه باو گروید و جمعی از شرفا بالطبع زر رجوع باو نمایند
بت شکن شبهه منو ثابت نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه ها از آنحضرت رو نمود
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رو نتواند داد و هر قومی
از اهل عالم زبان بطعنه تعصب برهما بگشاد که چرا اولاد خود در مخصوص به بیدخوانی نهاد و اگر
کشن که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت و ریاضت را
موقوف نمود و وضع هر قومی ربود و اذن زناکاری و رباخواری و بد اطواری فواحش
و رقاصی و قلتبانی و دیوثی و نی نوازی و عشقبازی داد و این همه پیشه ها را موجب نجات نهاد
تا همه اقوام از ملامت انام رسته بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
و چون قوم گلبان را از دست او عزتی بستد و هر یکی باز بامداد او کشاد تا کار بدانجا کشید
که پانڈوان را که از سلطنت دور افتاده بودند باتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان همدم
و مقدم شده ایشان را نیز بعبارات ملحدانه از جا برده بران داشت که سر پنج برادر و دگرین

شرکت نمودند و دیوتی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابلهٔ پانڈوان با بنی عمام خود
رو داد و مغلوبی رو نمود کشن بخفیه نزدیک سردار فوج مقابل که بهیکم پتامه بود و او را بر سر نمک بحرامی آورد
و درونه اچاریج را نیز فریب داد آخر کار سلطنت پانڈوان قرار گرفت و بعد از ایشان
خدائی یافت حالا از اهل انصاف داد می خواهم که این همه که گفتم از کتب هنود مستفاد است
یا نه و آنچه اعجوبه هند گفت بی بنیاد ست یا نی و اگر طریق بحث این ست که چیزی از خود تراشند
وقت ست که هندوان سرنگون باشند و از مقابله یکی از عوام اهل اسلام زهره در بازند
و مهره بطاس خود اندازند **اندرمن** در صحاح ست که اصحاب بر رای او می خندید **بت شکن**
هیچ جا مذکور نتوان یافت آری در صحیح ترین روایتهای هنود ست که یکی از گوپیان بر روی
سیاه کشن تف کرد تا سیاه و سفید نمود اگر دید **اندرمن** محمد از اولاد کنیزک ابراهیم بود
بت شکن از کتب اسلام ثابت نتوانی نمود که نکاح ابراهیم علیه السلام با ہاجره منعقد نبود
حالا باید شنید که جامع چهار بید بید بیاس از دختر ملاحی بطریق زنای فاحش تولد فرموده و کشن
خود گله بان زادهٔ بیش نبود و پانڈوان که همه زنازادگان بودند رغبت زناهواره فرمودند
و در حق دیوتی طرزی جدید وا نمودند و برهما با دختر خود زنا کرده قوم برهمن پیدا شده گوهی
زنا با زنان هنود ربوده اند **اندرمن** خوش گفت هر که گفت ع نمیگردد مسلمان تا نمیگردد مسلمانی
یقینم شد که بر کیر ست بنیاد مسلمانی + **بت شکن** قبل از جواب سخنی صواب باید شنید که بنیاد
هر ملتی بر صفتی می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم پاشد و هر که ضرری بدان رساند
دینش بسلامت نماند و نزدیک اهل ملت مردود شود و از دین بیرون رود چون این سخن
محقق شد گوئیم که دین اسلام ازین شعر مبراست و شاعر غرا از شعور مبرا چه شاعر جاهل از
نکته چند غافل ست یکی آنکه ختنه بران صفت ست که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمان او خللی
پذیرد و نزدیک مسلمانان مردود شود و از دین بیرون رود حاشا و کلا پس مصرع اول
مشنو و مهمل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پنداشت مصرع دوم صحت نتواند یافت

[illegible]

زیرا کہ مضمون اولین آن بود کہ تا قطع عضو حاصل نکرد مسلمان نشود پس یقین چنین خواہد بود
کہ دفع آلۂ شہوت بنیاد اسلام باشد نہ آنچہ شاعر بر زبان آورد سوم آنکہ چیزی کہ از دہان
شاعر ظاہر شد اگر بنیاد دین مسلمانان بود سلامت آن ہیچو ہستند و نقصان آن روا
نمی داشتند ؎ جڑ اگر سلام کی ہوتی وہ کہاں + اُسکا کٹوانا سمجھتے ہم وبال + جڑ کو کوئی
آپ کٹواتا نہیں + کام ایسا عقل میں آتا نہیں + تمکو لازم ہے کہ وہ دائم رہے + تا کہ ہندو کا
دہرم قائم رہے + کھال جب کٹتی ہے ہندو کی کہیں + پھر سمجھتے ہو کہ وہ ہندو نہیں + کیا سبب یعنی
وہ شئی جب کٹ گئی + مذہب ہندو کی جڑ کٹ گئی + جا کے اب اپنے دہرم کو دیکھ لو + خاک میں شاید
ابھی موجود ہو + چون این سخن مقبول ہنود افتاد بر زبان فارسی نیز گوش باید نہاد ؎ چو قطع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمانی + از آن نفرت عضو ست بنیاد مسلمانی + نہ بگرد و مسلمان تا نگردد مسلمانی + بلی نفرت
عضو ست بنیاد مسلمانی + تو بر حفظ ہندو بقای عضو میجوئی + یقین شد کہ آلت بود بنیاد ہندوئی + و اگر فرض کنیم کہ آنچہ شاعر گفت
ہمہ صحیح باشد تماشائی دیگر جلوہ خواہد نمود و در میان مسلمان و ہندو تفاوت بالا و زیر خواہد بود
آئین زیر و زبر کردن این ہست ؎ خارج از دین خود چو شد ہندو + چیست آئین باز گشتن
او + مدد از فرج گاو تا نبود + باز ہندو شدن روا نبود + چون بدین نبود گام نہد + مخرج
بول گاو کام دہد + وہ کہ بنیاد ہندوئی آخر + عضو نہان مادہ شد ظاہر + ز یک طرف عضو
عیان گردید + ز ان طرف عضو مادہ گشت پدید + چون خبر دادمت ازین دو اساس + نام نر
ہندو ہی شناس + چون یکی با دگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اندرین نقل ہست
کہ مسلمان پسری مختون گردید ہندوئی کہ با او سری داشت گفت ؎ آلت خویش را چہ
بریدی + علت پس چگونہ خواہد رفت + **بت شکن** این نقل صحیحست اما محتاج بشرح است
شرح آن اینکہ ہندوئی در عہد سادہ روئی بدبستان معلمے کہ مغلے چون او نبود میرفت
و بسبب عادت مشہور کہ از سادہ لوحان ہنود معلوم ست زیر مشق میگشت و چون کار رشش
بہ پیرانہ سری رسید علت ابنہ بحکم طب بزیادت کشید و از انجا کہ مسلمان خاصہ جوان قوی تمام تر

دار و دان هندوی پیر از مسلمان پسری که در قوت فعل یکے بود علاج علت پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری داشت بدست خود ختنه کرد خبر بهندو
رسید و کارش باضطراب کشید نادان گمان برد که مجموع را برید باشد روزی آن هندو
که مسلمان پسر با او سری داشت با فاعل خود گفت سه آلت خویش را چو بریدی + علت
پس چگونه خواهد رفت + یعنی تو آلهٔ خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که نا امید نباید بود که آنچه ترا مقصود است موجود است
و بعضی از شارحان این متن بیتین چنین فرموده اند که برهمن بچه از بنارس که علت پس داشت
دین هندو گذاشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زمان گذشته نگذشت روزی ختنه خود
کرد و هندوئی که با او سری داشت این شعر با وی گفت مخفی نماند که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هندو درین مقام نتواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمی نمایند
و اعتراض می نمایند که عادت هنود جز علت پس نتواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندو را
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هنود چنین بود محال عقل است که هندو
بچه مسلمان شود و علت پسینه آورد و چگونه یقین تواند بود که دین هنود را اکثر گذارند و اثر
آن باقی ماند حالا نقلے باید شنید که موید این قول تواند بود و بعضی بدخواهان را پرسیدند
که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رو می باشند سبب چیست آیا از حقیر تا چیز
تا هندوی عزیز فرقے واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنا برین داستان
که از روزگار پیشینیان منقول است که در اواسط کلجگ حکم شد که خون جانوران نباید ریخت
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعفی قوی پذیرفته بسیاری بمردند و بعضے
پنهان خوردند لاجرم حکمے صریح از بید برآوردند که هندوان دهان پیش را از گوشت باز داشته
گوشت پاره را بدهان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن بروده رود و معده نیز قوت پذیر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد درین اثنا ساده لوحان هنود خود را بیار [illegible]

وزیورها بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش افتادند و دل مسلمان ربودند و مسلمان نیز
میلی نمودند تا قوتی در ایشان فزود و هندوان بارنش که محروم بودند تدبیر چنین
فرمودند که ریشها تراشیده بکام دل رسیدند والحال اگرچه بجز آن نباشد چه کنند که چارهٔ
جز این نداشتند کار چیزی که بس خطا باشد * گر ضرورت بود روا باشد * **اندرین**
فتنه مسلمانان موجب تحسین است معاذ الله خانمان شرم و آزرم را برهم زده اند **بتشکن**
باید دانست که اینجا از عبارت فخر نمود اشارت میرود بسه چیز یکی آنکه خانمان شرم و آزرم
در زمانی معمور بود دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح آن این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
و بانیان اوتاران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سدهها دیو چوبی برپا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد گفتند کلان تر باید مهادیو باز چوبی بسیار دراز
وا نمود بر پا به مشورت دیوتایان ندستی مدید نمود حدی پیدا نبود لیکن حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مهادیو بر آشفت و گفت که قطع این قدر چه حاجت لیکن تسکین داد و حکم کرد
تا بر همان شکل سنگها تراشیدند و به پرستش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و بجای
گچ جمیع دیوتایان و اوتاران و هنود و زنان بیشمار هاون ها و دستهها چندان فراهم آوردند
که حدی نبود دیگو فتن قسمی از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود پرداختند و جهد بلیغ تر
از کشش بود دسته یکی و هاون ها بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پاندوان نیز سعی ها
نمودند هاون یکی و دستهها پنج برسبیت دیوتا و اندر دیوتا و چندرما و بیدبیاس و سورج
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتایان هاونی کلان را که کنتی نام
داشت بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیا والا بنا شد و طول و عرضش در تمام هند بود و آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهم زده یادگار سلف هنود را محو نمودند اما بشگلی چند باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
مهادیو منظور نظر هنود و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آنها اثر تمام دارد
شرح کلام باتمام رسید حالا جای باید نمود که در ختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این ست
که محل ستر طفل ظاهر میشود گوییم که از چنین امر هندوان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن ست که از
گرفت وشنو و لفظ ختنه تصور چیزی می آید گوییم لفظ بیاه نیز همین حال دارد بلکه فاحش تر
چه وقت گفتن آن بخیال میرسد که مردی شهوت خواه با زنی لذت جو کشف عورت کرده در
حرکت می آید و عجب ست که هنود برای دختر خود شوهر مطلب بسند یعنی مردی که با او کاری فرماید ببین
که خانمان شرم را چگونه برهم زده اند راجپوتان را نمی بینی که از روی همین غیرت دختران را
می کشتند **نظم** کشن سوا بشن ہو جب جی گا لکے بیاہ + کیا خیال آتا ہی دیکھو کشمکش اور زور بیاہ +
سوچ عقد کشن جی کیا چیز سکے درمیان + رانیان اور رات بھر موہن کی شہوت رانیان + کیون
کیا تھا کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس سے ہی ننترکا آتا ہی تصور بار بار + اگر گویند که نکاح گو
بی پرده ذری دلالت کرده باشد حکم دینی ست و فائده توالد دارد گوییم ختنه نیز امری
شرعی ست و فائده طهارت دارد چه در غلاف سر آله منی و بول و جز آن جمع میشود پس قطع
پوست را که محل اجتماع باشد دفع باید کرد تا همواره طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و هندوان خود پروای نجاست ها ندارند و لهذا کلوخ نمیگیرند و بول در ته بند آنها که
دهوتی باشد همیشه جمع میشود و حال شست وشوی براز خود ظاهر ست که در آوندی بی لوله
قدری آب همراه می برند و پیدا ست که ابریق لوله دار در اختیار می باشد و آب اندک اندک
به تدریج بر حسب خاطر خواه می ریزد و آوندی لوله هرگز چنان نیست و روشن ست که اگر
سبوی پر آب یکبار بریزد و پلیدی را دور نتواند کرد تا بآوند خورد که لوله نداشته باشد چه رسد
و چون ته بند هنود از اجتماع قطرات بول و براز بنابر ترک کلوخ و استنجای بد و تیره سخت پلید است
در وقت غسل اندک آبی بران ریخته یکبار و بار حرکت میدهند و بعد ازان بر تمام بدن همی مالند

موجب پلیدی جمیع عضا میگردد چونکه ترشد پلیدتر باشد + وطرفه تر آنکه همان قدر را
که حاشش شنیدی پاک تر از همه جاها دانسته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
می پردازند و باین طهارت می نازند **اندرمن** در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
مقررست و هیچ عاقل نه پسندد که اعلی سلام بادنی کند **بت شکن** سلام نه برای
تعظیم ست بلکه دعای سلامت و عافیت ست و دعای برتری برای کهتری معقول ست
و مقبول و اگر خلاف عقل است جمیع اوتاران و دیوتایان و رکهیشران هنود در غایت
حماقت خواهند بود چه همگنان دعای کهتران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
خوردان محض حماقت ست که از خدای هنود سر زده در صفحه صد و هفدهم نظم بهاگوت
مسطورست که برهمنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای هنود را در خواب یافته بر سینه
او لگدی زده بیدار کرد **س** پڑی جب آنکه روی برهمن پر + جهکا یا واسطے تعظیم کے سر +
کہا ہی نی مری چہاتی سی اسدم + ہوا رنجیدہ یہ پاہی طایم + یہ کہکر خوب سی کی لمش پا + الی آخرہ
معاذ الله برهمنان بجهت تعظیم خود چه داستانها تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند **س** سر چو بر پای برهمن می نهی + فتنه
بر پاسیکنی از ابلهی + چون ببوسیدی تو پای برهمن + گفت می بوسد خدا هم پای من +
اهل زر را چاپلوسی میکنند + برهمن را پابیوسی میکنند + زین سبب اسلام آئین سلام + کرد
تعیین از برای خاص و عام + **اندرمن** جواب یکی از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
که روزه و نماز هم بادای یکی از همه ادا شود **بت شکن** از اندرمن سوال می رود که
خدای هنود محفوظ داشتن بید را بر هندوان واجب کرده است یا نی بر تقدیر دوم اگر همه
هندوان بید را پس پشت انداز ند و هیچکس بحفظ آن نه پردازد تا بحدیکه اثری از آن در جهان
نماند باید که هر یکی از گناه بری باشد و عتابی نرود اگر همچنین ست چشم ما روشن که در خصوص
وجود و عدم آن یکی خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسم که بر هر فردی حفظ آن لازم ست یا جمله

بعضی کفایت کند در صورت اول برهما کذابی بود که غیر برهمن را از حفظ بید منع نمود و خلاف
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند ورنه لازم آید که پرستش همه هنود با دای
یکی منوذی گردد و نیز می پرسم که اگر در نظر گردهی انبوه هندوی در چاه افتد برآوردن
او فرض است یا نی بر تقدیر دوم نقض بر معبودی که حفظ جان بنده مطیع فرض نگرداند و بر تقدیر
اول همه هندوان در چاه روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هنود پیدا است
و بر تقدیر دوم مقصود هویدا اینجا نیز سخن بسیار است و همین قدر در کار **اندرمن** محمد در
شب معراج بخدا گفت السلام علیکم **بت شکن** خدای هنود چون بخدمت برهما حاضر آمده
التماس آمدن دنیا نمود و پالاگن بجا آورد برهما گفت سکهی بهو **شعر** چه خوش حرفی زد زمان زان
رد که نبود * مکافات دروغی جز دروغی * **اندرمن** ظاهر است سبب اجرای سلام چنین
معلوم میشود که بانی اسلام درآغاز از بیم جان کسی را اسلام میکرد و هرگاه کار او بلندی کشید
آئین را بجا داشت **بت شکن** ظاهر است سبب اجرای پالاگن در پای برهمن آن است که کشن
درآغاز دعوی خدائی از برهمنان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان روان است
هر آینه تکفیر کرده او را مردار خواهند کرد بنابران رسم پالاگن بجا می آورد و چون کارش
بلندی کشید از پالاگن رو تافت تا بدست که از روی غرض هنود **اندرمن** در روضة الصفا
آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر در آن منزل رفت و در را بکوفت
یکی از یاران محمد از شگاف خانه عمر را دید شمشیری حمائل کرده پس از بیم جان مجال در کشادن
نداشت حمزه گفت یا رسول الله مفر راهی تا در را بگشایند اگر بخیر آمده است فبها والا بهمان شمشیر
سرش را از تن بردارم اصحاب در کشودند حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت هندوانه رفته برزه درائی را اختیار کرده است بچند وجه
یکی آنکه در روضة الصفا اثری پیدا نیست ازین که جناب مقدس متواری بود یا نی
دوم آنکه درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد سوم آنکه ازین عبارت

پیدا است که جناب ختمی مآب را هوسی و ترسی نبود نمی‌بینی که حضرت حمزه می‌فرماید که اگر
او را بر سر خلاف بینم هم بشمشیر سرش از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل وحی منزل
راه می‌یافت حکم در کشادن چرا میداد و سوی او چرا میشتافت حقیقت حال این است
که عمر رضی الله عنه از روی عقیدت رفته بود جناب ختمی مآب حال او را بوحی معلوم فرموده
بسوی او از غایت سرور رفته کلمهٔ حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
اضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذی گشتن و تا چند سال بر ایذای بی
انتهای ایشان صبر نمودن دلیلی باهر هست بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بران دارد
که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
بلکه بیمهری خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا با همه
احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سلطنت داشت حاشا و کلا و حال مسلمانان
آنها نیز حالی شد که ایمان ایشان نه از آن جهت بود که در آنحضرت شوکتی و حشمتی ظاهری
دیده غلبهٔ او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان سلطنت
دیده بودند آیا طریق امید مسلکت همین بود که از بیم عمر دزدکی آیند یا اینکه روز بروز
اذیتهای بیجا از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
یابند یا این که از ایذای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذاشته بحبشه شتابند و فرار اختیار نمود
و از قرار برتابند **اعتراض** ۲۷۸ - از دین کسی بهره مند شدن نزدیک عبید الله
چیست آیا آن است که با او هم‌طعام شوند یا این که عقائد او پذیرند اول غلط است چه کافر را
از پس خورده مسلمان عار نیست تا بهم طعامی چه رسد و دوم بجا است و در شریعت بعید
نیست **شفعن** نزدیک مسترشد هر دو ضرور است دوم خود ظاهر است و اول از این جهت
که در صورت عدم الوجود اول آیا نمی‌بینی که بسیاری از اهل هنود روزی دو
با چیزان می‌نشینند و طریق آنها اختیار می‌کنند با آن همه عیب که می‌بینند و گاهی بوقوع

نمی آید که مردی احمق بدین هندو گراید تا بمرد عاقل چه رسد و کیست که سخن برهمن شنیده
اف نگوید و پرستش او دیده لقب ننماید ، بید چه چیز است و گهیتر چه چیز + دین لوتا چیز تر
از وضع چیز + اندرمن اگر نصرانی گوید که مرا مسلمان کنید و گوشت خوک با من بخورید آیا
حرف او صحیح است یا غلط بت شکن این سخن از حماقت عجیب سر زده فن خبر سید بدچه بحث
مولف تحفه دران بود که برهان عموم دین و ملت آن است که هر که را در دین خود آرند حقارت
او روا ندارند و پلیدنه پندارند و در کاسه خود او را شریک گردانند نه دین که در سنگا
او شریک شده حرام دین خود را حلال دانند و خلاصه سخن آن است که او را مثل دیگر برادران
دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میدانند او را نیز باید دانست و پیدا است
که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را ناپاک خواهد شمرد مسلمان را چگونه خواهد گفت
که بیا بر خلاف قرآن خنزیر را تناول کن و بر همگنان ظاهر است که اگر شخصی بید را تصدیق کند
و هر غذائی که در دین خود حلال داشت بحکم بید حرام داند و بعد از آن دست بکاسه هندو برد
شیر و شوربی طرفه خواهد دید و سقط خواهد شنید و پی بکذب بید برده بر آیین هندوانه لعنت
خواهد کرد و خواهد گفت ، این دین چه طهارت دهد جسم و روان را + مردار شمردیم و شیر
سگان را + اندرمن هرگاه هندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اهل
اسلام پیش آن بیهوده میدرآیند که با اگر هم طعام شوی دین ترا قبول کنیم بت شکن
فقره عجیب و غریب با انصاف است چه هندو بیهوده بیش نیست و عجب تر آنکه بود که پیش آن بیهوده
درآمده گویند که اگر دین تو حق است چرا دیگر گروندگان را در کاسه خود شریک نمی‌گردانی
و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که هندوی من مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن اینکه
مرد عاقل خود میداند اندرمن از بهاگوت پیدا است که اگر کسی در دین بید آید نجات
خواهد یافت بت شکن عجیب است که اینجا مصلحت دران دید که بهاگوت معتبر گردد حالانکه
کتب معتبره هنود را در چهار بید و مول رایان و مهابهارت و پنجاتر حصر کرده غیر آن را سخت نامعتبر

سمن

شمرده بود **اندرمن** اکثری از عقلای فرقه محمدیه نیز مثل اکبر شاه و فیضی و ابو الفضل
و دارا شکوه باحکام بید و شاستر ایمان آورده اند **بت شکن** اعجوبه هنود دعوی فرمود
و دلیل آن دعوی به بت شکن حواله نمود و آن این ست که آنچه پدر کسی را بر وفق حکم بید بسوختند
خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارا شکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند **اندرمن**
نقل ست که ابو الفضل کتابه بتخانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید باید
که اول معبد خود را برانداز و که اگر کار با سنگ و گل ست همه را برانداختن و اگر با جان و دل ست
با همه در ساختن ست **بت شکن** ای ابلهان شاهان جهان رعایا را چون نان خود شمرده تالیف
قلوب می نمایند و زنان البه با ایشان می گرایند آیا نمی‌دانید که با همه در ساختن عبارت
ازان ست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند به تحسین ایشان پردازیم و اگر
هندوان تبخانها سازند بعد همت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمردن از حماقت
سپردن ست و بس **اندرمن** فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
قصه میشمرد **بت شکن** وه چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد سے اعتقاد بید اگر
زنیسان بود + بید دین جمله بید بنیان بود + او گسسته از همه دینها امید + تو گمان داری
که دارد دین بید + **اندرمن** در قرآن مذکور ست که پیدا کرده شد آیتهای وی
در آن حالیکه قرآن ست بزبان عرب برای گروهی که دانند پس برای عرب خواهد بود و بس
بت شکن قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو برهما فرمان داد تا منصب بید خوانی
در کف کفایت برهمنان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود بنابران ثابت شد که بید برای
برهمن ست و بس بخلاف قرآن که دران همین قدر مذکور ست که حق تعالی قرآن را برای قومی
خیلی سهل کرد تا به سهولت بفهمند و نفهمند نه آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردانند و بر دیگران
حرام دانند و قرآن جا بجا حکم میدهد. کتابت قرآن عام ست و خواندنش شامل جمیع اقوام

سبب حق میگوید که هر جن و بشر + باشد از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ و نطق من
نیست شایان کسی جز برهمن + زانکه غیر از وی نشد بر من عیان + هیچ قومی عیب پوش اندر جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا همواره میپوشد خطا + **اندرمن** بید بزبان خاص الهی بر برهما
نازل گشت **بت شکن** بید بزبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا باعتراف
محققان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان صد و چهار گانه هندوستان بجد
و جهد بید بیاس بواسطهٔ چهار کس فراهم شد آنچه لغوتر بود بگذاشت و باقی باقی داشت
و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخدای خود بخشند و دیگر زبان ها را حق خود
دانند از عدل عدول نمودن این ست **اندرمن** نماز بی وضو صورت نه بندد حال آنکه
باشندگان پیرامون قطب از جهت سردی جز چشم دیگر اعضا را برهنه نتوانند کرد **بت شکن**
چون ورود مجیب عجیب دران افق اتفاق افتاد طریق بول و براز چگونه داشت و چه میخورد
و بچه نمط میخورد غالبا بول و براز در درون جامها میکرده باشد و وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دهن پنهان کرده براز می خورده باشد **اندرمن** تیمم نیز استجار و انخواهد بود چه تیمم
جائی ست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود **بت شکن** سبب گو خاص باشد الفاظ
حکم عام نتواند بود **اندرمن** در شریعت هنود برای اکثر ممالک احکام جداگانه مقرر ست چنانچه
در کتاب پدم و منوسمرتی مذکورست **بت شکن** از مطالعهٔ پدم و منوسمرتی عجیب حیرتی
رو میدهد که در زعم مولف آن تمام معمورهٔ زمین همین هندوستان بود شاید در آن عهد
علم هیئت رواج نداشت ورنه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرمن باید پرسید
که نزد یک هنود بیرت شمار دزهی ست درینصورت حکم بلادیکه در آنها مجموع روز و شب
برابر یکسال ست چگونه باشد و باید دانست که دین هند رسوم ست و هر قومی را رسم خود معلوم
و مثل مشهورست که هر شهری و رسمی و ماخذ این مثل غالبا همین رسوم هنود خواهد بود +
برهمنان کشمیر که نزد یک هنود در علم بید و شاستر از همه پیش اند در حقیقت گوشت

کیش اند و برهمنان قنوجی نیز درین کار صواب‌اندیش اند و هندوان بنگاله و نیپال و برهما
ماهی خوارند و هنود دیگر نیز رسوم گوناگون دارند اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیش نیست چه اختلاف احکام اقوام باوجود عدم اختلاف بلاد و فقدان
مصالح انام دلیل حماقت ست و بس و بر ماهران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند **اندرمن** نماز
و روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب شش ماهه است **بت‌شکن**
بدانکه هندوان دارند و روز و شب را لازم میشمارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه نزد
هنود و چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه هنود جواب خواهد داد از جانب مسلمانان
نیز قبول خواهد افتاد **اندرمن** برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیراکه دیگر اقوام و خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند **بت‌شکن** معرفت احکام و اسرار موهومه بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال ست برین تقدیر دین هنود مخصوص بشخصی چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطه همان ماهران حاصل تواند شد گوییم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تامه ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود بتحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
بتجربه بنماید بمقصود تواند رسید و در دین هنود حصول مقصود ممکن نتواند بود زیراکه خواندن
بید بر جمیع اقوام سوای برهمن حرام ست حالا می خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
اندرمن را باقرار او برانداز یم قبل ازین خود تصریح نموده است که بید بزبان هیچ قومی
از اهل عالم نبوده است بلکه بزبان خاص خدای هنود نزول فرموده بنابرین اقرار گوییم که
که در زبان خاص خدای هنود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بمهارت تام چه رسد پس زبان

خاص اندرمن ثابت شد که دین بید مخصوص بخدای هنود ست و برای هیچکسی از اهل عالم
نتواند بود بنابرین اعتراف باید که اندرمن این نغمه سراید ع شادم که از رقیبان دامن کشان
گذشتی + گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد + اینجا نیز توان دریافت که چون اندرمن در بحث
می آید مسلمانان سپر می اندازند و زهره در می بازند و هندوان بجگت گرو می خود می نازند
اندرمن هر شش شاستر برای اثبات عقیدهٔ بید مقرر ست هر که بیند داند که اقتضای
عقل رسا همین ست و آنچه چنین رواج یافته اثر جهل و بیدانشی ست **بت شکن** هر که فن
کلام که برای اثبات عقاید اسلام بر طریق عقول و افهام مقرر ست و علوم سه گانهٔ فصاحت
و بلاغت و بدیع که معرفت اعجاز قرآن از ان جلوه گر ست و علم تفسیر و علم تکسیر که معرفت
اسرار و خواص و آثار فرقانی از ان میسر ست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجائب و غرائب
زبان عرب از ان متصور ست ملاحظه فرماید و سلسلهای راویان معجزات را در غایت کثرت
و تواتر ملحوظ نماید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
هر آئینه خواهد دانست که حق الیقین همین ست و دینی قوی و متین ست و هرچه جز این ست
اثر جهالت و ضلالت ست و بس و هر که اختلاف فاحش در هر شش شاستر آشکارا نگرد
و بنا بر مطابقت آنها با چهار بید باختلاف بیدها پی برد و در بید انت شاستر که افضل همه
شاسترها است نظر بکار برد که بید کل را چنان قرار داده است که چون جهل و حماقت
می گزیند جهان می آفریند جزم خواهد کرد که اثر جهل و ابلهی مثل این در جهان نخواهد بود و مقتضای
بیدانشی و گمراهی بیش ازین تصور نتوان نمود و هر که حکایات و روایات موهومهٔ هنود و تخیلات
شاعرانهٔ این قوم نامسعود ببیند دریابد که چنانکه شاعران و قصه طرازان و داستان پردازان
حکایتهای عجیب و غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اشجار و نباتات و حیوانات
و عنصریات را ماخذ قرار میدهند و دیوان و جنیان را مرکز داستانها می کنند هندوان
گذشته هم بر این نمط داستانها تراشیده اند فی قصه های دیگر اقوام لقبیا هم

نزدیکتر می نماید وطبع ابلهان بقبول آن اندکی میگراید و داستانهای هنود دران
درجه نتواند بود و هرکه در دیگر اقوام سوای اهل اسلام متتبع نماید که از طریق تحقیق اخبار
گذشتگان خبر ندارند و تا ماخذ خبر سلسله از روات نتوانند رسانید تا بتحقیق احوال ناقلان
چه رسد تحقیق خواهد داشت که اسنادی وضعی پیدا نیست تا بضعیف و خبر واحد و عزیز
و مشهور و متواتر چه رسد و بمجرد شهرت امر و نزده چکار خواهد آمد اما بسا اخبار بی اصل که در
افواه انام می افتد و در اصل از کذابی سر میزند که اختراع نموده در زبانها می افگند
اندرمن تقلید مردم را در بید منع کرده است **بت شکن** عبارتی که از بید نقل کردی
دلالت دارد برین که طریق نقالان که هجو و مذمت مردمان می نمایند ناپسند است
و غرض معترض آن بود که اقتدا و اتباع برهمنان و تقلید آبا و اجداد را هندوان
لازم میدانند اگرچه سخت نامعقول نماید و میگویند که طریق گذشتگان خود نباید گذاشت
اگرچه جهالت ایشان واضح گردد **اندرمن** مسلمانان در تصدیق قول امی افتاده اند
بت شکن هندوان در تقلید قول نادانی که سخن عوام نشنیده بود تا بخواندن علم
چه رسد سرنگون افتاده اند چه نزول چهار بید را بواسطه برهما میدانند و هنگام وجود برهما
هیچکسی از نوع جن و بشر و غیر آن موجود نبود و برهما بکدام دبستان رفت تا تعلیم پذیرفتی
دران زمان هیچکس از جمله امیان نیز پیدا نبود تا حرف او شنیدن گیرد و اگر گویند که
برهما بتعلیم بشر حاجت نداشت که علم او از خدا بود گوییم پیغمبر ما علم اولین و آخرین از خدای
یکتا یافت چه شد که بمکتب نشتافت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت به نکته
ادب آموز صد مدرس شد + وحقیقت حال آنست که خدای هنود هیچدان است چنانچه از بید و
شاستر عیان است لاجرم نمی تواند که خاصگان خود را بتعلیم خود عالم گرداند و پیدا است که طریق
جاهل و نادان آنست که طفل خود را بمعلم می سپارد چه خود طاقت تعلیم ندارد و چنانچه این امر
نزد یک تجربه کاران ظاهر است تو در را این دین باشی که خدای هنود از بسکه جاهل بود بصورت

من

راهم خود را او آمد و خدمت استاد کرد تا حرف شناسی پی توانی برد اما صدیقه که
در صورت گرشن ظهور نموده بمکتب نرفت و محض امی ماند و لهذا منسوب است که زنا کار و بدکار
زیبا بهست یا تا سزا و کاش پیشه گله بانی و صحرانشینی نمی‌داشت و صحبت شهریان نمیگذاشت
چه مردمی نیز از صحبت دانایان بجائی میرسید و اطوار ابلهانه را ترک میداد اندرین
اگر دعوی او بوئی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و بضرب سنگ
دندانش نیفتادی و بتحریص دروغگوئی نگریدی و عالمی را بقتل نرسانیدی مصرع
بر رسولان بلاغ باشد و بس + و ابوجهل را کشان کشان نطلبیدی و بدکان یهودی گرفتار
نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهور است که چون دعوی معراج
کرد نصرانیان گفتند که یکپای بردار بر داشت گفتند دوم نیز گفت یارای آن ندارم سبب
شکن اگر کشن در دعوی خدائی بوئی از صدق داشتی در جنگ جراسنده رو بهانه نگریختی
و در غار کوهی نخزیدی آبروی خود نریختی و با زنان برج شهوت نیانگیختی و خون عالمی از کوروان
و دیگران با خاک نیامیختی و چاپلوسانه نگریختی و در مقابله بهیکم بر خلاف عهد دست بسلاح نبردی
و بهیم را در تیغ تعلیم نکردی و بجز قتل پدر از خود در نگذشتی بدنام [illegible]
و از غایت گرسنگی و مفلسی شیر و مسکه گوپیان نه دزدیدی و گاو بیچاره را بگینا بقتل
نرسانیدی و راجه کنس را بتلبیس لباس او هلاک نگردانیدی و بخدنگ صیادی از پا نیفتادی
و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
و با وجود خاک سیاه بر رویش نریختی و ظلمت بظلمت هویدا نگردیدی و خاکستر شده بر باد
رفته و در مزبله ها نرسیدی و پلید با پلید الفت نگزیدی و اگر رام در لاف خداوندی صادق
بودی دلارام او را از او نربودی و در فراق او کوه و صحرا نه پیمودی و سوال حال او از
مرغ و ماهی ننمودی و از بندر بوزینه پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
بی گناه بقتل نرسانیدی و وبال خون بالی بر گردن خود نکشیدی و در دیوانه اهل راون

شب همه شب مقید نگردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه بتمنای جانانه هلاک نگردانیدی
و بشبههٔ استعمال زن در تصرف راون از سیتا پهلو نه دزدیدی و او را بجرم آوارهٔ بیابان
هلاک نکردی و بعد از آن باز او را باستعمال خود نیاوردی نیم خوردهٔ سگ هم سگ را
شاید و کار غیرتان بکار نیاید س اگر این پند نشنود ناکس ٭ بر رسولان بلاغ باشد و بس ٭
و در اسلامیان و عیسائیان و جمیع هندوان مشهور است که چون رام در تلاش سیتا در بیابان
می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از هر کس و ناکس حال سیتا می پرسید روزی بکوهی رسید
که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
و همه جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پیدا و پنهان ازل و ابد را بهمه وجوه میدانم شبان
گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقهٔ من گم گشت او را می جویم و بهامون و صحرا میپویم
اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منتی بر من بنه شبان گفت برو گم شو که مشکل نادانی و خود را
خدا میگردانی س تو که آگه نگشتی از زن خویش ٭ حال عالم چگونه میدانی ٭ من آنم که رام
تو باشم ٭ برو ای رام نفس شیطانی ٭ اینجا قدری نظری بکار باید برد که در میان این
و آن چقدر تفاوت توان دید آنجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسائیان نیز نتوان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هنود موجود است و آنجا دعوی نبوت بود و پیدا است
که نبی خود را بشر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود را مختار نمی شمارد تا هر چه خواهد
و هر گاه که خواهد بوجود آرد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
مطلق در غفلت رود و مغلوب شبانی شود و مبهوت گردد **اندرمن** اهل اسلام
در بحث فرو می مانند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث ملحدی فرو ماند بحث **شکلن**
حال هندو می لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هندو بچه را که علت پس داشت مسلمانی
در پیش نشاند هندو پسر هر کرا میدید میگفت که من آنم که فاعل این اسلامم مسلمان همی آشفت
و میگفت که آنانکه عاقلانند نیک میدانند که فاعل کیست و واقع چیست نزدیک عاقلان

از روی تجربه یقین ست که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان
شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفی و ناتجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
می‌نهند و در پیش مسلمانان پشت می‌دهند و از هوش میروند و مبهوت میشوند و چه بجای
آن ست که هندوان مخذول که محکم بی اصول افتاده اند و تن بتقلید رشیان هرزه درا
داده اند آهنگ تقابل زنند و خود را در میدان افگنند و اعجوبه بنود بیچاره بخبر بود که عزم
این کار نمود ؎ بامسلمانان که طاقت آورد * تا شود هم بحث و نام رو برد * میزند بر تیغ
خود هندو تبر * بحث او چون بیشه بی ثمر * در تواریخ فرنگ باید نگریست که حال چیست
عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب و رد جواب مهارتی تمام داشت عزم نمود که در حقایق
اسلام در نگرد و بهمه اصول و فروع پی برد سی سال بیش در عرب و روم و شام و مصر
و ایران و توران زحمتها کشیده بحقایق در رسیده چون بفرنگ بازگشت عقلای بزرگ
و فضلای نامدار حاضر شدند زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
سعادت مساعد شود مصلحت در آن ست که ایمان آرید و رنه صلاح کار آن ست که خود را
از بحث مسلمانان نگهدارید چه اصول اسلام بحدی محکم ست که اگر تمام عالم تبر شود فرعی از آن
اصول نتواند برید تا باصول چه رسد **قطعه** کسی بهر بحث مسلمان رود * که آخر زبانش زیان
شود * زند تیشه بر اصل خود آن غبی * که او سر کشد از اصول نبی * کسی سوی اسلام سنگ افگند
که خود کفش خود بر سر خود زند * باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان ست میگوییم
که ملحد آن ست که در انکار همه ادیان ست و حال امثال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند
که خدای تعالی جهان آفرین ست میگوید که بر عقل شما صد آفرین ست خدا چه باشد و چنین ابلهان از محسوس
حسابی بر نمیگیرد و چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و سرمایه بحث جز این ندارد که انکار هر سخنی بر زبان
آرد مثلا اگر گویند که آفتاب بر آمد اینک پیدا ست گوید غلط حس روا ست و ظاهر ست که با
چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالمی از جهل ملحدی اعراض فرماید و با چنان هرزه پوی

در بحث نباید عاجز کسی باشد که او را با معتقدینے از ادیان حجتی نماند و آن خود وظیفهٔ هندوست
که با هیچکس از پیروان ادیان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
سه گر بنادانستگی حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر بر کنی + **اندرمن** اشتراک جمیع اعضای
علت در معلول واجب نیست **بت شکن** غرض معترض آن بود که عادتاً محال ست
که جمیع اولاد شخصے داو لا داولا د او بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندرمن خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب ست و بغیر آن سبب عذاب **بت شکن**
نزد یک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت ست چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانیست
و تکثیر عبادات و توفیر درجات وابستهٔ حیات ست نه متعلق بممات و شاید که گویند
حیات هندوان موجب زیادت وبال ست نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یابند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن ست که زود بمیرند تا باعث عذاب
کمتر باشد **اندرمن** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زهار نه تراشند و بحال گذارند
تا دم مسری بر ریش زند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن منظور بودی خلق نفرمودی **بت شکن**
باید دانست که هندوان از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدای تعالی ایشان را
مختون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میشود آفرین میشد و جواب آن
مولف تحفه چنین داده ست که هندوان خود را باره دو نیم میکنند و در رود گنگ
خود را مے اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود هندوان را لنگ آفرید و نیز هندوان ریش
خود را مے تراشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را تراشیدن ریش هنود مقصود
می بود ریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این جواب صواب الزام هندوان کرد و اعتراض
ایشان وبال ایشان گشت فخر هنود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زهار نه تراشند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر واقفان طریق بحث پیدا است که این سخن عود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هندوان این قانون را مرعی میدارند که هرچه در بدن انسان آفریده شد بحال
خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود معبود میبود موجود نمی فرمود پس حسب قاعده خود بر
هندوان لازم ست که ناخن و ریش و موی زهار نتراشند تا موی زیر ناف ایشان با ریش
ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نخواهد آمد
زیرا که اقرار مرد آنا بعمر میشود و هر که قرار ندارد با آزار سر و کار ندارد ؎ آزار تو
اقرار زبان شد آخر + ده ده که زبان تو زیان شد آخر + و چون حرف اندرمنی سوی اندرمن
برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان
منتی نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نمی بینی که تفاوت
زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس التباس رو میدهد و اگر این تفرقه
ظاهر نبودی مردان پیش زنان بی تکلف آمد شد میکردند و امتیاز و شناخت هرچند رو در
ظهور نمی یافت و احتراز از میان برمی خاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد
که ریش داخل تمام خلقت مردانست و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد بهمین علامت عیانست
پس هر که ریش خود میتراشد می خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در هنود معمول نیست
قبل ازین ببطلاقتی تمام تر گذشت و اینجا اینقدر مذکور تواند گشت که ریش هندو با موی زهار او
یکیست فرقی نیست بنا بران تراشیدن آن نیز ضرور افتاد ورنه ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد
قطعه می تراشد ریش خود هندو ... + شکل خود مثل کهکوست میکند + ریش هندو مثل پشم ستر اوست
زان سبب آن را صفاچت میکند + ؎ ریش هندو چیست موی زیر ناف + گر کند تقصیر تقصیر ریش
معاف + **اندرمن** ظاهرا مقصود محمدیان از ریش آنست که چهره پر نماید و در [illegible]
مهیب آید و ازینجاست که فقها پیرانه سر خضاب حنا روا دارند تا روز وغا جوان [illegible]
که خابستن دست و پا در عهد جوانی هم ممنوع ست **بت شکن** آری در نظر مسلمانان
مهیب روئی در رزم جوئی و بت شکنی و اعدا افگنی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه هم در جوانی

وهم در پیری محمود ست و هندوان را نازک اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی و غشوه فروشی
و حنابندی و انبه پسندی و امردی و نامردی و پاکوبی و بیعزتی و سرودگوئی و زنانه خوئی
و حیزی و ناچیزی و شانه بدستی و لنگ پرستی مقصود و هندو بچگان را عشوه گری و حنا
بندی و زیور آرائی و خوش ادائی ازان رو روا است که در نظر مغلمان خوش نماست
اندرین جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخنه انداز سعادت ست بت شکن سخن
العجوبه هنود همه باوست و تحقیق انیق آن ست که عبادت بر دو قسم ست یکی آنکه بر بندگان
علی العموم فرض و یا واجب باشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت ست
تا هر یکی بمساعدت دیگری در مقام اهتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
و تهذیب سودمند بوقوع پیوندد و تاکید امید و وعد و وعید صورت بندد و قصوری
و فتوری رو نه دهد دوم عبادتی که بجهت غایت تقرب الهی و حصول درجات نامتناهی
و معرفت اسرار کماهی باشد در حق آن خلوت و عزلت مقرر ست و اعلان و جلوت کم اثر
وازینجا است که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمود ست و جماعت مکروه و اگر
در ادای فرض و واجب هر روزه مقصود محمود هنود همان کوه و غار ست جهالت او
آشکار ست چه درینصورت انتظام عالم درهم و برهم خواهد گشت و کاروبار دنیا و معاونت
اقربا و فقرا و غربا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم درمیان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارادتمند و شاگرد عقیدت پسند
و غیرهم خواهد افتاد و خللی و زللی تمام رو خواهد داد و خاتمه هنود چنان خواهد بود که تفرقه
و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای ودود آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را
ببرکت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام مقرون بجمعیت و التیام و حسن
انتظام خواهد فرمود آمین یا اله العلمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین و آله و صحابه اجمعین

خاتمۂ کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود احمد محمود امری چند عرضه میدهم که شنیدن آنها پیش از
دیدن کتاب بهمین جواب بکار است یکی آنکه مخدوم من جناب بت شکن هم جوابی بکتاب اندرمن جال
نموده است و بکتب هنود توجهی نفرموده الا برفتۂ جهه که علاوه بر حصول مقصود باید و پیداست
که هر کتابی که در بحث و جدال تالیف می یابد مولف آن را حزم و احتیاط می شاید و هر
حرفی بصد هوش ثبت میگردانند تا از حرف گیران محفوظ مانند پس باوجود غایت احتیاط
مولف تحفة الاسلام کلام او را مدار الزام او قرار دادن و بنیاد جوابی بر اقرار او نهادن
تماشا دارد چه این بدان ماند که مغروری با صد سلاح قدم بمیدان پیکار گذارد در این اثنا
مردانه مردی محتاج بسلاح نشده همه آلات حرب از دست او ربوده بار از نهاد دشمن آرد
از اینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب بت شکن رو بجهار بید نهد چه تماشا رو دهد و اگر
نیز بران افزاید چه حالت رو نماید و اگر بهاگوت و مهابهارت و گیتا و مول را
آرد چه بلا بر سر حریف گمارد و اگر بهیشردهپران نیز توجه فرماید چه ماجرا بنظر آید
هند نیز پردازد چه آفتها برپا سازد و اگر روایات کهیشران و اشعار شاه
دیگران نیز بیامیزد چه قیامتها انگیزد و حال اندرمن خود معلوم است که هرچه
یهودیان و خارجیان و معتزلیان و شیعیان و عیسائیان و ملحدان و شاعران و
و غیر ایشان دیده است یا شنیده همه را موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود تراشیده
دوم آنکه لذت مطالعۂ این کتاب وقتی میسر شود که رسایل سه گانه که در بیمن و اقرارات
اندرمن و تعلیمات بت شکن نیک مستحضر نمایند و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه همه اغلاط
را تصحیح فرمایند سوم آنکه اعتراضات هند و را از تلاشهای او نباید شمرد بلکه کشف الاستار
و تحقیق دین حق و میزان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظه باید کرد تا روشن شود که
همه شبهات او از دیگران است بعضی از آن بعینه نقل کرده است و بندی از ارشد و زبان

بفارسی برده و پیدا است که نقالی خیلی سهل ست و شیوهٔ نااهل چهارم آنکه جناب [illegible]
الفاظ اندرمن را تغییر داده عبارتهای خود بجای آنها نهاده است تا دریابند که کلام خود هنود
بی محاوره بود و فضول می نمود لاجرم اصلاح آن باید فرمود پنجم آنکه این کتاب نه متضمن یک
جواب ست بلکه بر جوابهای پنجگانه اشتمال دارد یکی جواب نیم سطری که در صفحهٔ ۱۳۱ مشاهده
خواهد رفت و بنای آن بر نیم سطر ست که از زبان اندرمن برآمده و همه اعتراضات او را
برهم زده دوم جواب یک سطری که هم از کلام اوست و برهمزن همه اوهام او سوم جواب
دو ورقی و بنای آن بر دو ورق ست که اندرمن خود از مهابهارت نقل نموده ست چهارم
جواب اجمالی که در وسیله پنجم مذکور ست پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب مسطور ست و امید
ترتیب جوابی دیگر ست که خیلی مبسوط باشد و بملاحظه کتب هنود منوط انشاء الله تعالی ششم
آنکه مقصود ازین کتاب مجرد جواب ست بلکه علاوه بر آن این ست که مبتدیان را محاوره
فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشا را جودت افزاید چه ترتیب آن بر عبارتهای چست
و محاورهای درست و شعرهای خوب و نثرهای مرغوب ست و اگر همه جا تامل بکار برند هیچ
مقامی را از ظرافتهای گوناگون و لطافتهای بوقلمون عاری نخواهند دید باقی ماند غرابت
اشارات که از عجائب عبارات جلوه نموده ست بر دقیقه شناسان هویدا خواهد بود هفتم
آنکه از هندوان انصاف پسند چشمداشت آنکه در مواقع تحقیق انصاف دهند و تعصب
یکسو فگنند و نیک دریابند که انجام تقلید آبا بد ست و مقصود حیات نجات خود ست بر امر باطل
اصرار بکار بردن و عذاب ابدی را آسان شمردن کار خردمندان نیست و خود را در تعلیق
برادران گرو داشتن و تحقیق حق فروگذاشتن طریق سعادت پسندان نه والله ولی التوفیق
ومنه الوصول الی التحقیق

تاریخ تالیف ازبت شکن

[illegible] آتش خاصدگان هنود	ببارگاه رفیع شهان کفرشکن	نمود خلعتی از شاه بت شکن محمود

از انکه خلق رعایاست امر تحسین | حیدرخانه چه محبوب شکن خوش گفت | بان هنود ز سند خلیفه لهنو دازمن ۱۲۸۱ھ

ایضاً از بت شکن تاریخ ثانی

از جوابم مرنج اندر من | شرط انصاف از بت مده | سال تالیف وجه عذر این است | که بتر کی جواب ترکی بہ ۱۲۸۱ ہجری

ایضاً از بت شکن تاریخ اتمام تالیف که درا ورا [illegible] هشتاد بود

جواب بدان شکن سنا تھا سو بت شکن کی زبان پر ہے | خدا ہی جبار ہے کہ غضب ہے بتوں کا جھگھٹ تتر بتر ہے

بھلا کہاں بید کی حکایت کہاں یہ قرآن کی ہدایت | جہاں میں مشہور ہی یہ روایت کہ جگہ بید لی شر ہے

شروع تصنیف پوچھی سائل تو اس سخن سے ہوا سال حاصل | جو بولے اسلام کے مقابل ہی کی جوتی بید کا سر ہے ۱۲۸۱ھ

بت شکن تاریخ اہتمام طبع تالیف یکی [illegible] از مصنف

بر دو وجه مختلف تاریخ جمع و سال طبع | عقل از یک جمله جست و هر دو شد حاصل از و

سال تالیف خوش و تاریخ ختم انطباع | گفت از ہجری ہزار و دو صد و هشتاد و دو

ایضاً از بت شکن تاریخ بدست آمدن تحفة الاسلام [illegible] بن بار

میں نے پہلے بار جب دیکھی کتاب فخر ہند | ہم نشین بولے [illegible]

سن جو بارہ سے اٹھتر ہے تو یوں کہنے لگے | آپ اندر من کو دیکھا [illegible]

تاریخ تحفة الاسلام از بت شکن

حواله رفت با قرار های اندر من | جواب او همه گشت از کتاب او در دست | چو دید تحفه خود را جواب تحفه خویش

بطرز طرفه ز تاریخ آن بر اند بحز | جواب تحفه خود داده هست زان رو گفت | جواب تحفه چه به داد ظشتی اندرمن ۱۲۷۸ھ

تاریخ تالیف از عنایت الله خان قیس

اندرمن دریده دهن چون برد شرع | خندان کشاده بود ز بیهودگی دهن

شد بت شکن مجیب وی سال گفت قیس | دندان شکن جواب باو داد بت شکن ۱۲۸۱ ہجری

خلعت شش پارچه

از جانب رکن رکین سلطنت اسلامیه منبع ملت ربانیه حافظ کلام معجز نظام ناصر الدین